

بنیاد پژوهشهای اسلامی
آستان قدس رضوی

مجموعه رسائل فارسی

دفتر یازدهم

A COLLECTION OF PERSIAN TREATISES

Book11

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad - IRAN

ISBN: 978-964-971-670-1





مجموعه رسائل فارسی

دفتر یازدهم

گروه نقد و تصحیح متون اسلامی

مجموعه رسائل فارسی / گروه تصحیح متون معارف اسلامی. ـ مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۷.
ج
ISBN Set 978-444-427-2 (شابک دوره)
ISBN 978-964-971-670-1 (شابک ج۱۱)
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. به انگلیسی: A Collection of Persian Treatises.
فهرستنویسی بر اساس دفتر سوم: ۱۳۷۲
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. ادبیات فارسی ـ ـ مجموعه‌ها. الف. گروه تصحیح متون معارف اسلامی. ب. بنیاد پژوهشهای اسلامی.
ج. عنوان.
۳م ۲م / ۴۰۰۳ PIR
۸ / فا ۸
کتابخانهٔ ملی ایران
۶۶۰۷-۷۴م



مجموعه رسائل فارسی
دفتر یازدهم

گروه نقد و تصحیح متون اسلامی

چاپ اول: ۱۳۹۲ / ۱۰۰۰ نسخه، وزیری / قیمت ۹۷۰۰۰ ریال
چاپ و صحافی: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: صندوق پستی ۳۶۶-۹۱۷۳۵

مراکز توزیع:
تلفن و دورنگار واحد فروش بنیاد پژوهشهای اسلامی: ۲۲۳۰۸۰۳
فروشگاه‌های کتاب بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: ۲۲۳۳۹۲۳، قم: ۷۷۳۳۰۲۹

www.islamic-rf.ir info @islamic-rf.ir

فهرست مطالب

● نورالدین حمزة بن علی اسفراینی مشهور به آذری اسفراینی
● ابراهیم عرب‌پور

حورائیهٔ آذری اسفراینی

مقدّمه

الف» شرح حال خودنوشت آذری اسفراینی: هرچند مطالبی پیرامون شرح حال و آثار حکیم آذری اسفراینی در تذکره‌ها و منابع رجالی چون *بهارستان جامی* (ص ۱۰۲)، *تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی* (صص ۴۴۸-۴۵۶)، *حبیب السیر* (۶۱/۴)، *مجالس العشاق* (صص ۲۴۵-۲۴۷)، *تاریخ فرشته* (۶۲۷/۱-۶۲۹)، *مجالس المؤمنین* (۱۲۵/۲-۱۳۲)، *مجمع الفصحاء* (۱۱۰/۱؛ ۶/۲)، *ریاض العارفین* (صص ۶۱-۶۳)، *حماسه‌سرایی در ایران* (صص ۳۵۹-۳۶۰)، *آتشکدهٔ آذر* (صص ۴۴۳-۴۵۷)، *تاریخ نظم و نثر در ایران* (صص ۲۹۳-۲۹۴، ۷۸۶)، *نتایج الافکار* (صص ۳۰-۳۲)، *ریحانة الادب* (۱۷/۱)، *طرایق الحقایق* (۲۵/۳-۲۷) و... آمده است، امّا بهترین و قدیمی‌ترین و موثق‌ترین شرح حالی که دربارهٔ حکیم آذری نوشته شده است، همان شرح حال خودنوشت او است که در مقدمهٔ کتاب *مفتاح الاسرار* در «سبب تألیف کتاب و حکایت حال خویش» نوشته است. ما آن را عیناً از نسخهٔ شمارهٔ ۲۴۲۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (صص ۹-۲۲) بازنویسی کرده، در اینجا به عنوان مقدّمه رسالهٔ حورائیه وی می‌آوریم ـ شعر:

قصّهٔ حمزه که چون طُرّهٔ مویی است دراز
گوش کن تا که کنم موی به مویش تقریر

چنین گوید مُؤلّف این کتاب علی‌حمزة بن علی‌ملک بن حسن طوسی البیهقی المَولد والاسفراینی المَحتِد یُعرَفُ بآذری ـ غَفَر اللهُ ذنبَه وَجَعَلَهُ مِنَ التّوّابین ـ که در صِغر سنّ و عُنفُوان جوانی در شهور سنهٔ ثمان‌مائة بود که این فقیر در خدمت خال سعیدِ غریب خود ـ سَتَرهُ اللهُ تعالی برحمته ـ به جانب تبریز افتادم و چون خالِ این فقیر مردی ذوفنون بود، خصوصاً در باب سخن فصاحتی تمام داشت و در انواع طُرُقِ زبان‌آوری از نظم و نثر، چون قصص و تواریخ کوشیده و دواوینِ استادان خوانده و در طبّ شروع کرده و بر بعضی علوم ریاضی وقوف یافته و مسافرت بسیار کرده، این فقیر را به حکم تأثیر صحبت فتح‌العینی حاصل شد، تا رکاب همایون صاحب‌قران ترکستان، امیر تیمور گورکان بعد از فتح حدود هندوستان به عزم ممالک گرجستان و روم و شام به رسم قِشلامشی[1] در سلطانیّه و قراباغ فرود آمد و چون خالِ این کمینه شناختهٔ آن درگاه و پروردهٔ آن بارگاه بود، شیخ حسنِ قصّه‌خوان که از مصاحبان او بود، حُکم جهان‌مُطاع حاصل کرده، به جانب تبریز آمد و ما را [۹] حسب حکم کوچ کرده، به درگاه سعادت‌پناه برد.

چون حال خالِ این فقیر در حضور حضرت برقرارِ سابق بر منصب خود قرار گرفت، این کمینه را به ملازَمَت و مصاحَبَت شه‌زاده الغ‌بیک[2] که اکنون والی ماوراءالنّهر است، تعیین کردند و او نیز در صِغر سن بود. و این فقیر را قریب پنج

---

۱. به قشلاق رفتن، به گرمسیر رفتن.

۲. وی فرزند شاهرخ از بطن گوهرشاد و نوهٔ تیمور است، وی متوفای ۸۶۲ است.

شش هزار بیت از ابیات متفرّقهٔ استادان یاد شده بود و از سِیَر و قِصَص بسیار حفظ گشته، با او به رسم ملاعَبَه و نَشاط کودکی و ندیمی درآمیخته بودم، تا مدّتی بر این بگذشت و با لشکر منصوره در خرابی گرجستان تا حدود ابخاس که در نواحی لب دریای فرنگ است، برفتیم و از آنجا به سرحدّ روم افتادیم.

القصّه از آن نواحی به جهت استرضای خاطر والد در مصاحَبَت برادرْ از خالِ خود مفارقت کردیم و باز به جانب تبریز آمدیم و از آنجا به شرفِ جامع‌الکمالات، امیر ابوبکر ساغرچی که از متعیّنان روزگار خود بود و خدمت شریف‌المعال، کمال خجندی ـ رحمه‌الله ـ که شبیه‌الغوثی[1] بود و او را احترام بسیار کردی، مشرّف شدیم و از خدمت ایشان فواید بسیار کسب کرده شد و تا حدود خراسان رسیدن را از خدمت ایشان حَظّی از بلاغت حاصل کرده‌آمد و بر بعضی اصطلاحات هیئت و منطق شروع یافته‌شد.

پس مدّتی دیگر در خدمت والده از متروکات میراثیِ پدر سرمایه ساختم و به متع[2] دنیوی مشغول شدیم تا عاقبت‌الامر بعد از چندگاه به نظر فراستِ «مالِيَ الدّنیا وما الدّنیا لي»،[3] دریافتم که آن خَیالاتِ مُحالات ﴿کَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً﴾[4] [۱۰] کَرَقْمٍ عَلَی الماءِ[5] است و اشتغال بدان کَالبُنیانِ عَلَی الهَوا است ـ شعر:

---

۱. غوث: از نامهای خدای تعالی است و در اصطلاح عرفا به معنی قطب است. غوث: قطب را گویند آنگاه که ملجأ و پناه باشد و جز این مورد او را غوث نمی‌گویند. و نیز دو تن را گویند که در راست و چپ قطب می‌باشند، ر.ک: دهخدا، *لغت‌نامه* ذیل غوث.

۲. مُتَع: جمع مُتعَه، و یا مِتَعْ جمع مِتْعَه: بهره‌ها.

۳. در متون عرفانی مانند *تمهیدات* (ص۱۰۸، ۲۱۹) و *شرح التعرف* (ص۱۱۲۹) به عنوان حدیث پیامبر آمده است؛ امّا در کتب معتبر حدیثی آن را نیافتم.

۴. النّور:۳۹.

۵. مثل مشهور است که برابر فارسی آن «نقش برآب» و ضد آن «نقش بر سنگ» است.

ترک آن معنی گرفتم ز آنک در ایّام ما
حاصلی نبوَد به جز خونابه خوردن چون جنین

به قول امیرالمؤمنین ـ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ: «تَرَکْتُ الدُّنیا لِخِسَّةِ شُرکائِها وَقِلَّةِ بَقائِها وَکَثْرَةِ أَعدائِها»[1].

بعد از آن هیچ داعیه و شعفی در خاطر نمی‌یافتم، الّا داعیهٔ فنون شعر و شاعری و شب و روز این دغدغه و مَیَلان با دل این فقیر پنجه انداخته بود و از شوقِ این معنی بی‌قرار بودم، به ذوق دریافتم که بر این طریق حواله هست، کما قیل ـ شعر:

هرکه را از بهر کاری ساختند میل آن اندر دلش انداختند

و گفته‌اند که هر که از عالَمِ قِدَمْ قَدَم در دایرهٔ وجود بنهاده است، با خود خاصیّتی همراه آورده است. گر پی به خاصّهٔ خود بُرد، در آن بی‌نظیر شد و اگر نبرد، سرگردان بماند ـ شعر:

بسیار به گِردِ کویها باید گشت تا باز به کوی خویشتن ره یابند

بعد از منعِ موانع یک‌بارگی خانهٔ دل را به فنّ سخن پرداختم، قریب هفت هشت سال طبع را در مطالعهٔ دواوین و علم صنایع و بدایع و عروض و قوافی بگداختم، به حُکم «مَنْ أَحَبَّ شیئاً أَکْثَرَ ذِکْرَهُ»،[2] همگی اوقات بدین معنی مصروف داشته و چَشم در کتب اشعار و گوش به مباحثه و گفتار گماشته ـ [شعر]:

چون نرگس مست گاهِ دیدن همه چَشم
چون مرزنگوش گاهِ شنیدن همه گوش

---

۱. حدیث مذکور را در کتب حدیثی معروف نیافتم. در *مکاتیب غزالی*، ص ۵۱ با اختلاف آمده است: «ترکت الدنیا لسرعةِ فنائها و کثرة عَنائها و خِسّة شرکائها».

۲. *الجامع الصغیر*، ۵۵۳/۲؛ *کنز العمال*، ۴۲۵/۱؛ *شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید*، ۲۹/۱۹؛ *کشف الخفاء*، ۲۲۲/۲؛ *یتیمة الدهر*، ۵۹/۵، هر که چیزی را دوست دارد، بسیار یادش کند.

دل را از بهر سفینه جریده ساخته و خاطر را برای رباعی فرد گردانیده، اکثر غزلیّات [و] قصاید را قطعهٔ تملّک ساخته و اغلب بیت‌القصیدهٔ غزلیّات را در حوزهٔ دیوان تصرّف انداخته، نکات غریبه [۱۱] چون بشنیدمی، در وُشاح طبیعت انداختمی و ابیات عجیبه را چون بیافتمی، تسبیح ساختمی تا غایتی که ذهن را در این باب ذخیرهٔ تمام و سرمایهٔ مالاکلام حاصل گشت و ملکهٔ اقتدار در ولایت طبعْ قوّت تحکّم یافت، تعطّش و تجوّع طلب را اطمینانی ظاهر حاصل گشت. بعد از آن طبع را به قوّت انشا به انشا تکلیف کرده می‌شد و مستورات قابلیّت را از زوایای خاطر به جلوه‌گاه استعداد دلالت کرده‌می‌آمد و مکنونات ضمایر را از کَتْمِ عدمِ قوّت به هوای فعلیّت پرواز داده می‌شد تا رکوب مُوحِّشهٔ سرکش این فن را به‌تدریج رام گردانیده گشت ـ [شعر]:

چه مایه خون جگر خورده‌ام که تا این کار
بر آبِ دیده و خون جگر گرفت قرار[۱]

القصّه چون مُکْتَسی به کسوت شاعری شدم و متلبّس به لباس سخن گشتم و خود را استحقاق ثمره و شایستهٔ بهره دانستم، گفتم:

به شهر خویش درون پرخطر[۲] بوَد مردم
به کانِ خویش درون بی‌بها بوَد گوهر

و گفته‌اند: دعوی رسالت را بی‌مجاهدهٔ مهاجرت رسوخی نیست ـ [شعر]:

مردم ز سفر اهل تفاخر گردد
از غم برهد، شاد زید، حُر گردد
آبی که ز دریا برود یک‌چندی
چون با دهن صدف رسد، دُر گردد

---

۱. بیت از مولاناست و با اختلاف اندکی در *دیوان* شمس آمده است.

۲. *دیوان انوری*، ص ۲۱۰: بی‌خطر، که ترجیح دارد.

باری دیگر از حدود خراسان عزم جزم کرده، یار و دیار را وَداع نموده ـ [شعر]:

ابر می‌نالد و من می‌شوم[۱] از یار جدا
چون کنم من[۲] به چنین روز ز دلدار جدا
ابر[۳] باران و من و یار ستاده به وَداع
من جدا گریه‌کنان، ابر جدا، یار جدا

روی به دارالملک طبرستان و دارالمرز آورده‌شد، چندگاه در آن نواحی توقّف افتاد و از اشرافِ آن اطراف تشریفاً و تعریفاً [۱۲] فوایدِ بسیار بدین کمینه لاحق گشت. از آن ناحیت نیز به حکمِ ﴿هُوَ الَّذِی یُسَیِّرُکُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾[۴] رفته‌شد. بعد از معرفتِ اوضاع آن دیار و غنیمتِ صحبت صغار و کبار از جایْ عنانِ مرکبِ عزیمت کرده‌شد و دیگِ هوس از جوش بنشست و دستِ شوقِ حبّ‌الوطنْ گریبان دل گرفت ـ شعر:

اگر بهشت برین است فی‌المثل مسکن
غریب را دل سرگشته با وطن باشد[۵]

و به حکم وقت به دارالملک خراسان رجوع کرده و ابنای جنسیّت را به حکم انسیّت سابق اختلاطی که موجب ارتباط باشد، علی حَسَبِ الوقت ممکن نبود، بل

---

۱. *مفتاح الاسرار*: «ابر می‌نالد و من می‌شدم»؛ *دیوان کامل امیر خسرو دهلوی*، ص۳: «ابر می‌بارد و من می‌شوم»؛ ضبط دیوان صحیح‌تر است.

۲. *دیوان*: دل، ضبط *دیوان* بهتر است.

۳. *مفتاح الاسرار*، *دیوان امیرخسرو دهلوی*: ابر و؛ با توجّه به سیاق عبارت و محتوای مصراع دوم تصحیح شد، (سه نفر مویه‌کنان‌اند: من، ابر و یار).

۴. یونس:۲۲.

۵. روشن نشد بیت از کیست، مصراع دوم در *دیوان حافظ*، غزل شمارهٔ ۱۶۰، ص۱۰۹ آمده است.

[به] تَشَدّدی تمام و عُسری مالاکلام به رعایت سلام قیام می‌نمودند. چنانچه بعضی از بزرگانِ این روزگار را ـ أَحْسَنَ اللهُ أَحوالَهُم ـ به این فقیرِ امروز نیز همان معنی در میان است ـ شعر:

هرکه را باشد مزاج و طبع سست
او نخواهد هیچ‌کس را تندرست
عَقَبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست
ای خُنُک آن کِش حسد همراه نیست[۱]

با وجود عدم شرکت ﴿یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ﴾[۲] گوییا اربابِ جاه را از این معنیٰ چاره نیست ـ شعر:

پیغمبر کو نداشت سایه[۳] آزاد نبود از این طلایه
دریای محیط را که پاکست از چرک دهان سگ چه باکست
احمد که سرآمد عرب بود هم خستهٔ خار بولهب بود
بیند هنر و هنر نداند بد می‌کند این قدر نداند
گر بی‌بصر[۴] است، بی‌بصر باد گر کور شده است، کورتر باد
خاموش دلا ز تندخویی[۵] می‌خور جگری به تازه‌رویی

---

۱. بیت از مولاناست، ر.ک: مثنوی معنوی، ۲۷/۱ بیت ۴۳۱.

۲. الصّف: ۸؛ در نسخه «کَرِهَ المشرکون» آمده است.

۳. این مصراع اشاره است به یکی از معجزات پیامبر اسلام ـ صلّی الله علیه و آله ـ که «ومعجزة بدنه هي أنّه لم یقع ظلّه علی الأرض، لأنّه کان نوراً لا یکون من النور الظلّ کالسراج» ر.ک: *الخرائج والجرائح*، ۵۰۷/۲؛ *مناقب آل ابی‌طالب*، ۱۰۷/۱؛ *قصص الأنبیاء* راوندی، ص۳۱۳؛ *سنن النبیّ*، ص۱۰۱.

۴. *لیلی و مجنون* نظامی گنجوی: با بصر.

۵. همان: هرزه‌گوی.

آن کس که ز شهر آشناییست | داند که حدیث[۱] ما کجاییست[۲]

با این غم و رنج[۳] بی‌کناره [۱۳] | داروی فراغتست[۴] چاره[۵]

و نیز گفته‌اند ـ شعر:

ناکسان را حسد بوَد | خاصه بر هرکه او کسی باشد

«فَسَدَ الزّمانُ، وتَغَیَّرَ الإخوانُ»[۶] ـ شعر:

یُفشُونَ بَیْنَهُمُ المَوَدَّةَ والصَّفا | وَقُلُوبُهُمْ مَحْشُوَّةٌ بِعَقارِبِ[۷]

القصّه مدّتی مدید و عهدی بعید جنگ و معارضه را میان بستند و تیر و تیغ طعن و تعریض را سینه سپر ساخته ـ شعر:

لا یَسْلَمُ المَجدُ الرّفیعُ عَنِ الأَذیٰ
حتّی یُراقَ عَن جوانِبِهِ دَمُ[۸]

تا غم نخورد و غصّه[۹]، نیفزود قدر مرد
تا لعل خون نساخت[۱۰]، جگر قیمتی نیافت[۱۱]

---

۱. *لیلی و مجنون نظامی*: متاع.

۲. همان، ص۲۵.

۳. همان: درد.

۴. همان: فرامشیست.

۵. *لیلی و مجنون نظامی گنجوی*، ص ۲۸ .

۶. *بحارالأنوار*، ۶۰/۴۷.

۷. شعر منسوب به حضرت امیر است ـ علیه‌السلام ـ و ترجمهٔ آن چنین است: «در میان خود سخن از دوستی و صفا گویند و دلهاشان آکنده از عقربهاست». ر.ک: *دیوان امام علی علیه‌السلام*، ص۸۴ شرح *دیوان* امام علی، ص۳۵۵.

۸. شعر از متنبّی شاعر معروف عرب است و ترجمهٔ فارسی آن چنین است: «شخص ارجمند و بزرگوار از آزار سالم نمی‌ماند تا از جوانب او خون بریزد». ر.ک: *دیوان المتنبّی*، ص۴۴۲.

۹. *دیوان*: درد.

۱۰. *دیوان*: نکرد.

۱۱. بیت از کمال خجندی است؛ ر.ک: *دیوان کمال خجندی*، ص ۴۳.

تا روزگاری بر این بگذشت، بعضی از منصفان که ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾[۱] به نوک تیشهٔ بی‌غرضی صورت استخلاف[۲] این کمینه را در لوح طِباع ارباب خراسان کندن گرفتند و به باران انصاف آتشِ عنادِ ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمُ﴾[۳] اندک‌اندک بنشاندند. کما قال النّبی: «الحقُّ يَظْهَرُ كَالسُّها ثُمَّ يَصيرُ كَالشَّمْسِ، والْباطِلُ يَظْهَرُ كَالشَّمسِ وَيصيرُ كالسُّها»[۴] ـ شعر:

دوستی چون راست‌ورزی، دشمن اقرار آورد[۵]

چون شمیم رایحهٔ اَشهَبِ استحقاق را به مشامّ اهل دانش اندک استشمامی کردند و شهرت سخن این فقیر فی‌الجمله طوعاً و کَرهاً در رؤوس رؤوس و صدور صدور جا گرفت و بسیار وقت بود که دل آرزومند سفر پایتخت هرات بود و در خاطر چنان بود که اکثر اوقات را در خراسان آن جا گذرانیده. یقول الشّاعر:

تر و خشکِ عالم به گشتن چه حاجت
کسی را که در دهر گردد میسّر
در باغ زاغان و کوی خیاوان
لب جوی انجیل و پای صنوبر

قال ـ عَلیه‌السّلام: «لا تَسْكُنُوا الرُّستاقَ فَإِنّ الرُّستاقَ حَظيرةُ جَهَنَّم [۱۴] شَبابُهُم قُتّالٌ وشيُوخُهُم جُهّالٌ وَنِساؤُهُم عُريانٌ وعالِمُهُم كَالجيفةِ بَينَ الكِلابين».[۶] وقیل: «مَن تَرَسْتَقَ يَوماً

---

۱. الفتح:۲۹.

۲. مفتاح: استخلاق.

۳. الأنعام:۲۰.

۴. در منابع حدیثی یافت نشد.

۵. شعر از اوحدی مراغه‌ای است. مصراع اوّل آن چنین است: «اوحدی، گر کژ / روی انکار دشمن لازم است»، ر.ک: *دیوان*، ص ۱۵۰.

۶. با اختلاف در *بحارالأنوار*، ۱۵۶/۷۳ و *معارج الیقین*، ۳۹۱ حدیث ۱۰۹۱ آمده است.

تَحَمَّقَ شَهراً».

تا چنان افتاد که در یک دو سال چند کَرّت بدان جانب عبور افتاده، از تُحَف معانی از آنچه ارمغانی را شاید، قصیده‌ای چند در سلک نظم کشیده، در مدح پادشاه اسلام و سلطان‌الایّام شاهرخ بهادر نویان ـ أَیَّدَهُ الله تَعالیٰ بِالْعَدلِ وَالإحسانِ ـ به عزّ عرض رسانیده گشت و ارکان دولت و امرای مملکت در عرض سخن با این کمینهٔ از روی موافقت تا حدّالکبریای سلطنت درآمده و هر یک در تحسین و تعریف زبان گشاده تا غایتی که طورِ سخنِ این کمینه را بر همه اقران روزگار ترجیح و تفضیل نهادند.

و این ضعیف را چنانچه خاصیّتِ نفوس بشری تقاضا کند، داعیه چنان بود که حکم امیری شعرا حاصل کند و حکومت این طایفه را تلاش کرده بر مُدّعیان این طریق تسلّط یافته، محقّ و مُبطِل را از یکدیگر امتیاز کند و در تربیت و تقویت بعضی و منع و زجر بعضی سعی و جهد نماید تا شاید که این طریقهٔ مُندرسه را برقرار سابق احیایی دهد و اهتمام حضرت سلطنت‌پناهی بدین معنی نیز پیوست، فامّا خدمتِ عدیم‌المثال خواجه عبدالقادر عودی که از جملهٔ متعصّبان این کمینه بود، در قطع این منازعتْ‌صواب چنان دید که قصیدهٔ خارج *دیوان خواجه سلمان ساوجی* را متعرّض گشته، جواب گفته‌آید تا مصداقِ صورت استحقاق گردد و هیچ آفریده را در آن مضایقه نماند و مواعید و مناصب و مواهب [و] مراتب موقوف بر اتمام این کلام گشت و کیفیّت و کمیّت [۱۵] احکام را مقرّر شد که از بهر استحکام در قلم آرند و از بهر تعظیم شأن جواب یک سال مهلت خواسته شد و از جهت فراغت خاطر به وطن رجوع افتاد. خود به حکم اَلوقتُ سیفٌ قاطِعٌ قضا در رسید و تقدیر یزدانی بر تدبیر عبدانی غالب گشت، رشایش آن دواعی بر هم درید.

بالابلند عشوه‌گر و سرو نازِ من　　کوتاه کرد قصّهٔ از حد دراز من

همهٔ دعویها به معنیها مبدّل گشت. ﴿وَإِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلا﴾[1] روی نمود. ﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَيْرَ الأَرْضِ﴾[2] نقد وقت شد ـ شعر:

دل در کششی فتاد و کوشش همه رفت
کوشش چه کند چون که کشش پیدا شد

حضرت حق جلّ و علا به کرم بی‌نهایت خود این فقیر را از آن همه غرقاب پراکندگی به ساحل نَجات آورد. لطیفه‌ای از لطایف قدسی بر دلِ این ضعیف پرتو انداخت و به حکم «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الرّحمان تُوازي عَمَلَ الثَّقَلَين»[3] داعیه‌ای از صمیم قلب سر بر زد و آن تدبیرات را بر دل من سرد گردانید ـ شعر:

ما خود طلب حکومتی می‌کردیم ما را به کرم سلطنتی بخشیدند

الْحَمدُ لله علی نَعَمائِهِ ـ شعر:

کَسْری از این ممالک و صد کِسری و قباد
خَطْوی از این مسالک و صد خطّهٔ خطا[4]

شیخ ابوسعید ابوالخیر را است در این معنیٰ ـ شعر:

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیم شب
صد ملک نیمروز به یک جو نمی‌خرم[5]

---

۱. الدّهر:۲۸.
۲. إبراهیم:۴۸.
۳. *کشف الخفاء*، ۳۳۲/۱؛ *تفسیر رازی*، ۱۷۶/۴؛ *مصباح الأنس*، ص۵۹؛ جذبه‌ای از جذبه‌های رحمان برابر با اعمال آدمی و پری است.
۴. شعر از خاقانی شروانی است، ر.ک: *دیوان*، ص۱۲.
۵. بیتهای فوق را در *سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر* تألیف سعید نفیسی پیدا نکردم، در *کشکول شیخ بهایی* اشعار مذکور از سروده‌های احمد غزالی معرفی شده است.

***

فیض هزار گوهر و زین ابر، یک سرشک
برگِ هزار طوبی و زین باغ، یک گیاه[1]

[۱۶] به جهت حفظ اوقات و تدارک مافات تا مدّت دو سال از صحبت ابنای جنس روزگار مجتنب و متوحّش بودم و طریق خلوت و عزلت مشایخ را - قَدَّسَ الله أَرواحَهُم - مرعِی می‌داشتم و نعرهٔ «أَیْنَ أَبناءُ الملوكِ في هٰذه اللَّذات» می‌زدم.

و چون در آن وقت شریف ظاهراً اگر کسی را که به قوّت ولایت به مرتبهٔ تکمیل رسیده باشد و به قدم عیان و کشف از مدارج قلبی و معارج روحی برگذشته و منازل و مراحل طریق سلوک را باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم بازیافته و به مرتبهٔ شیخی و پیشوایی متعیِّن گشته و طُرُق اختلافات و استعدادات شناخته [باشد]، در روزگار ما چون گوگرد احمر بود، بلکه کسی که به اندک سرّی از اسرار این فقیر راهی داشته باشد، یافت نمی‌شد و الآن کما کان. کما قال علیه‌السّلام: «في آخِرِ الزّمان لا يَبقىٰ صاحِبٌ مُوافِقٌ إلّا في أطرافِ الأَرضِ، وَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُم في كُلِّ يَومٍ أَجْرُ مِأَتَيْ شَهِيدٍ».[2] و قطع مخالطت خلق نیز میسّر نمی‌شد و موجب غیبت بود - شعر:

دوران که نشاطِ فربهی کرد / پهلو ز تهی روان تهی کرد
سگ را که تهی بود تهی‌گاه / نانی نخورد تهی در این راه
بر ساز جهان نوا توان ساخت / کآن راست جهان که با جهان ساخت
گردن به هوا کسی فرازد / کو با همه چون جهان[3] بسازد

---

۱. این بیت سروده خاقانی شروانی است، ر.ک: *دیوان خاقانی شروانی*، ص۱۲.

۲. حدیث مذکور را در کتب حدیث نیافتم.

۳. *لیلی و مجنون نظامی*، ص: هوا.

چون آینه هر کجا که باشد جنسی به دروغ برتراشد

بالضّروره به سبب تعلّق طریقهٔ معیشتِ صوری را مَرعِی بایست داشت.

[شعر]

لنگ شو چون که در این کوی همه لنگان‌اند

لَتّه بر پای [۱۷] بپیچ و کژ و مژ کن سر و پا[۱]

مدّت چند سال دیگر اقتدا بدانها که أَبدانُهُم فِي الدُّنیا، وَقُلُوبُهم فِي الآخِرَة است، کرده شد.

[شعر]

فُؤادي عِنْدَ مَشْهُودي مُقیمُ یُشاهِدُ وعِنْدَكُمُ لساني[۲]

و مقام برزخیّت که روش جمع‌الجمع است، به طریق ذوق گرفته باشد.

[شعر]

من آن طفلم[۳] که عشقم اوستاد است بنگذارد که من کودن برآیم

اندک اندک از لُجّهٔ سُکر به ساحل صَحو رجوع کرده می‌شد و چون این ضعیف به جهت ممارست علم در عربیْ عجمی بودم، بعد از فراغت اوقات هیچ اشتغالی به از مباحثهٔ علم و صحبت علمای دین نیافتم. لِقوله تعالی: ﴿هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذینَ لا یَعْلَمُونَ﴾[۴].

وَقالَ النَّبيُّ صلّی الله علیه وآله: «مَا اتَّخَذَ اللهُ وَلیّاً جاهلاً».[۵] وقال ـ علیه‌السّلام: «نَحنُ

---

۱. *دیوان شمس*، ۱۰۷/۱..

۲. شرح *فصوص الحکم* قیصری، ص۹۱.

۳. *دیوان شمس*، ۲۵۱/۳: منم طفلی.

۴. الزّمر:۱۲.

۵. *مشارق أنوار الیقین*، ص ۲۲۰.

مَعاشِرَ الأَنبیاء لا نُورِثُ دِرْهَماً ودیناراً إِنَّما نُورِثُ عِلْماً ومَعْرِفَةً».[۱] وَقَولُهُ ـ عَلَیه‌السّلام: «مَنْ حَيَّ بِالْعِلْمِ لَمْ یَمُتْ أَبَداً».[۲] به حکم «طَلَبُ العِلْمِ فریضةٌ».[۳] بعد الفریضه قُرب هفت هشت سال دیگر به تحصیل علم و مطالعهٔ کتب و مباحثه و مناظره روزگار گذرانیده گشت. در اکثر فنون علمی شروع کرده شد و بر اغلب اصطلاحات وقوف حاصل آمد. چون نحو و صرف و منطق و معانی و بیان و حکمت و هیئت و کلام و إلی غیرِ ذلك. آخرالامر بعد اللّتی وَاللّتَیّا حاصل این طور و علّت غایی این طریق نیز جز کثرت قیل و قال و معارضهٔ جدال و نظر و استدلال، چیزی نیافتم.

شعر

لغت با اشتقاق و نحو با صرف
همی‌گردد همه پیرامن حرف
هر آن کو جمله عمر خود در این کرد
به هرزه صرف عمر نازنین کرد[۴]
هر آن کس را که ایزد راه ننمود
ز استعمال منطق هیچ نگشود[۵]

پس دعای «اَللّٰهُمَّ خَلِّصْنا مِنْ بَیْداءِ[۶] النَّحوِ واللُّغةِ» بر آن طریق نیز خوانده و ورق این کتاب نیز گردانیده گشت ـ شعر:

---

۱. این حدیث به صورتهای مختلف در منابع روایی سنی آمده است.

۲. در منابع حدیثی یافت نشد.

۳. *الکافی*، ۱/۳۰-۳۱.

۴. *گلشن راز*، ص۱۰۴.

۵. همان، ص۷۷.

۶. نسخه: یداء، با توجه به سیاق عبارت اصلاح شد.

تَلْوِینُکَ فِي دلائِلِ العرفانِ ....[1]

[۱۹] تعلّقات لنگر درویشان در گردن درویش شهنشاه حیدری انداخته شده ـ [شعر]:

در زمرهٔ مهاجر و انصار فرق نیست
زین رو که هر دو طایفه از اهل رحمت‌اند

روی به جانب تبریز و کردستان و دیاربکر و شام آورده شد. از قضای ایزدی چون به مدینهٔ حلب رسیدیم، شیخ بیمار گشت و هر روز بیماری او زیادت می‌شد تا مجال وصیّت نماند، قافله در بیرون آمدن بود که شیخ بار آخرت بست. «وَ قَد وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی الله»[2]- شعر:

یارِ کارافتاده را در کاروان بگذاشتند   بی‌وفا یاران، و بربستند بار خویش را[3]

اهل عجم چنانچه در حال حیات او دیده و دانسته، أعِنّه و أزِمّهٔ اختیار و صوابدید مصالح امور آن قافله‌سالار را در عهدهٔ این کمینه کردند. این بیچاره از بعد تکفین و تجهیز متروکات شیخ را مفصّل ساخته، شیخ‌زاده امام‌الدّین را با جمعی اصحاب گذاشته، متوجّه مکّهٔ مبارکه شد ـ شعر:

رفیق رفته و جان برده و سفر در پیش   هزار غصّه و غم همره من درویش

تا عاقبت ایزد تعالی به فضل بی‌نهایت میسّر گردانید که به جمال کعبه ـ

---

۱. از اینجا نسخه *مفتاح الاسرار* به اندازهٔ سه چهارم صفحه (۱۳/۵ سطر) بیاض است. دلیل بیاض ماندن نسخه بر ما روشن نیست. شاید مؤلف در نظر داشته مطالبی پیرامون شرح حال مرشد خود محیی‌الدین طوسی یا چیز دیگری بر آن بیفزاید، امّا هرگز فرصت آن پیش نیامده است، یا شاید کاتب نسخه به دلیل اعتقادی یا دلایل دیگر که بر ما روشن نیست، آن را بیاض گذاشته است. به امید آن که نسخه‌ای جامع و کامل از *مفتاح الاسرار* به دست آید.

۲. مأخوذ از آیه ۱۰۰ سورهٔ نساء است.

۳. *کلیات سعدی*، ص۴۱۶.

شَرَفَها الله ـ مشرّف گشتیم، اَللّٰهمَّ ارْزقنا کَرَّةً أُخریٰ ـ شعر:

بدان هوس که دمی[1] در حرم بیاسایند هزار بادیه سهل است اگر بپیمایند

و زیارت حبیب‌الله و خلیل‌الله و انبیای شام ـ علیهم‌السّلام ـ و قدس مبارک دریافتم، وَالحَمْدُ لله عَلَی التّوفیقِ و باز با قافله شام به دمشق آمدیم ـ شعر:

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهای همّت خود کامران شدم[2]

در حین نزول، شیخ‌زاده امام‌الدّین با جمع اصحاب [۲۰] از جانب حلب استقبال کرد، به دمشق فرود آمدند، بعد از مراسم تحیّت و سلام و حکایات ایّام، چند روز جهت استراحت توقّف افتاد، بعد از مشاورات به اتّفاق از راهِ بر سمٰوات(؟)[3] به مشهدین مبارکین امیرالمؤمنین علی و امیرالمؤمنین حسین ـ سلام‌الله علیهما ـ آمدیم ـ شعر:

مراد از سفر کعبه آستانهٔ توست که آستانهٔ تو فی الحقیقه کعبهٔ ماست

بعد از شرف زیارت از ساحل ارض بابِل و حوالی حِلّه به فکر ناصواب بعضی اصحاب از راه کردستان رو فرا وطن کردیم، ناگاه از حوادث روزگار به دست جمعی دزدانِ نابکار گرفتار گشتیم. شخصی قرنی نام ـ قَرَنَهُ الله تَعالیٰ بِالنّٰارِ ـ ما را به اسم ضیافت به خانهٔ خود برد، وقت رفتن ما را از هرچه داشتیم، مجرّد ساخت و از خانه بیرون کرد.

بی‌زاد و راحله، راهْ کُشنده و سرما کُشنده، رَضینا بِقَضاءِ الله را رفیق ساخته، روی به راه آوردیم. بعد از مصایب و نوایب، چون بر مراد والی بودیم، نقصان

---

۱. *کلیات سعدی*، ص۵۰۲: به بوی آن که شبی... .

۲. *دیوان حافظ*، ص۲۱۹.

۳. ضبط نسخه چنین است؛ شاید «سماوه» باشد که شهری است به عراق.

مالی سهل نمود، به خوشحالیْ حق سبحانه و تعالیٰ از هلکات مُهلکات نَجات ارزانی فرمود و باز تا حدود خراسان به حکم ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً﴾[1] غنیمت فراوان از حضرت واهبُ الْإحسان جَبْراً لِلنُّقصانِ لاحق گشت و به سلامت و عافیت به وطن بازآورد اَلْحَمدُ لله عَلَی السَّلامَة ـ شعر:

بسیار به ناکام بباید رفتن   تا یک نفسی به کام دل بنشینند

اکنون عنان تصرّف از دست داده و طریق اختیار طی کرده و لباس تسلیم درپوشیده[2] و در تحت استیلای قهرمان احکام رام گشته، کما قال: مُقَدَّمُ الأَولیاء عليّ المرتضی ـ کرّم الله وجهه ـ شعر:

رَضِيتُ بِما قَسَّمَ اللهُ لِي   وَفَوَّضتُ أَمري إِلیٰ خالِقِي [۲۱]
فقَد أَحْسَنَ اللهُ في ما مضیٰ   كَذٰلِكَ يُحْسِنُ فيما بَقِي[3]

وَالْحَمْدُ لله أَوَّلاً وآخِراً.

ب» معرفی رسالهٔ حاضر

حورا به نظارهٔ نگارم صف زد
رضوان ز تعجّب کف خود بر کف زد
آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

رباعی مذکور از ابوسعید ابوالخیر میهنی (و:۳۵۷– د:۴۴۰هـ.ق) است که در تاریخ ادب فارسی، سرنوشت عجیبی پیدا کرده است. بر آن بیش از بیست رسالهٔ

---

۱. الانشراح: ۵.

۲. در نسخه بالای این واژه نوشته شده: در بر انداخته.

۳. *دیوان امام علی* ـ علیه‌السلام، ص۲۹۸، ترجمهٔ شعرها: «بدانچه خداوند مرا بهره‌مند ساخته است، خشنودم و کار به آفریدگار سپردم. پیش از این به من نیکی کرده است، از این پس نیز نیکی خواهد کرد».

مستقل شرح نوشته شده است.[۱] برخی از عرفا نیز چندین شرح بر این رباعی نوشته‌اند.

با آن‌که بیشتر تذکره‌نویسان رباعی یادشده را از ابوسعید ابوالخیر دانسته‌اند؛ امّا برخی نیز آن را به ابوالقاسم قشیری (متوفای ۴۶۵ه‍.ق) و بعضی هم آن را به شیخ ابوالحسن خرقانی (متوفای ۴۲۵ه‍.ق) نسبت داده‌اند. آذری اسفراینی (متوفای ۸۶۶ه‍.ق) در این‌باره نوشته است: «این فقیر از اوستاد خود امیر ابوبکر ساغرچی[۲] شنیدم که گفت: این ترجمهٔ رباعی عزازیل است، و بعضی گویند رباعی امام قشیری است... و به شیخ‌ابوالحسن خرقانی نیز نسبتش کنند، و لیکن اکثری مشایخ بر آن رفته‌اند که این سخن شیخ‌المشایخ شیخ ابوسعید ابوالخیر است».[۳]

«این رباعی مشکل است و اکابر را در شرح آن سخنهاست و در شرح آن بر یکدیگر تفاضل کرده‌اند و بر کشف اسرار آن کوششها نموده‌اند و هر کس به اندازهٔ دانش خود در آن سخن گفته و رساله نوشته است».[۴]

---

۱. *مقدّمهٔ اسرار التوحید*، صفحهٔ صد و نوزده.

۲. آذری در مقدّمهٔ کتاب *مفتاح الاسرار* که حکایتِ حال خویش باز گفته، از استادش ساغرچی یاد کرده و نوشته است: «القصّه از آن نواحی [سرحدّ روم] به جهت استرضای خاطر والد در مصاحبت برادر از خال خود مفارقت کردیم و باز به جانب تبریز آمدیم و از آنجا به شرف جامع‌الکمالات امیر ابوبکر ساغرچی که از متعیّنان روزگار خود بود و خدمت شریف‌المعال کمال خجندی ـ رحمه‌الله ـ که شبیه‌الغوثی بود و او را احترام بسیار کردی، مشرّف شدیم و از خدمت ایشان فواید بسیار کسب کرده شد و تا حدود خراسان رسیدن را از خدمت ایشان حظّی از بلاغت حاصل کرده آمد و بر بعضی اصطلاحات هیئت و منطق شروع یافته شد». ر.ک: *مفتاح الاسرار*، نسخهٔ شماره ۲۴۲۳ دانشگاه تهران (ص۱۱-۱۲).

۳. *جواهر الاسرار*، نسخهٔ شماره ۵۴۲، کتابخانه سنا، ورق ۸۸ .

۴. همان‌جا.

خواندن این رباعی را در وقت تفقّد بیمار میمون شناخته‌اند. در *اسرار التوحید* داستانی دربارهٔ این رباعی و علّت سرایش آن بدین‌گونه نقل شده است:

«استاد بوصالح را که مقری شیخ ما بود، رنجی پدید آمد، چنانک صاحب فراش گشت. شیخ ما، خواجه ابوبکر مؤدب را که ادیب فرزندان شیخ بود، بخواند و بفرمود که دوات و قلم و پاره‌ای کاغذ بیار تا از جهت بوصالح حرزی املا کنیم تا بنویسی. کاغذ و دوات و قلم بیاورد. شیخ ما فرمود که بنویس ـ بیت:

حورا به نظارهٔ نگارم صف زد...   خواجه بوبکر مؤدب بنوشت

به نزدیک استاد بوصالح بردند و بر وی بستند، در حالْ اثر صحّت پدید آمد. و هم در آن روز بیرون آمد و آن عارضه از او زایل گشت».[1]

استاد شفیعی‌کدکنی در مقدّمهٔ *اسرارالتوحید* نوشته‌اند: «ما همهٔ آنها (= حورائیه‌ها) را بر اساس نسخه‌های موجود تصحیح و آماده کرده‌ایم که جداگانه به چاپ می‌رسد».[2] بسیار چَشم کشیدیم که اثر ارزشمند استاد در این موضوع نشر گردد تا از آن سود جوییم. گویا گرفتاریهای روزگار یا باعثی دیگر فرصت این کار را به ایشان نداده است. بنابراین جسارت کردیم و به نشر این رسالهٔ کوتاه پرداختیم.

یادآوری چند نکته:

۱. استاد بزرگوار شفیعی‌کدکنی در مقدّمهٔ ممتع خود بر *اسرار التوحید* دوازده شرح از رباعی مذکور را شناسانده‌اند. در معرّفی حورائیّه شماره ۳ نوشته‌اند: «حورائیه شاه نعمت‌الله ولی (۷۳۱-۸۳۴)، حورائیه اوّل: این همان حورائیه شمارهٔ ۳ از چاپ سعید نفیسی است در *سخنان منظوم*... مرحوم نفیسی آن را در *سخنان*

---

۱. *اسرار التوحید*، ۲۷۵/۱.

۲. *مقدّمه اسرار التوحید*، صفحهٔ صد و بیست.

منظوم چاپ کرده است و مقدّمه را حذف».[۱]

برخلاف سخن استاد، حورائیه شمارهٔ ۳ چاپ شده توسط سعید نفیسی در *سخنان منظوم*، از شاه نعمت‌الله ولی نیست؛ زیرا آذری اسفراینی این رساله را از شاه قاسم انوار دانسته و زبدهٔ آن را به عنوان دومین حورائیه در *جواهرالاسرار* آورده است.[۲] مرحوم نفیسی آن را نشناخته و در معرفی آن (حورائیه شماره ۳) نوشته است: «این شرح از یک تن از عرفای قرن هشتم است که *رساله‌ای در بیان علم* نوشته و در پایان آن رساله این شرح (حورائیه شمارهٔ ۳) را آورده است».[۳]

رساله بیان علم از شاه قاسم انوار است و شرح رباعی مذکور که پس از آن آمده نیز از همو است.[۴] علاوه بر این، متن حورائیه شماره ۳ از چاپ سعید نفیسی در *سخنان منظوم* را با نسخه‌ای که از حورائیه شاه قاسم انوار داشتم مقابله کردم، هر دو یکی است.[۵]

۲. آذری اسفراینی در *جواهرالاسرار* نوشته است: «ایشان (= شاه نعمت‌الله ولی) را در شرح رباعی مذکور سه رساله است».[۶] امّا استاد شفیعی کدکنی نشانی چهار شرح از حورائیه‌های شاه نعمت‌الله ولی را به دست داده‌اند و در نسبت حورائیه چهارم به شاه نعمت الله تردید روا داشته و نوشته‌اند: «حورائیه شاه نعمت‌الله ولی

---

۱. *مقدّمهٔ اسرار التوحید*، صص صد و بیست و صد و بیست و یک.

۲. برای صحّت این ادّعا متن حورائیهٔ شماره ۳ از چاپ سعید نفیسی در *سخنان منظوم* (ص۱۳۵-۱۳۹) را با دومین حورائیه که در (صص۴۵-۴۹) این رساله آمده بسنجید.

۳. *سخنان منظوم*، ص ۱۳۵، پانوشت ۱.

۴. *آغازنامه*، ۸۶۳/۳

۵. نسخهٔ شمارهٔ ۵۱۸۸/۲ مجلس شورای اسلامی.

۶. رسالهٔ حاضر، ص۳۱.

(شمارهٔ ۴): ... سرشار است از شواهد شعری بسیار و با این‌که آن را به شاه نعمت‌الله نسبت داده‌اند، (فهرست احمد منزوی ۱۱۳۵/۲) سبک تألیف آن با دیگر آثار سیّد تفاوت بسیار دارد».[۱] و در چند صفحه بعد نیز در ضمن تفسیر «حورا» نوشته‌اند: «و در تفسیری دیگر (شمارهٔ۴، به شرط صحت انتساب این رساله به او (شاه نعمت‌الله ولی)[۲]...». هر چند استاد شفیعی کدکنی در نسبت حورائیهٔ شمارهٔ ۴ به شاه نعمت تردید کرده‌اند، امّا آذری اسفراینی آن را از شاه نعمت‌الله دانسته و نخستین حورائیه‌ای است که در *جواهرالاسرار* آن را آورده و نوشته است: «اوّل رسالهٔ مخدومی و سیّدی و قُدوتی و مولایی الامیر الکبیر والولی الشهیر و قدوة مشایخ المتأخّرین و قبلة السادات، نورالحق والحقیقة والدین، نعمة الله الحسینی ـ قدس الله روحه العزیز».[۳]

این شرح همان‌گونه که استاد فرموده‌اند، سرشار از شواهد شعری و به احتمال زیاد از شاه نعمت‌الله ولی است و تردید استاد بی‌مورد است.

۳. استاد شفیعی کدکنی در معرفی آخرین حورائیه نوشته‌اند: «حورائیهٔ آذری طوسی (۷۸۴-۸۶۶ هـ .ق): گرچه نام حورائیه ندارد و رسالهٔ مستقلّی نیز به حساب نمی‌آید، امّا در سرّ هشتم از کتاب *جواهرالاسرار* آذری طوسی فصلی در تفسیر این رباعی آمده که باید به عنوان حورائیه‌ای مستقل به حساب آید».[۴]

به نظر می‌رسد آذری رساله‌ای مستقل در شرح این رباعی نوشته و آن را در پایان سرّ هشتم آورده است. او در این مورد نوشته: «و این فقیر متفرع بر این اعتقاد با

---

۱. *مقدّمهٔ اسرار التوحید*، صد و بیست و یک.

۲. همان‌جا، صد و بیست و سه.

۳. رسالهٔ حاضر، ص۳۱.

۴. *مقدّمه اسرار التوحید*، صد و بیست و دو.

وجود عدم شروع در مشکلاتی که دیگران متصدی شده‌اند که این بیچاره مادام که سخن دیگران نظماً و نثراً در اسرار این کتاب می‌یابد، به نکات خاصّه متعرّض نمی‌شود تا زمام اقتصار از دست ضبط و تصرف بیرون نرود... و لیکن در این دو بیتی که محل مشارب و اذواق است و ملتفت اکثری اشارات عارفان و محقّقان، خواست تا دو سه حرفی با حریفان این محفل دراندازد تا به واسطهٔ سخن مگر در سلک ایشان منخرط گردد که «من تشبّه بقومٍ فهو منهم...». آنچ بر زبانِ ذوق بگذرد، بر مذهب مذکور تحریر کرده آید و هو أعلم بالحقایق.»[۱]

آذری پس از این مقدّمهٔ کوتاه با عبارت ذیل رساله‌اش را شروع کرده است:

«بدان ـ رضوان الله علیك ـ که از «حورا» مظاهر رحمت مراد است که ساکنان حظایر قدس و مجاوران ریاض انس‌اند...» و با عبارت ذیل رساله‌اش را به پایان رسانده:

«این چند کلمه بی‌تکلّف به غیر تزیین نوشته شد علی مقتضی الوقت، عیب نفرمایند که التحقیق عند الفراغ، و هو أعلم بالحقایق».[۲]

ج» معرفی نسخه‌ها: سالها پیش با دوست فاضلم جناب آقای محمّدرضا محمّدیان برآن شدیم تا آثار آذری اسفراینی (۷۸۴-۸۶۶) را تصحیح و منتشر کنیم؛ بدین جهت نسخه‌های *جواهر الاسرار*، *مفتاح الاسرار* و *دیوان* و دیگر آثار آذری را فراهم آوردیم. نخست *دیوان* و سپس *جواهرالاسرار* را استنساخ و مقابله کردیم، امّا به دلیل برخی گرفتاریها ادامه کار به تعویق افتاد که إن‌شاء الله به زودی به سرانجام خواهد رسید.

از آنجا که در دفتر هشتم *مجموعه رسائل فارسی*، حورائیه قاضی نورالله

---

۱. رسالهٔ حاضر، ص۵۸.

۲. *رسالهٔ حاضر*، صص۵۸-۷۰.

شوشتری را تصحیح و منتشر کردم، بر آن شدم تا با کسب اجازه از محضر دوست بزرگوارم جناب آقای محمّدرضا محمّدیان، رسالهٔ حاضر را در این مجموعه منتشر کنم.

پایهٔ کار ما در تصحیح این رساله چهار نسخه بود. نخست نسخهٔ شمارهٔ ۵۴۲ کتابخانه مجلس سنا که به خطّ نستعلیق قرن نهم نوشته شده و نسخه‌ای است نزدیک به روزگار مؤلّف. قدمت نسخه از خطّ و کاغذ و سبک نوشتاری و تبدیلات آوایی آن پیداست. ما این نسخه را با رمز «سن» اساس قرار دادیم. دوم، نسخهٔ شمارهٔ ۵۸۸۲ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است که با خطّ نسخ به سال ۱۰۴۳ کتابت شده است. نسخه‌ای است کامل و مُنقّح. ما این نسخه را با رمز «مج» نسخه بدل قرار دادیم و مواردی را که نسخه «سن» نداشت، با این نسخه تکمیل و تصحیح کردیم. سوم، نسخهٔ شماره (۱۱ج) کتابخانه دانشکدهٔ ادبیات تهران است که به حیث اهمیت و صحّت بعد از نسخهٔ «مج» قرار دارد و با رمز «اد» از آن استفاده کردیم. چهارم، نسخه شمارهٔ ۱۵۰۲ کتابخانه ملک که با رمز «مل» از آن استفاده کردیم. نسخهٔ مذکور با خطّ نسخ در جمادی‌الثانی ۱۲۹۰ کتابت شده است. این نسخه به لحاظ اهمیت در رتبهٔ چهارم جای دارد.

[چند حورائیّه و بیان معانی هر یک به اختصار]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حـــورا بـــه نظـــارهٔ نگـــارم صـــف زد
رضوان ز تعجّب کـف خـود بـر کـف زد[1]
آن خـال سـیه بـر آن[2] رخـان[3] مِطْـرَف زد
ابـــدال ز بـــیم چنـــگ در[4] مصـــحف زد

بدان ـ أیّدك الله[5] وإیّانا بالتوفیق ـ که این فقیر از اوستاد[6] خـود[7] امیـر ابـوبکر[8] ساغرچی[9] ـ رحمة الله علیه[10] ـ شنیدم که گفـت: ایـن[11] ترجمـهٔ ربـاعی عزازیـل است. و بعضی گویند رباعی امام[12] قشیری است ـ و قد[13] تُوفّی الإمام القشیري[14]

---

۱. *سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر*، ص۳۰: رضوان بعجب بماند و کف بر کف زد.

۲. سن: خال بدان ـ سیه.

۳. *سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر*: رخ.

۴. سن، اد: بر.

۵. مل: + تعالی.

۶. همهٔ نسخه بدلها: استاد.

۷. مل: + از.

۸. مج: امیر فخرالدین.

۹. اد: ساخرجی؛ مج: ساغریچی؛ شیخ برهان‌الدین بن شیخ علاءالدین ساغرجی از مشایخ تصوّف شیخ نورالدین اسفراینی بوده است. ساغرج یکی از قرای سغد است بر پنج فرسنگی سمرقند از نواحی اشتیخن، ر.ک: *معجم البلدان*، *حبیب السیر*، *قندیه*، *لغت‌نامهٔ دهخدا*.

۱۰. اد: رحمة الله؛ مج، مل: رحمه الله.

۱۱. مل: - گفت این.

۱۲. مل: - امام.

۱۳. سن: - قد.

۱۴. اد: - الامام القشیری؛ سن، مج: امام قشیری؛ با توجّه به قواعد زبان عربی اصلاح شد. مل: - الإمام.

قُدِّس سِرُّهُ، سنة خمسٍ وستّین وأربع مائه ـ. و به[۱] شیخ ابوالحسن خرقانی نیز[۲] نسبتش کنند و لیکن اکثری[۳] مشایخ بر آن[۴] رفته‌اند که این[۵] سخنِ شیخ‌المشایخ[۶] شیخ[۷] ابوسعید ابوالخیر است ـ قَدَّسَ اللهُ روحَه العزیز.[۸] ـ و او در غرّهٔ محرّم سنهٔ سبع و خمسین و ثلاث‌مائه متولّد شد و هزار ماه عمر یافت. و در وقت رحلتْ فرزندان را[۹] جمع کرد و این بیتها[۱۰] بخواند ـ بیت:[۱۱]

عاشقی خواهی که تا[۱۲] پایان بری[۱۳]   بس بباید[۱۴] ساخت با هر ناپسند[۱۵]
زشت باید دید و[۱۶] انگارید خوب   زهر باید خورد و انگارید قند[۱۷]

بعد از آن گفت: به معنی این که[۱۸] کار می‌کند[۱۹] که من مقام خود بدو سپارم؟

---

۱. او، مل: – به.
۲. سن: – نیز.
۳. اد: اکثر.
۴. مج: این.
۵. مج: – این؛ مل: مشایخ بر آنند که.
۶. مل: – شیخ المشایخ.
۷. اد: – شیخ.
۸. اد، مج: قدّس الله روحه؛ مل: قدّس سرّه.
۹. سن: – را.
۱۰. اد، مج: بیت؛ مل: ابیات.
۱۱. سن: شعر؛ مل: ـ بیت.
۱۲. اد: با.
۱۳. مل: رسی؛ رباعیات ابوسعید، مطابق متن.
۱۴. سن، مل: پس که باید.
۱۵. رباعیات ابوسعید ابوالخیر: بس که بپسندید باید ناپسند.
۱۶. سن، مل: – و.
۱۷. دو بیت فوق به رابعهٔ کعب قزداری نیز منسوب است، ر.ک: *سرایندگان هممعصر رودکی*، ص۹۳.
۱۸. سن: کی؛ مل: – که.
۱۹. سن، مل: می‌کنید.

خواجه ابوطاهر[۱] قبول کرد و قایم مقام[۲] او شد، و او[۳] در شب جمعه[۴] چهارم شعبان سنهٔ اربعین و اربع مائه به رحمت حق[۵] پیوست.

و این رباعی مشکل است و اکابر در شرح او بر یکدیگر تفاضل کرده‌اند و بر کشف اسرار او[۶] کوشش نموده[۷] و هر کس به مبلغ علم[۸] خود در او سخنی[۹] گفته و رساله نوشته.[۱۰] و در وقت تفقّد بیمار[۱۱] خواندنِ او را[۱۲] میمون شناخته‌اند،[۱۳] والله أعلم بالصواب.[۱۴]

و این فقیر بعضی از رسایل را بیان و[۱۵] تقریر و معانی هر یک علی طریق الاختصار تحریر کند.

---

۱. سن: ابوظاهر.

۲. سن: - مقام.

۳. اد: شیخ ابوالخیر سعید؛ مج و مل: - او.

۴. سن: - جمعه.

۵. سن، مج: - حق.

۶. مل: - او.

۷. مل: نموده‌اند.

۸. سن: - علم.

۹. اد، سن: سخن.

۱۰. مل: اد، مج: نوشته‌اند؛ گفته است؛ مج: + ﴿کُلّ حزب بما لدیهم فرحون﴾، الرّوم:۳۲.

۱۱. مل: بیماران.

۱۲. مج: - را.

۱۳. مل: شمرده‌اند.

۱۴. اد، مج، مل: - بالصواب.

۱۵. همه نسخه‌ها به جز «اد»: و بیان؛ متن بر پایهٔ «اد».

[حورائیّه شاه نعمت‌الله ولی]

اوّل رسالهٔ[۱] مخدومی و سیّدی و قُدْوَتی[۲] و مولایی[۳] الامیر الکبیر والولیّ الشهیر و قدوة مشایخ‌المتأخّرین وقبلة‌السادات، نورالحق والحقیقة[۴] والدین، نعمة‌الله الحسینیّ ـ قدّس الله روحه العزیز ـ[۵] که مرید قطب الاقطاب امام‌الواصلین[۶] الشیخ[۷] ابی‌محمّد عبدالله بن اسعد[۸] الیافعیّ الزرجانیّ[۹] است ـ روّح اللهُ روحَه ـ که[۱۰] نوشته‌اند،[۱۱] محصّل آن را[۱۲] تحریر کرده شود،[۱۳] بعد از آن به[۱۴] تقریر مسایل رسایل[۱۵] دیگر التفات نموده آید.

و ایشان را در شرح این رباعی سه رساله است،[۱۶] از آن جمله یکی[۱۷] این است.

---

۱. مل: + که.

۲. اد: – و قدوتی.

۳. مج: – مولایی.

۴. مج: – والحقیقة.

۵. مل: مولایی امیر سید نعمت‌الله قدّس سره.

۶. مل: ـ امام الواصلین.

۷. اد، مل: شیخ.

۸. سن: اسد.

۹. اد: الروحانی.

۱۰. مل: – که.

۱۱. سن: – اند.

۱۲. مل: – محصل آن را.

۱۳. مل: + و.

۱۴. مل: – آن به.

۱۵. مل: – رسایل.

۱۶. مج: رساله‌ایست؛ استاد شفیعی کدکنی نشانی نسخه‌های چهار شرح از حورائیّه‌های شاه نعمت‌الله را به دست داده‌اند، و در نسبت حورانیه چهارم به شاه نعمت‌الله تردید کرده نوشته‌اند: «سرشار است از شواهد شعری بسیار و با این‌که آن را به شاه نعمت‌الله نسبت داده‌اند (فهرست منزوی ۱۱۳۵/۲) سبک تألیف آن، با دیگر آثار سیّد تفاوت بسیار دارد». ر.ک: *اسرار التوحید*، صفحهٔ صد و بیست و یک.

۱۷. سن: – یکی.

نظم[۱]

حـــورا بـــه نظـــارهٔ نگـــارم صـــف زد

رضوان ز تعجّب کـف خـود بـر کـف زد[۲]

یعنی «حورا» که[۳] مظاهر رحمت حضرت عزّت‌انـد، از[۴] منظـر[۵] خلـوت‌سـرای جنّت در حالتِ مفارقتِ روح از جسد، نظاره‌کنانِ[۶] جمال برکمال[۷] لطیفهٔ روحیّه‌اند که مستکنّه[۸] است[۹] در صورت قابلیّت انسانیّت و ناظر کیفیّت ردّ امانت[۱۰] سُبّوحیّه که مستودَع است در مرآتِ[۱۱] قابلیّهٔ[۱۲] قلبیّه ـ شعر:[۱۳]

وقتی[۱۴] عجب اسـت، چـون رسـی حاضـر بـاش

حـورا بـه تـو ناظرنـد[۱۵] تـو[۱۶] هـم[۱۷] نـاظر بـاش

---

۱. مل: که؛ اد، مج: - نظم.

۲. اد، مج، مل: این مصراع را ندارد.

۳. سن: که حورا.

۴. سن: - از.

۵. اد، سن: منتظر.

۶. اد: از جمله نظارگیان.

۷. مج، مل: پرکمال.

۸. اد: مسکنه.

۹. مل: + و.

۱۰. اد: او امانت؛ مل: روحانیت.

۱۱. مل: مراتب.

۱۲. اد: + و.

۱۳. اد: بیاض است، مج: بیت؛ مل: ـ شعر.

۱۴. مل: وقت.

۱۵. اد: ناظر و.

۱۶. مل: - تو.

۱۷. سن: - هم.

و تا حجاب مُندَفِع نشود، حق ـ سبحانه و تعالی ـ به تجلّی خاصّ بر بندهٔ خود متجلّی نگردد ـ بیت:[۱]

تا جان ندهی، راحتِ جان نتوان یافت
بی‌مرگ، حیاتِ جاودان نتوان یافت

قال رسول الله ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم: «إنَّ أَحَدَکُمْ لَنْ یَریٰ رَبَّهُ حتّیٰ یَمُوت»[۲] ـ نظم:

تا نمیرد[۳] بنده از[۴] هستی تمام[۵]
او نبیند حق تعالی، والسّلام

و حق ـ جلّ و علا ـ عندالموت[۶] سیلابِ معرفت از عینِ رحمت جاری می‌گرداند و آتش متعطّشانِ فانیِ اشتیاق را که سوختگانِ دوزخ فراق‌اند،[۷] به آبِ وصال حضرتِ خود فرومی‌نشاند و چون روح مقدّس به امرِ ﴿اِرْجِعي اِلی رَبِّكِ راضیةً مَرضیّةً﴾[۸] از مظهر مفارقت کند و به حضرت عزّت مراجعت نماید ـ نظم:[۹]

لشکر ارواح استقبال او از جان کنند
حوریان بینند اورا، نام او جانان کنند

---

۱. سن: نظم؛ سایر نسخه‌ها: ـ بیت.

۲. مل: یمت؛ شرح *فصوص الحکم* قیصری، ص۱۱۵۹؛ حدیث به این صورت نیز در منابع آمده است: «وَاعْلَمُوا أنَّ أحَداً مِنکُمْ لَنْ یَریٰ رَبَّهُ حتّیٰ یَمُوتَ» ر.ک: (نرم‌افزار المکتبة الشاملة).

۳. اد: نمیزد.

۴. سن: – از.

۵. مل: خویش.

۶. مل: – عندالموت، اد: عند – الموت.

۷. اد: فرا فتد؛ سن: فرا اُفتد.

۸. الفجر: ۲۸.

۹. مج: بیت؛ سایر نسخه‌ها: ـ نظم.

لطف حق او را[۱] به صد تعظیم گیرد در کنار
بر سریر جاودانش[۲] حاکم و سلطان کنند

در این عبارت[۳] اشارت است و در این اشارت بشارت[۴] ـ [بیت]:[۵]

بیمار چو ذوق این سخن دریابد
[پیراهن صبر را روان پاره کند][۶]
یا خوش شود[۷] و زندگی از سر گیرد
یا دست زند جامهٔ جان پاره کند

و حق ـ سبحانه و تعالی ـ در هیچ[۸] امری متردّد نباشد، مگر در قبضِ روح بندهٔ مؤمن که او[۹] از موت کراهت کند، و[۱۰] حق تعالی از کمال محبّت که با [بنده دارد، هم[۱۱] کراهت دارد که روحِ آن[۱۲]][۱۳] بندهٔ مؤمن[۱۴] که او را موت خوش نیاید، قبض

---

۱. مل: - را.

۲. سن: سلطنت. متن بر پایهٔ همهٔ نسخه بدلها.

۳. اد: عبارات.

۴. اد: اشارات بشارات؛ مل: - است و در این اشارت.

۵. افزوده از «مج».

۶. افزوده از «مج».

۷. سن: با خویش شود؛ اد: با خویش آید.

۸. سن: - هیچ.

۹. سن: - او؛ مل: او را.

۱۰. سن: - و.

۱۱. مل: - هم.

۱۲. اد، مل: - آن.

۱۳. افزوده از همهٔ نسخه بدلها.

۱۴. اد، مل: + را.

فرماید. و بنده را از لقای[1] حق تعالی[2] چاره نیست، چنان که می‌فرماید:[3] «وَ لَا بُدَّ لَهُ مِنْ[4] لِقائي» و نفرمود که «لَا بُدّ له مِنَ الموت» ـ بیت:

تـا خـاطر او غمـی[5] نگـردد　　　دلشـاد بـه سـوی او شـتابد

و از موت کراهت داشتن به سبب آن اسـت کـه[6] محجـوب اسـت از ادراک لذّتِ[7] وصال و عزّتی[8] که او را بعد از موت خواهد بود[9] ـ [بیت]:[10]

گر کشته شوی به تیغ عشـقش، خـوش بـاش
گر می‌کُشَـدَت[11] درکَـشِ[12] خـود مـی‌کَشَـدَت

قال رسول الله ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم:[13] «مَنْ کَرِهَ لِقَاءَ الله کَـرِهَ الله[14] لِقَـاءَهُ».[15]

---

۱. مل، مج: جمال.

۲. اد، سن: - تعالی.

۳. اد: فرمود + که.

۴. اد: - مِن.

۵. اد: غمین، مل: غمگین.

۶. مل: - است که.

۷. سن: - لذّت.

۸. سن: عزّتِ.

۹. اد: خواهد آمد بعد از موت.

۱۰. افزوده از «مج».

۱۱. سن: گر می‌مکشدت.

۱۲. کش: آغوش.

۱۳. سن: - و آله؛ مج: «ص»؛ مل: - وسلّم.

۱۴. سن: - کره الله.

۱۵. سن: لقاي الله لقاءه؛ *مستدرک الوسائل*، ۷۷/۲؛ *احیاء علوم الدین*، ۴۴۹/۴، ۱۳۵/۷؛ *مشکاة المصابیح*، ۷۸۸/۷؛ *التذکرة للقرطبی*، ۵۷/۱؛ *المختصر للحلّی*، ص۳۲۶.

تأویل به موت کرده‌اند. و حجّت الاسلام فرموده است که اکثرِ[۱] مردمان مـوت را[۲] کراهت دارند و لیکن از عدم تهیّهٔ اسباب آن،[۳] نه[۴] از جهت کراهیت داشتن لقـای خدای[۵]، نعوذ بالله من ذلك. و اگر[۶] چه حق ـ سبحانه و تعـالی ـ از کمـال محبّـتْ کراهت دارد که روح بندهٔ مؤمن را چنان قبض کند،[۷] امّا چون وقت آید، از غایتِ محبّتْ که با بنده دارد، حجاب جسمانیه[۸] که نقابِ آفتابِ[۹] رخسارهٔ لطیفهٔ روحیّـه است، براندازد و جمال برکمال[۱۰] و کلمهٔ[۱۱] فاضلهٔ جامعـه[۱۲] در مکانـت و منظـر اعلا و درجهٔ علیا جلوه دهد ـ شعر:[۱۳]

آوازه[۱۴] برآیـــد کــــه جمـــالش نگریـــد
ای اهـــل کمـــال، آن کمـــالش نگریـــد
ای حُـــور، بیـــا و حســـن یـــارم بنگـــر
وای جمـع مَلَـک، مُلْـک وسـالش نگریـد

---

۱. مج، مل: اکثری
۲. مل: از موت.
۳. او: - آن.
۴. مل: - نه.
۵. اد: + است؛ مل: حق.
۶. مل: - و اگر.
۷. مل: کنند.
۸. اد: جسمانی.
۹. سن: - نقاب.
۱۰. سن: باکمال.
۱۱. مل: - و کلمه.
۱۲. مل، مج: جامعات.
۱۳. مج: بیت.
۱۴. مل: آواز.

و چون صاحبدلان که سالکان خلوت‌سرای جِنان‌اند،[۱] چنان بینند، بشارت وصل[۲] الحبیب الی الحبیب شنوند ـ مصراع:[۳]

صوفیان رقص‌کنان از سرِ جان برخیزند

نظم:[۴]

انگشت خوشی مطرب ما بر دف زد
حورا ز سر ذوق[5] به گِردش صف زد
[چون دید جمال یار ما حیران شد
رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد][۶]

و سلطنت رؤیت[۷] زهّاد را به موت طبیعی بوَد[۸] و عرفا را به مقتضای «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»[۹] [یعنی][۱۰] به موت ارادی ـ بیت:[۱۱]

کُشتهٔ عشقم، از آنم زنده دل   مردهٔ دردم، از آنم گشته حی

و چون هر چه در غیب است، اُنموذج[۱۲] آن در مشهد شهادت موجود است و

---

۱. اد: جهانیند؛ مل: جهانند.

۲. اد: وصال.

۳. سن: شعر؛ اد، مل: - مصراع.

۴. مج: بیت، سایر نسخه‌ها: - نظم.

۵. سن: صدق؛ مل: شوق.

۶. افزوده از «اد».

۷. اد: سلطنت رؤیت؛ مج: و سلطنت و رؤیت.

۸. سن: برد.

۹. *الکافی*، ۲۰۴/۲؛ *مرآة العقول*، ۳۲۹/۲؛ *تفسیر ابن‌عربی*، ۸۱/۱؛ *شرح فصوص الحکم* قیصری، ص ۱۳۰؛ *بحارالانوار*، ۳۱۷/۶۶، ۵۹/۶۹.

۱۰. همه نسخه‌ها به جز مج: - بیت.

۱۱. سن: - یعنی

۱۲. مج: آن روح.

انسان مرکّب از مجموعِ حقایق غیب و شهادت کـه مشـرق دارالملـک جهـان[۱] و عوالم والاست و آن[۲] انموذج روضهٔ جِنان است _ بیت:[۳]

اگر امروز با رضوان در این جنـت چنـان باشـی[۴]

حقیقت دان که با رضوان تو فردا در جِنـان باشـی

«کما تَعیشُون تَموتون[۵] و کما تموتون تُحْشَرون»،[۶] و قال رسول الله[۷] ـ صـلّی الله علیـه وآلـه وسلّم:[۸] «المرءُ یُبْعَثُ في قمیصِهِ الّتي قُبِضَ فِیها»،[۹] وقـال ـ صـلّی الله علیـه وآلـه وسـلّم: «یَموتُ المَرْءُ علـیٰ[۱۰] ما عاشَ عَلَیْهِ ویُحْشَرُ عَلیٰ ما[۱۱] ماتَ عَلَیْهِ[۱۲]»[۱۳] _ نظم:[۱۴]

من چو[۱۵] در پیرهن یوسُفِ خود مـی‌میـرم

---

۱. سن، مل: جِنان؛ اد: چنان.

۲. همهٔ نسخه بدلها: − آن.

۳. همه نسخه‌ها به جز «مج»: − بیت.

۴. سن: اگر امروز درین جنّت با رضوان جهان باشی.

۵. اد: یموتون.

۶. مل: یحشرون؛ *عوالی اللآلی*، ۲۶/۴؛ *تفسیر النیسابوری*، ۴۸۲/۶؛ *تفسیر المیزان*، ۴۸/۱، ۲۴۴/۲.

۷. مج: النبی؛ اد، مل: − رسول الله.

۸. نسخهٔ «سن» در سراسر متن: صلّی الله علیه وسلم، نسخهٔ اد: در بیشتر موارد: صلّی الله علیه وآله وسـلم؛ نسـخهٔ مج: «ص»؛ نسخه مل: در بیشتر موارد صلّی الله علیه وآله.

۹. این حدیث در منابع به صورتِ «إنّ المیّت یبعث في ثیابه الّتي یموت فیها» آمـده اسـت. ر.ک: *سـنن أبـی‌داود*، ۶۱/۲؛ *مستدرک حاکم نیشابوری*، ۳۴۰/۱؛ *السنن الکبری بیهقی*، ۳۸۴/۳؛ *المصنّف صنعانی*، ۴۳۰/۳؛ *صحیح ابن حبان*، ۳۰۷/۱۶-۳۸۰.

۱۰. سن: − یموت المرء علی.

۱۱. مج: − ما.

۱۲. سن: − علی ما مات علیه.

۱۳. *احیاء علوم الدین*، ۳۱۱/۱، ۲۷۷/۳؛ *تفسیر النیسابوری*، ۲۳۷/۳.

۱۴. همهٔ نسخه بدلها: − نظم.

۱۵. سن: − چو.

روز محشر بـه یقـین دامـن یوسـف گیـرم

و[1] در آن حال که عقدهٔ توهّم وصال که بر دیدهٔ رمددیدهٔ عقل است، بردارند و جمالِ «مَا لَا عیْنٌ رَأَتْ، وَلَا أُذُنٌ[2] سَمِعَتْ، ولا خَطَرَ عَلی قلبِ بَشَـرَ»[3] بـه او نماینـد، حیران شود و از غایت حیرانی _ بیت:[4]

شهر وجود و عـدم هـر دو بـه هـم برزنـد
ملک حدوث و قِدَم هر دو بـه هـم برزنـد
غنچـهصـفت از هـوا چـاک کنـد پیـرهن
مجلس شادی و غم هر دو بـه هـم برزنـد

یعنی چون انوار تجلّیات مشعشعه[5] گردد و اَشِعَّهٔ آن نور در حالت ظهور بر در و دیوار وجود منعکس گردد و ظلمـتِ خلقیـت در نـور[6] حقیقـت فـانی شـود و کثرت در وحدت متلاشی گردد.

نظم: [الف۲]

رضوان ز تعجّـب کـف خـود بـر کـف زد
آن خـال سـیه بـر آن[7] رخـان مطـرف زد

یعنی جام بشکست و می بریخت و بحر ازل با بحر ابـد برآمیخـت، شهسـوار

---

۱. مج: + آمدیم با سر سخن.
۲. سن: أوذن.
۳. همهٔ نسخهها: البشر، با توجّه به سیاق عبارت تصحیح شد.
۴. در نسخهٔ سن: غالباً «شعر» یا «نظم» و در نسخه مج غالباً «بیت» آمده؛ در نسخهٔ مل و اد: بیاض است.
۵. مل: شعشعه؛ اد: مشعشع.
۶. مل: – خلقیت در نور.
۷. سن: بدان.

اجل گَردِ فَنا از میدانِ وجود برانگیخت و حریف رند[۱] در[۲] دامن ساقی سرمست درآویخت، مُلک و مَلکوت به هم برزد، و عقل دستِ تصرّفات از مملکت صورت و معنیٰ کوتاه کرد _ نظم:[۳]

آمد اجل و دامن ما را بگرفت
بیگانه گذاشت،[۴] آشنا را بگرفت
آن خال سیه که هست صیّاد اجل
در دام فنا مرغ بقا[۵] را بگرفت

ابدال ز بیم چنگ در[۶] مصحف زد: یعنی خلقی که [به او][۷] بدل بود، او را بگرفت و خود کفِ خود[۸] بر کف زد _ بیت:

چون دید که می‌رود سلیمان از مُلک
دستی به بدل به[۹] دامن آصَف زد

و «مصحف» عبارت است از کتابی که[۱۰] کلام آن کتاب دالّ است بر کلامی که قایم به ذات الله[۱۱] است. و انسان نیز مجموعه‌ای است از مجموع حقایق عالم و

---

۱. همهٔ نسخه‌ها به جز سن: - رند.
۲. مج: اندر.
۳. مج: بیت.
۴. اد: گذشت.
۵. همهٔ نسخه بدلها: ملک بقا.
۶. اد، سن: بر.
۷. افزوده از مج.
۸. مج: خود او کف؛ مل: خودِ کف.
۹. مل: - به؛ سن: در.
۱۰. سن: - که؛ مل: - کتابی که.
۱۱. مل: - الله.

اوّل دلایل است بر وجود واجب‌الوجود.

و *قرآن* سه وجود دارد: یکی کتابتی[۱] و یکی[۲] غیبی و یکی لفظی، و انسان من حیث الجسم وجهی با عناصر دارد، و من حیث الروح وجهی با عالم ارواح، و مِن حیث الوجود وجهی با واجب‌الوجود.[۳]

و مروی است که در آخرالزمان *قرآن* را بر آسمان برند ـ مصراع:[۴]

روحش برود، تنش بماند بی‌جان

مانندهٔ انسان که [تا][۵] حیّ است انسان هست[۶] به حقیقت، امّا چون متوفّی شد[۷] انسان خوانند به مجاز ـ نظم:

انسان حقیقی بَر یاران[۸] آن است
انسان به مثَل چو مصحف *قرآن* است
این صورت آن کس است کاو انسان است
تن همچو حروف و معنی آن جان است[۹]

و سالکی که[۱۰] با[۱۱] ما رفیق است، او را سه فنا و سه بقا در طریق است،[۱۲] فنای

---

۱. سن: کتابی.

۲. مل: و دیگر.

۳. سن: – وجهی با واجب‌الوجود.

۴. سن: شعر.

۵. افزوده از «اد».

۶. اد: تا زنده است انسان است؛ سن: که حیست انسان نیست، مل: که حی انسان بنسبت.

۷. مل: شود.

۸. اد: بحقیقت.

۹. در نسخهٔ «اد» مصراعها جا به جاست.

۱۰. سن: – که.

۱۱. سن: به.

۱۲. مل: فناست و سه بقاست در طریق.

اوّل از صفات ذمیمه و بقا به اخلاق حمیده ـ شعر:[۱]

از بهر خدا[۲] هر که خودی بگذارد　　نیکی یابد اگر بدی بگذارد

و چون از افعال[۳] قبیحه اجتناب نماید و به افعال صحیحهٔ شرعیّهٔ حسنه امتثال فرماید،[۴] حجاب ظلمانیّه بگشاید[۵] و نقاب نورانیّه[۶] بنماید و سیّئاتش به حسنات تبدیل نماید، لقوله تعالی: ﴿یبدّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِم حَسَنات﴾[۷]

مستزاد[۸]

یک بوسه سلیمان به لب آصَف زد　　در وقت وفات[۹]

حورا به نظارهٔ نگارم صف زد　　یعنی به حیات

و فنای دوم[۱۰] از اوصاف خلقیه[۱۱] بود و بقا به صفات حقّیّهٔ الهیّه ـ بیت:[۱۲]

فانی ز خود[۱۳] و به دوست باقی باشد

خود[۱۴] جام می و حریف و ساقی باشد

---

۱. مج: بیت.
۲. سن: خذا.
۳. مج: اعمال.
۴. اد، مل: نماید.
۵. سن: بگشایذ.
۶. سن: نورانیة.
۷. فرقان: ۷۰.
۸. مج: بیت.
۹. مل: ـ در وقت وفات.
۱۰. مل: دویم.
۱۱. مج: خلقیت.
۱۲. همه نسخه‌ها به جز مج: - بیت.
۱۳. اد، مل: بخود.
۱۴. سن: چون.

و اگر باطلی که هست، نیست نماید و حق[۱] تجلّی فرماید و برزخ از میانه برافتد،[۲] بحرین به هم برآمیزد[۳] و عاشق به دامن معشوق درآویزد [و بدل بی‌بدل را تبدیل[۴] باید داد، نعمت او به خلق ابدال[۵] نعمةالله گرفته است.[۶] قال اللهُ تبارك و تعالی: «وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيَّ دِيَتُهُ»]ـ[۷] بیت:[۸]

جان بدادم، وصل جانان یافتم
مُردم از خود، زندگی ز آن یافتم
عقل حیران شد که در ظلمت چو خضر
ناگهانی آب حیوان یافتم

بیت:[۹]

چون بحر محیط بر[۱۰] کف ما کف زد　　از عین صفات
رضوان ز تعجّب کف خود[۱۱] بر کف زد　　از آب حیات

و گفته‌اند: «حجابُ[۱۲] الذاتِ بالصفات وحجابُ[۱۳] الصفاتِ بالأفعال». و چون

---

۱. اد: + بحکم.
۲. سن: فرد افتد.
۳. سن: بحرین با هم آمیزد - و.
۴. اد: یدل.
۵. اد: به خلق او بدلی.
۶. اد: + ببدل قال الله تبارك و تعالی.
۷. افزوده از «اد» و «مج» حدیث قدسی بدین صورت آمده که: «مَنْ قَتَلْتُهُ فَأَنَا دِيَتُهُ»]، ← *روح الارواح*، ص۲۲۳.
۸. اد، مل: - بیت.
۹. همه نسخه‌ها به جز «مج» - بیت.
۱۰. مج: از.
۱۱. سن: خود کف.
۱۲. اد: حجة؛ مل: محبة؛ مج: حجب.
۱۳. همانند شماره پیشین.

سالک خواهد که از[۱] مرتبهٔ صفات ترقّی کند که سُبُحات وجه[۲] قدیم رقم عدم بر چهرهٔ وجود مُحدثات می‌کشد و چون ذات از حجب صفات مستغنی گردد،[۳] با وجود او دیگری را وجود[۴] نمی‌ماند ـ بیت:

چون لشکر پادشاهِ عالم صف زد　　بیرون ز جهات
آن خال سیه بر آن[۵] رخسان مطرف زد　　از هیبت[۶] ذات

ابدال خوش‌حال[۷] که بی‌بدل را به بدل یافته،[۸] از بیم فنای ذات در[۹] ذات نتوانند[۱۰] که دم زنند، چنگ در دامن صفات زنند.[۱۱] بیت:[۱۲]

در حال شریف خیمه اشرف زد　　از بهر ثَبات
ابدال ز بیم چنگ در[۱۳] مصحف زد　　یعنی به صفات

والحمدُ لله الّذي لَه[۱۴] حَقُّ حمدِهِ، وَالصّلاةُ والسلامُ[۱۵] علیٰ رَسولِهِ [وَ أَهْلِ بَیْتِهِ].[۱۶]

---

۱. سن: – از.
۲. سن: و چه.
۳. سن: و ذات و صفات مستغنی میماند.
۴. اد: – وجود؛ سن: با وجود او وجود دیگری ماند و جود.
۵. سن: بدان.
۶. مج: هیئت.
۷. سن: خوش‌حالی.
۸. اد: بی‌بدن را یافته‌اید؛ مج: بی‌بدل یافته؛ مل: که بی‌دل یافته.
۹. سن: – در.
۱۰. مل: – نتوانند.
۱۱. سن: زدند.
۱۲. سن: نظم.
۱۳. سن: بر.
۱۴. مج: – له؛ مل: – الّذی له.
۱۵. همه نسخه‌ها به جز سن: – والسلام.
۱۶. افزوده، از «اد» و «مل».

[حورائیّهٔ شاه قاسم انوار][1]

شرحی دیگر[2] از انشای امیر سیّد قاسم ـ رحمة الله علیه[3]

آنچ[4] فحوایِ سخن ایشان است، بیش نخواهیم[5] نوشت. و ایشان «حورا» را کنایت[6] از حورای[7] بهشت داشته‌اند، و «رضوان» را عبارت از خزنهٔ[8] بهشت گفته‌اند.[9] بعد از آن گفته‌اند که[10] مراد به «نگار» آدم است که به جملهٔ صفات آراسته است، و از جملهٔ مخلوقات بدین[11] کمال موصوف آدم آمد ـ علیه‌السلام.[12] و چون مَلَک و حور عین و[13] رضوان حسن و جمال آدم را[14] هر یک بعد از حیات خود مشاهده کردند و در انواع و اصناف خود مثل آن هرگز نیافته[15] و تصوّر نکرده بودند، از غایتِ تعظیمْ صف زدند به ملاحَظهٔ مشاهَدهٔ او، از[16] غایت حسن و جمال بی‌مثال او از

---

۱. در تصحیح *حورائیهٔ شاه قاسم انوار* علاوه بر نسخه‌هایی که از کتاب *جواهرالاسرار* در اختیار داشتیم و آنها را در مقدمه معرفی کردیم، از نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ۵۱۸۸/۲ نیز استفاده کردیم.

۲. اد: دوم، مل: - شرحی دیگر.

۳. مج، مل: - رحمة الله علیه؛ اد: رحمه الله.

۴. همه نسخه بدلها به جز «سن»: وآنچه.

۵. مل: نخواهم.

۶. اد: کنایه.

۷. اد و *حورائیه شاه قاسم انوار*، حوران.

۸. سن: خزینهٔ.

۹. اد: - گفته‌اند.

۱۰. سن - که.

۱۱. مل: برین.

۱۲. مج: ـ علیه السلام.

۱۳. سن: عین؛ اد: حوا.

۱۴. مج: + علیه السلام.

۱۵. مج: نیافته‌اند.

۱۶. سن: و.

تعجّب دستها برهم زدند.

و مراد به «خال سیه» ظهور[۱] سِمَتِ ﴿وَعَصیٰ آدمُ رَبَّهُ فَغَویٰ﴾[۲] بود که بر رخسانِ عصمتِ آدم، یعنی ظاهر[۳] صورت و باطن سیرت به[۴] صورت و معنی پیدا شد و از بیمِ خطابِ مستطاب ربّ‌الارباب از عقل و ادراک منخلع گشت و اَبدال شد. و «ابدال» را[۵] از «بدل» گرفته‌اند، [الف۳] یعنی از هیبتِ[۶] آن صدمت، عقل و هوش[۷] و علم و فکر از او جدا شد، یعنی عقل مبدّل شد به حیرت.[۸] در لفظ[۹] اَبدال نظر است؛ چه ابدال جمع مبدّل[۱۰] است و ایشان آن[۱۱] را بر واحد اطلاق کرده‌اند.

القصّه چون ابدال شد میان عقل و حیرت این [قدر][۱۲] مجال یافت که چنگ بر[۱۳] مِصحف زد، ﴿رَبَّنا ظَلَمْنا أَنفُسَنا﴾.[۱۴] مدّتی[۱۵] در این حالت بود،[۱۶] [ناگاه جذبهٔ

---

۱. سن: – ظهور؛ متن بر پایهٔ همهٔ نسخه بدلها و *حورائیهٔ شاه قاسم انوار*.

۲. طه:۱۲۱.

۳. سن، اد، مل: – ظاهر متن بر پایهٔ «مج» و رساله *حورائیه شاه قاسم انوار*.

۴. اد: سیرت باطن و؛ سایر نسخه بدلها: باطن سیرت و؛ متن بر پایهٔ «مج» و *حورائیه شاه قاسم انوار*.

۵. سن: – را.

۶. اد: هیأت؛ مج: هیئت.

۷. اد: عقلی و هوشی.

۸. اد: حسرت.

۹. مل: نقطه.

۱۰. همه نسخه‌ها چنین است؛ اَبدال جمع مبدّل نیست بکله جمع بَدَل و بَدیل است. ر.ک: *تاج العروس*.

۱۱. سن: – آن.

۱۲. افزوده از «اد» و «مج»؛ مل: در؛ *حورائیه شاه قاسم انوار*: مقدار.

۱۳. اد: در.

۱۴. الأعراف: ۲۳.

۱۵. مل: + مدید.

۱۶. اد: حال می‌بود؛ سن: عالم بود.

عنایت در رسید و][1] منشور بشارت[2] اشارت ﴿ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هُدىٰ﴾[3] نَفاذ یافت. این بار جمال آدم را جلوه‌ای دیگر بود. چون از مصادمات[4] تجلّیاتْ حقیقتِ آدم منتفی بود، [صفات ازلی] به قوّت فَنا روی[5] به عروج کرد و این بار وجه[6] ظاهر و باطن او به گلگونهٔ فنا آراسته بود ـ نظم:[7]

یک نقطه خال، حُسن[8] رخش را هزار کرد
آری ز نقطه‌ای[9] ست که گردد هزار «غین»[10]

حورا و رضوان باز از تعجّبِ این قبول و زیادتی[11] این بَهْجَت صف کشیدند و دستها بر هم زدند ـ شعر:[12]

آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد:[13] مراد به «خال سیه» فناءالفناست، چون [آدم در][14] مرتبهٔ ﴿وَ عَصىٰ آدمُ رَبَّهُ﴾[15] یک فنا یافته بود، از قدس و نزاهت و آنجا

---

۱. افزوده از *حورائیهٔ شام قاسم انوار*.
۲. اد: - بشارت.
۳. طه: ۱۲۲.
۴. مل: مصادفات.
۵. مل: فنای ـ روی.
۶. مل: با روحیه.
۷. مج: بیت؛ سایر نسخه بدلها بیاض است.
۸. سن، اد: بود خال؛ مج، مل: خال بود؛ متن بر پایهٔ *حواریه شاه قاسم انوار*.
۹. سن، مل: نقطه‌ای.
۱۰. سن، مل و *حورائیه شاه قاسم انوار*: غین، اد، مج: عین؛ «غین» به حساب ابجد هزار می‌شود.
۱۱. سن: زیادت؛ متن بر پایهٔ همهٔ نسخه بدلها و *حورائیه شاه قاسم انوار*.
۱۲. همهٔ نسخه بدلها: - شعر.
۱۳. مل: + در اینحال؛ سن: + درین.
۱۴. افزوده از *حورائیه شاه قاسم انوار*.
۱۵. طه: ۱۲۱.

«خال سیه» عبارت از آن بود و اینجا «خال سیه» عبارت[۱] از فنای ذاتی آدم است، که اهل‌الله آن را «فناءالفنا» گویند. و[۲] مراد به «رخان»[۳] در این مرتبه گفته‌اند که وجه و[۴] روح و دل او[۵] است که فانی می‌شود به تجلّی ذاتی احدی، و این[۶] فنا خالی است بر رُخِ[۷] معنوی او که[۸] در حسن می‌افزاید.

ابدال ز بیم چنگ در[۹] مصحف زد: این نوبت[۱۰] آدم اوّل[۱۱] ابدال بود که هوش به هیبت سپرده بود و عقلش به هیبت و حیرت مبدّل بود،[۱۲] این بار خود را به حق سپرد[۱۳] و به کل[۱۴] از میان برون[۱۵] رفت و در این حال[۱۶] گر[۱۷] بماندی مغلوب فنا بودی، خواست که در این حال نماند[۱۸] که عنایت[۱۹] ازلی[۲۰] دستش گرفت و از

---

۱. مج: – از آن بود و اینجا خال سیه عبارت؛ سن: – عبارت.
۲. مل: – و.
۳. اد: از خال.
۴. اد: – و.
۵. اد، مل: – او.
۶. اد، مل: و از؛ سن: آن؛ متن بر پایهٔ «مج» و *حورائیه شاه قاسم انوار*.
۷. مل: برزخ.
۸. مل: که او.
۹. سن: بر.
۱۰. اد، مج: توبه؛ سن: توبت؛ مل: نور؛ متن بر پایهٔ *حورائیه شاه قاسم انوار*.
۱۱. سن: – اوّل؛ اد : + که؛ *حورائیه شاه قاسم انوار*: می‌افزاید. نوبت اوّل آدم.
۱۲. اد: شده بود.
۱۳. سن: – و عقلش ... حق سپرد.
۱۴. مج، مل: بکلّی.
۱۵. مج، مل: بیرون.
۱۶. سن: – حال.
۱۷. مج، مل: اگر، *حورائیه شاه قاسم انوار*: – گر.
۱۸. مل، *حورائیه شاه قاسم انوار*: بماند.
۱۹. سن: غایت.
۲۰. مل: ازلیه.

دستْیاری[۱] آن[۲] عنایتِ از غلبات فنا به معنی [بقا][۳] بازگشت و بعد از مستی هشیار گشت و به مقام اعتدال [و صحو] بازآمد [که][۴] کرامتِ در صحو است.

تتّمه

بدان[۵] ـ أیَّدَکَ اللهُ بروحٍ منه ـ که اینجا مراد به آدم نه آدم[۶] تنهاست؛ بلک[۷] معنای آدم است، یعنی[۸] انسانیّت، که آن قابلیّت همه مقامی[۹] و ترقّی و تنزّلی و کمالی[۱۰] و نقصانی دارد، رزقنا اللهُ وإیّاکُمْ خلواتِ الذّکرِ[۱۱] والفکر. این است تمامی معرفت ایشان، والسلام. [ب۳].

شرحی دیگر از رای بعضی متعارفان[۱۲]

آن است که «حورا» را اشارت به اعیان ثابته که حقایق موجوداتاند، داشته

---

۱. اد: از دستیازی؛ *حورائیه شاه قاسم انوار*: به دستیاری.

۲. *حورائیه شاه قاسم انوار*: از.

۳. افزوده از *حورائیه شاه قاسم انوار*.

۴. افزوده از «اد» و *حوارئیهٔ شاه قاسم انوار*.

۵. سن: - بدان..

۶. سن: - آدم.

۷. همه نسخه بدلها: بلکه.

۸. اد: - آدم است یعنی.

۹. سن: مقام؛ حورائیه: معانی.

۱۰. اد: تنزل و کمال؛ مل: تنزل و کمالی.

۱۱. اد: حداوة، مج، مل؛ حورائیه: حلاوة.

۱۲. چون همهٔ حورائیهها نزد ما نیست: روشن نشد که این شرح از کیست؛ زیرا با شرح شیرین مغربی، قاسم انوار، شاه نعمتالله ولی، یعقوب چرخی، خواجهٔ احرار، قاضی میر حسین میبدی و قاضی نورالله شوشتری متفاوت است.

است[۱] و اعیان موجودات را صُوَرِ معلومات حق گفته[۲] و معلومات [را][۳] در مرتبهٔ علم به حَسب وجود عینِ [علم][۴] دانسته و علم را عینِ ذاتِ حق گفته[۵] و تمیز میان عالم و علم و معلوم[۶] [را] اموری[۷] نسبی شناخته، وهذا لَا یَخْلُو من نظر.[۸] معلومات که در مرتبهٔ علم[۹] عین علم باشند[۱۰] [به حسب وجود و علم[۱۱] عین ذات لازم آید که معلومات[۱۲] عین ذات باشد]،[۱۳] چه نسبت امری[۱۴] عدمی است.

و نیز گفته است[۱۵] که معلومات را از وجود در آن مرتبه حظّی از ثبوت علمی بیش نیست. این نیز مشکل است؛[۱۶] از بهر آن‌که اگر معلومات عالم‌اند، ثابت نیز باشند که اگر ثابت نباشند، ایشان را از علم حظّی نباشد؛[۱۷] چه[۱۸] حظوظ[۱۹] موجِبِ

---

۱. اد: داشته‌اند.

۲. مل: گفته‌اند.

۳. افزوده از «اد» و «مج».

۴. افزوده از «مج».

۵. اد، مل: + درین مرتبه.

۶. مج، مل: – و معلوم.

۷. اد، مج: امری.

۸. اد، مل: + که.

۹. اد: مرتبه و علم.

۱۰. مج: معلوم باشد.

۱۱. مل: علمی.

۱۲. اد: + در.

۱۳. افزوده از همهٔ نسخه بدلها.

۱۴. مج: + اعتباری است و اعتباری.

۱۵. مل: گفته‌اند.

۱۶. مل: از «را از وجود...» تا اینجا را ندارد.

۱۷. مج: + ثابت نباشد.

۱۸. اد: و.

۱۹. مج: بثبوت.

ثبوت است و چون[۱] حقایق و صور معلومه را در مرتبه علمیّه عینِ ذات گفته است و صور اَکوان ماهیّات را صور معلومه[۲] می‌گویند،[۳] پس[۴] لازم آمد[۵] که صور اَکوان عینِ ذات حق باشند، ممکن واجب گردد و حادث قدیم. و آنچ[۶] مرتبهٔ علمیّت را مرتبهٔ دوم گفته است از وجود و اوّل‌مرتبه از مراتب تعیّنات، چرا نشاید که اوّل‌مرتبه از تعیّنات قدرت باشد و[۷] دوم ارادت و سیُم[۸] علم، مگر آن[۹] که او از قدرت همین تعلّق[۱۰] علم[۱۱] خواهد[۱۲] به مقدور، و از ارادت[۱۳] تعلّق علم به مراد، یعنی قدرت و ارادت را عین علم داند و آنچ[۱۴] گفته است که[۱۵] اوّل تعیّنی [که ذات اقدس یافت، تعین[۱۶] ذات است به وصف عالمیّت، چرا نشاید که اوّل

۱. اد: - چون.

۲. اد: معلومیه.

۳. مل: می‌گوید.

۴. اد: + معلوم.

۵. مل: آید.

۶. همهٔ نسخه بدلها: آنچه.

۷. سن: - و.

۸. اد: سیوم.

۹. سن - آن.

۱۰. مل: از «مرتبهٔ دوم...» تا اینجا را ندارد.

۱۱. سن: ـ علم.

۱۲. مج: + بود.

۱۳. مج، مل: اراده.

۱۴. همهٔ نسخه بدلها: آنچه.

۱۵. اد، مل: - که.

۱۶. مج: نفس.

تعیّنی[1]][2] حیات باشند.

و گفته است که قبل از مرتبهٔ علمیّت[3] که او را تجلّی و تعیّن اوّل گویند، مرتبهٔ وجود مجرّد است که محقّقان از آن تعبیر[4] به کنه و عماء و غیب[5] هویّت کنند و غیب[6] هویّت[7] ذات حق است به اعتبار لاتعیّن و ذات حقّ در این مقام اقدس محتجب به حجب عظمت نیست[8] و «هو» کنایت از این حضرت است. و گفته است که در این حضرت فرق میان شاهد و مشهود [اندکی است، بایستی که در این مقام میان شاهد و مشهود][9] هیچ فرق نگفتی که ذات حق را به اعتبار لاتعیّن فرا گرفته است. و بعد از آن گفته است که صُور و حقایق معلومه را که در این حضرت ثابت‌اند، اعیان ثابته و حروف عالیه و حقایق بسیطه[10] خوانند.

و گفته است که این حضرت احدیّت است، غالباً اعیان ثابته و حروف عالیه را[11] که شئون[12] ذاتیّه‌اند و متعلّق به حضرت، اضافه و نسبت‌اند، منسوب به

---

۱. مل: تعین.

۲. افزوده از همهٔ نسخه بدلها.

۳. همهٔ نسخه بدلها به جز «مج»: علمیه.

۴. در حاشیه سن به خط دیگر نوشته شده: تعبیر؛ مج: عبارة.

۵. مج: عیب.

۶. مج: عیب.

۷. سن: - هویّت.

۸. اد: محتجب است بحجب و عظمت.

۹. افزوده از همهٔ نسخه بدلها.

۱۰. اد، سن: بسیط.

۱۱. اد: - را؛ مل از «و حقایق بسیطة» تا اینجا را ندارد.

۱۲. سن، مج: شیون.

احدیّت جمع است [که آن را احدیّت مطلقه گویند و او[۱] آن را متعلّق به احدیّت صرفه داشته است[۲]].[۳]

فی‌الجمله «حورا» را عبارت از اعیان ثابته داشته است و «نگار» را اشارت به ذات اقدس احدیّت، و ذات [الف۴] احدیّت را نگار گفتن[۴] خالی از نقصی[۵] نیست، اگر ذات را از حیثیّت واحدیّت «نگار» گفتی، به بودی. و «نظارهٔ حورا» را عبارت از شهودِ حق ـ جلّ و علا ـ مر ذات خود را به صُوَر[۶] اعیان ثابته مِنْ ذاتِهِ بِذَاتِهِ[۷] فی ذاتِهِ در مقام احدیّت جمع مطلق[۸] از کَثرتِ وجودیّه و اعتباریّه [دانسته]، و «صف زدن» [را] اشارت به استوای اَعیانِ ثابته دانسته است[۹] در مقامِ شهودِ ذاتِ احدیّت جمع، در این نیز نظر است.

و «رضوان» را عبارت از حقیقت محمدیّه ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ گمان برده[۱۰] و آن را ذاتِ حق شمرده[۱۱] به[۱۲] اعتبارِ لاتعیّنِ[۱۳] اوّل، در این نیز سخن است

---

۱. مل: ـ او.

۲. اد: داشته‌اند؛ مج: + که آن را احدیّت مطلقه گویند و او آن را متعلّق به احدیّت صرفه داشته است.

۳. افزوده از همهٔ نسخه بدلها.

۴. اد، سن: گفته‌اند؛ مل: گفته.

۵. همه نسخه‌ها: نقشی.

۶. مج: تصور.

۷. مل: لذاته.

۸. مج: مطلقه.

۹. مج: ثابته است.

۱۰. مل: برده‌اند.

۱۱. مل: شمرده‌اند.

۱۲. اد: ـ به.

۱۳. مج: ـ لا.

که تجلّی اوّل صفت است نه ذات. و «دو[۱] کـف» را عبـارت از دو قـوس داشـته است[۲] که [قوس احدیّت و واحدیّت است که][۳] حقیقت محمّدیّه برزخ[۴] است بین القوسین. و «کف زدن بر کف» کنایت از «أَوْ أَدْنىٰ»[۵] کـه اجتمـاع قوسـین و اتّحـاد انسان[۶] است، دانسته است[۷]. لفظ اتّحاد اینجا در موضـع خـود نیسـت، در اتّحـاد ملاحظهٔ اثنینیّت[۸] است و در مقامِ «أَوْ أَدْنىٰ»[۹] رفع اثنینیّت[۱۰] اگر وحدت گفتـی اَولیٰ بودی.

و «تعجّـب» را کـه انبسـاطِ نفـسِ انسـانیّت اسـت[۱۱]، [از][۱۲] امـری غریـب مستفاد[۱۳] دانسته[۱۴] است، از انبساط نور وجود حق بر مظاهر کونیّه که[۱۵] صـور معلوماتِ حقّ‌اند، و این مرتبه را اشارت به تعین و تجلّی ثانی[۱۶] که واحـدیّت

---

۱. مل: - دو.
۲. اد: - است.
۳. افزوده از همهٔ نسخه بدلها.
۴. سن: غیر منقوط؛ اد: بررخ.
۵. النّجم: ۹
۶. اد: انسانیت.
۷. اد: داشته است؛ مج: دانسته‌اند؛ مل: - دانسته است.
۸. اد: دویی.
۹. النّجم: ۹
۱۰. اد: روی؛ مل: + است.
۱۱. اد: انسانیّت به سبب؛ مل: انسانست.
۱۲. افزوده از «مج» و «مل».
۱۳. مج: مستعار.
۱۴. مج: مل: داشته.
۱۵. اد: + هنوز.
۱۶. مج: + ذاتی.

است، حق را[۱] را داشته است.[۲]

و «خال[۳] سیه» عبارت از نقطهٔ وحدت شناخته که بر رخسارهٔ جمال و جلال است؛ چه نقطهٔ خال را که نور ذات است، سیه[۴] تصوّر کرده است. فامّا مشاهدان نور ذات گفته‌اند که نور مطلق ذات سبز است که صفت حیات ابدی دارد.

گوییا مصنّف به بیت[۵] صاحب *گلشن* تمسّک جسته است ـ [بیت]:[۶]

سیاهی چون ببینی[۷] نور ذات است
به تاریکی درون[۸] آب حیات است

غالباً صاحب گلشن به اعتبار جنسیّت گفته باشد یا به اعتبار لاتعیّن.[۹] و دوزخ را[۱۰] عبارت از ظهور ذات[۱۱] داشته است در عالم از حیثیّت جمال و جلال صفات مختلفه را که هر یک به رنگی[۱۲] موصوف‌اند، رخ محبوب گفتن[۱۳] بی‌وجه می‌نماید؛ از برای آن که صفت جمال[۱۴] را رخ گفتن اولیٰ

---

۱. اد: – حق را.
۲. مل: داشته‌اند؛ اد: – است.
۳. سن: خالی.
۴. اد: که نقطه نور ذات را سیه؛ سن: که نقطهٔ نور ذات گفته‌اند.
۵. اد: مذهب.
۶. افزوده از «مج».
۷. *مفاتیح الاعجاز*، ص۸۴: گر بدانی.
۸. سن، مل: درو.
۹. سن: تعین.
۱۰. سن: – را.
۱۱. سن: – ذات.
۱۲. اد: هر یکی به یکی؛ سن: هر یک بر یکی.
۱۳. سن: – گفتن.
۱۴. مج: مجالی.

است، امّا صفت جلالی[۱] را خال و خط گفتن خوب است.

و «ابدال» را کنایت از حقایق الـٰهیّه داشته است که ظاهر می‌شوند در مظاهر کونیّهٔ مختلفه بر سبیل بدلیّت و آن حقایق را صفات و اسمای[۲] ذاتیّه و فعلیّه داشته است،[۳] [ب۴] و «مصحف» را انسان کامل شمرده است[۴] که کون جامع است و او را محلّ تعانق[۵] اضداد گفته[۶] که ظهور اِحیاء و اِماته [به][۷] اوست و لطف و قهر به واسطهٔ اوست، و «بیم»[۸] را که کنایت از توهّم کثرت[۹] سابق اسماء است،[۱۰] اختفای ایشان و عدم انبساط به غیر اسماء و صور و هیاکل اشیاء دانسته، و «چنگ زدن» را اشارت به اجتماع آن حقایق گفته است در حضرت کون جامع[۱۱] جهت[۱۲] ظهور انواع آثار ایشان و آن حضرت آخر مرتبهٔ وجود است. این است توجیهی[۱۳] که آن[۱۴] عزیز فرموده است. فامّا در[۱۵] تحقیقات به

---

۱. اد: جلال.

۲. اد: اسمایی.

۳. مل: داشته‌اند.

۴. مل: شمرده‌اند.

۵. اد، مل: تعالق.

۶. مج: گفته‌اند.

۷. مل: اموات؛ افزوده از «مج».

۸. همهٔ نسخه بدلها: وهم.

۹. مج: کرت؛ مل: کرب.

۱۰. سن: بسبب.

۱۱. اد: جامعیت.

۱۲. مل: - جهت.

۱۳. اد، سن: توجهی.

۱۴. اد: - آن.

۱۵. سن: - در.

مجرّد اصطلاحات خصوصاً در[۱] اسرار مشایخ بی‌مُظهر[۲] کشف و ادراک ذوقْ شروع کردن هوس می‌نماید، والسلام:[۳]

وجهی دیگر

وجهی دیگر آن است که بعضی این رباعی را صفت حال[۴] رسول الله ـ صلّی الله علیه وآله وسلم ـ و کیفیّت معراج او[۵] می‌دارند.

[حورائیّه آذری اسفراینی]

و این فقیر متفرّع بر این اعتقاد با وجود عدم شروع در مشکلاتی[۶] که دیگران متصدّی[۷] شده‌اند که این بیچاره مادام که سخن دیگران نظماً و نثراً[۸] در اسرار این کتاب[۹] می‌یابد، به[۱۰] نکات خاصّه متعرّض نمی‌شود [تا زمام اقتصار از دست ضبط و تصرّف بیرون نرود][۱۱] یعنی از انشاء به انشاء نمی‌پردازد و لیکن در این دو بیتی که محلّ مشارب و اذواق است[۱۲] و ملتفت اکثری اشارات[۱۳] عارفان و محققان،

---

۱. مج: – در.

۲. اد: بی‌نظر؛ سن، مل: نظر – بی.

۳. مج، مل: – والسلام.

۴. اد: جمال؛ مل: – حال.

۵. سن: – او.

۶. سن: مشکلات.

۷. سن: متصلی.

۸. مل: نظماً و نثراً سخن دیگران.

۹. سن: – کتاب؛ مل: – در اسرار این کتاب.

۱۰. مج، سن: که می‌یابد.

۱۱. افزوده از «اد» و «مج».

۱۲. مل: و اُذن واقع است.

۱۳. سن: اشارت.

خواست تا دو سه حرفی با حریفان[1] این محفل[2] دراندازد تا به واسطهٔ سخن مگر[3] در سلک ایشان[4] منخرط گردد که «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ[5]»[6] [بیت][7]:

شـــرم آیـــد از بضـــاعت بـــی‌قیمـــتم و لیـــک
در شـــهر آبگینـــه‌فـــروش اســـت و جـــوهری[8]

آنچ[9] بر زبان ذوق بگذرد، بر مذهب مـذکور تحریـر کـرده آیـد، و هـو أعلـم بالحقایق.

بدان ـ رضوان الله علیك ـ که از «حورا» مظاهر رحمـت مـراد اسـت کـه سـاکنان حظایر قدس و مجاوران ریاض انس[اند][10] که در[11] شب معراج به اسـتقبال نگـار مـا صف در صف زدند و اطلاق «نگار» جز بر[12] حضرت محبوب حق[13] سـبحانه مجـاز می‌نماید؛[14] از برای آن‌که برزخیّت کبرای[15] اوست که میـان عـالم اجمـال و تفصـیل

---

۱. سن: - حریفان.

۲. مل: محل.

۳. اد، مل: بکر.

۴. افزوده از «اد» و «مج».

۵. سن: منه.

۶. اد: - «مَنْ... منهم»؛ *تمهیدات عین القضاة*، ص۳۴۲.

۷. افزوده از: مج.

۸. *کلیات سعدی* ص۷۵۵.

۹. همهٔ نسخه بدلها: آنچه.

۱۰. افزوده از همهٔ نسخه بدلها.

۱۱. مل: - در.

۱۲. سن: به.

۱۳. اد: - حق.

۱۴. سن: نماید.

۱۵. اد، مل: کبری.

حقیقتاً نگار است[۱] به نقوش و اشکال مختلفه مُلک و ملکوت؛ چه صور مختلفهٔ عالم کثرت عکسی[۲] از نقوش وجه[۳] تفصیل مرآت نبوّت اوست نسخهٔ نگارخانهٔ کون ذات اوست[۴] ـ صلّی الله علیه وآله وسلم؛ چه[۵] مظهر کلّ فی الکلّ است.

و «رضوان» اشارت به مرتبهٔ عزازیل است؛ چه ما رضوان دو داریم:[۶] رضوانِ بهشت نعیم، و[۷] رضوانِ بهشتِ وصال، رضوانِ بهشتِ [نعیمْ خزنهٔ جنّت‌اند و رضوانِ بهشتِ][۸] وصالْ عزازیل است که[۹] رقیب محبوبِ حقیقی و نگهبان حریم حضرت معشوق ازلی و ابدی است، و اگر [چه][۱۰] رضوان را از رضا گرفته‌اند، [الف۵] فامّا چون نظر به مقتضایِ مقام می‌کنی، بر [او][۱۱] اطلاق می‌توان کرد که رقیب است، چنان که گفته‌اند.

و در *تمهیدات* و غیره مذکور است که مراسمِ عبودیّتِ هیچ آفریده چون عزازیل اولاً به تقدیم نرساند.[۱۲] حضرت عزّت ـ جلّت عظمتُه ـ فرمان داد که هر

---

۱. سن: − نگار است.

۲. اد، مل: عکس.

۳. اد: و چه.

۴. سن: + رسول.

۵. اد: − چه.

۶. مج: + یکی.

۷. مج: + دیگر.

۸. اد: از «وصال رضوان بهشت...» تا اینجا را ندارد؛ افزوده از «مج».

۹. مج: + او.

۱۰. افزوده از همهٔ نسخه بدلها.

۱۱. افزده از همهٔ نسخه بدلها؛ مل: آن.

۱۲. مج: نرسانید.

پادشاهی را دربانی و پاسبانی است، ما دربانی این حضرت را[۱] به تو دادیم، بر درگاه ما یساول باش، تردامنان را[۲] و سست‌عهدان را به درگاه ما مگذار، چنانچ[۳] گفت[۴] ﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْـمُخْلَصِينَ﴾.[۵]

پس رضوان بدین معنی توان گفت که پادشاه حقیقی را از حیثیّت صفات دو سپاه هست: یکی سپاه لطف و یکی[۶] سپاه قهر و دو[۷] سپهبد،[۸] و لشکرکشِ[۹] سپاهِ لطفْ، محمّد است ـ صلّی الله علیه وآله وسلم ـ و لشکرکش سپاه قهر[۱۰] عزازیل است.[۱۱] یکی[۱۲] به لشکر اسلام روی بـه دارالملک توحید آورده و از عقل و روحْ دلیل و هادی ساخته و از سنن و فرایض زاد و راحله ساز[۱۳] کرده و از وضو سِلاح پوشیده و از مساجد میدان حرب راست کرده و از محراب سپر ساخته و از زبان شمشیر کشیده و از توجّه کمند انداخته و از جسدها صف در صف زده. و دیگری از کفر و ضلالت سپاه کشیده و از نفس و هوا

---

۱. همهٔ نسخه بدلها: - را.

۲. اد، مج: - را.

۳. همهٔ نسخه بدلها: چنانکه.

۴. مج: قرآن خبر می‌دهد.

۵. الحجر: ۳۹-۴۰؛ *تمهیدات*، ص ۳۴۲.

۶. مل: و دیگری.

۷. مج: - دو.

۸. اد: سپهدار و دو؛ مل: سپهدار.

۹. سن: + لشکر.

۱۰. اد: - قهر.

۱۱. اد: - است؛ مج: + علیه اللعنة.

۱۲. سن: + به لشکر اسلام.

۱۳. سن: - ساز.

وزیر نشانده[۱] و از لغو و لهو[۲] طبل و نقّاره فروکوفته و از مشتهیات گوناگون تبر و شمشیر راست کرده و از شهوت نفسانی زاد و راحله ساخته و از غفلت کمندِ[۳] فراموشی در گردنها کرده و از لذّات غل و زنجیر بر دست و پای گرفتاران نهاده و بی‌حیایی و خودرایی[۴] پیشه گرفته و ریسمان[۵] ﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[۶] در گردنِ عاصیان کرده و روی به وادی مهالک[۷] دوزخ آورده، پس «ضدّانِ لا یجتمعان»[۸] این دو سردارند[۹] که هر دو چون دو[۱۰] ساقی هر یک[۱۱] بزمی راست کرده و قدحها گردان کرده و حریفان را هر یک به رنگ خود برآورده، ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ﴾[۱۲] اشارت[۱۳] بدین است که هر یک عَلَمی نصب کرده‌اند و از ره خود در لشکرگاه ﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾[۱۴] نعره می‌زنند[۱۵] و هر کس به حکم مناسبت روی به پای عَلَمی

---

۱. مج: برنشانده.

۲. اد، سن: + و.

۳. سن: کمندی.

۴. مج: + را.

۵. سن: رسمان.

۶. الحجر: ۳۹.

۷. همهٔ نسخه بدلها: ممالک.

۸. قاعده منطقی است، ضدان رفع می‌شوند امّا جمع نمی‌شود، مانند سفید و سیاه که نمی‌شود یک چیز هم سفید باشد هم سیاه، امّا می‌تواند زرد باشد. امّا نقیضان لا یرتفعان ولا یجتمعان مانند وجود و عدم یا زوج و فرد.

۹. اد، مل: سپهدارند.

۱۰. سن: – دو.

۱۱. سن: – هریک.

۱۲. آل عمران: ۳۱.

۱۳. اد: اشاره.

۱۴. الکافرون: ۶.

۱۵. اد: و خود را در لشکرگاه لکم دینکم ولی دین انداخته، نعره می‌زنند؛ سن: و از در خود دینکم ولی دین نعره می‌زنند؛ مج: و اره خود در لشکرگاه دینکم ولی دین نعره می‌زنند.

می‌آرند، «کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلىٰ أَصْلِهِ»،[۱] «اَلْجِنْسُ مَعَ الجِنسِ كَمَا قِيلَ يَمِيلُ»[۲] ـ شعر:[۳]

به سوی مریم آید روان اگر[۴] عیسی‌ست
و گر خر است بهل تا کُمیز می‌بوید[۵]

القصّه مراد ما[۶] آن بود که حورا که مظاهر رحمت‌اند، به نظارهٔ [ب۵] جمال باکمال حضرت حبیب‌الله صف در صف[۷] زدند، و «رضوان» که از[۸] وجهی مظاهر قهر و غضب بودند، از غایت حسد و حسرت[۹] کف بر کف زدند، یعنی دوستان به قرب[۱۰] معراج نگار ما که طاووس گلشن آفرینش است، صف زدند، یعنی سُرور و بهجت نمودند و تماشا کردند و دشمنان یعنی رقیبان که رضوان جمال‌اند، از حرمان و ندامت دست بر دست زدند ـ نظم:[۱۱]

---

۱. مثلی است مشهور؛ هر چیزی به اصل خود بازمی‌گردد. *انس التائبین*، ص۱۴۳؛ *روضة المذنبین*، ص۳۸؛ *عبهرالعاشقین* ص۲۹؛ *کشف الحقایق*، ص۱۹۱-۱۹۲.

۲. مصراع چهارم یک رباعی از شمس‌الدین محمّد بن ابراهیم الحلبی معروف به ابن حنبلی است. رباعی این است:

طَرفاكَ كلاهما ضعيفٌ وعليلْ — مِثلي وأنا العليلُ من أجلِ عَليلْ
مِن ضَعفي قد صَرَفتُ مَيْلي لهما — والجنسُ إلى الجنسِ كما قيل يميلْ

ر.ک: *ريحانة الألبّا وزَهر الحياة الدنيا* للخفاجي، ۴۹/۱.

۳. مج: بیت؛ سایر نسخه بدلها: - شعر.

۴. *دیوان شمس*: دوانه‌گر.

۵. سن: بوید، *دیوان شمس*: کمیز خر بوید.

۶. مج، مل: - ما.

۷. اد: - صف.

۸. افزوده از «اد» و «مج»؛ مل: رضوان از.

۹. سن: حسد و حیرت؛ مل: حسرت و حسد.

۱۰. اد: تقرّب.

۱۱. مل: از «و تماشا کردند...» تا اینجا را ندارد؛ مج: بیت.

خصـــم بیچـــاره زبردســـتی[۱] جـــاه تـــو بدیـــد
دســـت بـــر دســـت زد و کـــار وی از دســـت بشـــد

چو[۲] «دست بر دست زدن» ضرب هجوم تأسّف است و حسـرت، هرگـاه کـه کاری از دست برود.

و اگر «کف» را مجاز داریم، دو کف شیطان عبارت از نفس و هوا باشد کـه لغو و لهو[۳] نتیجهٔ آن است، یعنی چون کوس جلالت حضرت رسـالت ـ صـلّی الله علیه [وآله] وسلّم ـ در شب معراج دَرِ مُلـک و ملکـوت فروکوفتنـد و نامـهٔ خلافت و منشور نبوت «قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ وَكِتَابٌ مُبِيـنٌ»[۴] برخواندنـد و دسـتِ تصرّف عقل و روح که دو[۵] کف محمّد[۶] عبارت از[۷] آن است، در امور رشـایش[۸] شریعت تقویت[۹] دادند و منشور عـزالت عـزازیلی[۱۰] خـطیبان ﴿وَمَـا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَـمِينَ﴾[۱۱] برخواندند و دست تصرّف او را در امور دین و متعلّقات نفس و هوای او[۱۲] بیرون کردند، از تحیّر کف بر کف زدند ـ بیت:

---

۱. اد: + آن.

۲. نسخه بدلها: چه.

۳. مج: لهو و لعب؛ مل: لهو و لغو.

۴. از آیهٔ ۱۵ سورهٔ مائده گرفته شده.

۵. اد: کرد و؛ مل: – دو.

۶. مج: احمدی؛ مل: – محمد.

۷. سن: – از.

۸. اد: ستایش.

۹. مل: بقوّت.

۱۰. «اد»، «مل»: عزازیل.

۱۱. الأنبیاء: ۱۰۷.

۱۲. «اد»، «مل»: – او.

دستش چو ز کارها همی‌شد[۱] کوتاه
چون مردم بیگانه زند کف بر کف؛

چه «کف زدن» کار اهل غفلت[۲] است و شریعت از آن متوحّش.[۳] پس دستِ تصرّف عزازیل[۴] را به قوّتِ[۵] «أَسْلَمَ شیطاني[۶] عَلیٰ یَدي»[۷] رشایش[۸] علوم شریعت بر چوب بست و اسرار مکاید و ابواب وساویس[۹] او را به انوار معارف طریقت و حقیقت فروبستند تا جز[۱۰] «کف زدن» او را کاری نماند، چنانچ‌که[۱۱] فرمود ـ صلّی الله علیه وآله وسلم ـ که اگر[۱۲] نه دعای برادرم سلیمان بودی، من او را بسته پیش کودکان مکّه انداختمی تا با[۱۳] او تمسخر کردندی.[۱۴]

آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد: خال سیه تجلّی نور عزازیلی[۱۵] است که

۱. مج: همه شد.

۲. اد: کار اهل لغو؛ مل: مردم اهل لغو.

۳. اد: + است.

۴. سن: از «خطیبان...» تا اینجا را ندارد.

۵. مل: عزازیلی که بقوت.

۶. اد: − شیطانی.

۷. شیطانِ خویش را با دستانم فرمان‌بردار ساختم، ر.ک: *تمهیدات*، ۱۹۶؛ *معارف سلطان ولد*، ۴۰؛ *مشارق الدراری*، ۳۷۸، ۴۹۹؛ *الانسان الکامل*، ۴۰۴.

۸. رسالش.

۹. سن، مج: وساویس.

۱۰. سن: − جز.

۱۱. همهٔ نسخه بدلها: چنان‌که.

۱۲. سن: − اگر.

۱۳. سن: به.

۱۴. مل: مسخرکی کردندی.

۱۵. همهٔ نسخه بدلها: عزازیل.

بر[۱] رخسارهٔ جمعیّت مظاهر صفات است، چنانچ[۲] ابوالحسن بُستی[۳] راست ـ شعر:[۴]

آن خال سیه ز لا نقط برتر دان[5]
ز این[۶] نیز گذشتیم نه این[۷] ماند و نه آن[۸]

قال شیخ[۹] ابوالحسن[۱۰] البصری ـ قدّس الله[۱۱] سرّه: «إنّ للشیطانِ نوراً لو أَظْهَرَهُ[۱۲] للخلقِ عَبَدَهُ بالإلٰهیّةِ»، و قال النبيّ ـ صلّی الله علیه وآله وسلم: «إنّ اللهَ تَعَالیٰ خَلَقَ نُوري مِنْ نورِ[۱۳] عزّته، وَ خَلَقَ [نوراَ] إبلیسَ مِنْ نارِ عزّتِهِ»، ﴿أفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إلٰهَهُ هواه[۱۴]﴾[۱۵] اشارت[۱۶] به عبودیّت آن نور است که نفس و هوا دو کارفرمای اویند، بلکه خود نور اویند، چنان‌که عقل و روح دو کارفرمای نور محمّدی‌اند، بلکه

---

۱. اد: به.

۲. همهٔ نسخه بدلها: چنانچه.

۳. اد: – بستی.

۴. مج: بیت؛ سایر نسخه‌ها: – شعر.

۵. اد: آن خال ز لا نقطه زده بر یزدان.

۶. اد: زان.

۷. سن: ـ این.

۸. *تمهیدات*، ۲۴۹. این بیت به خواجه عبدالله انصاری نیز نسبت داده شده است.

۹. اد، مل: الشیخ.

۱۰. سن: – ابوالحسن.

۱۱. اد: – الله.

۱۲. مج: لو اظهر.

۱۳. سن: نوره.

۱۴. مج: – هواه.

۱۵. الجاثیه: ۲۳؛ رک: *تمهیدات عین القضاة*، ص ۲۱۱ و ۲۶۷.

۱۶. اد: اشاره.

خود نور اویند،[۱] یعنی[۲] نبی را در این عالم صورت[۳] تصرّفی است[۴] و ابلیس را[۵] هم در این[۶] عالم صورت تصرّفی است.[۷] تصرّف نبی در این عالم به عقل و روح است که دو کف او[۸] عبارت از آن است و ابلیس را تصرّف در این عالم[۹] به نفس و هواست که [این][۱۰] هر دو کف اویند؛ [الف ۶] چه[۱۱] محلّ اخذ و ترکْ کف است و این کفها در عالم اسباب دایم[۱۲] در کارند و حقیقت این هر دو کف که نور عزازیلی[۱۳] است، خال سیاه[۱۴] رخان شریعت و طریقت رخسارهٔ نبوّت احمدی شده است و حمل بار امانت‌گوییا حمل[۱۵] بار تجلّی جلالی است که آسمان و زمین برنتابد آن معنی را[۱۶] و نفس و هوا نتیجهٔ آن است و ظلوم جهول مترتّب بر آن است.

---

۱. سن: از «بلکه خود نور...» تا اینجا را ندارد.

۲. اد: پس.

۳. اد: – صورت.

۴. اد، سن: تصرفست؛ اد: + نبی در عالم.

۵. اد: – را.

۶. مل: – این.

۷. اد: – است؛ سن: + به.

۸. مل: – او.

۹. سن: – عالم؛ اد، مل: + تصرف.

۱۰. افزوده از «مج».

۱۱. مل: – چه.

۱۲. دایم در عالم اسباب.

۱۳. اد، مل: عزازیل.

۱۴. مل: + به.

۱۵. اد: گویا محلّ.

۱۶. سن: – را؛ مج: آن را برنمی‌تابد که؛ مل: برنتابد آن را.

حاصل [آن است][1] که خال[2] و خط[3] جمال باکمال[4] انسانی نور سیاه[5] ابلیس است که حسن بی‌خطّ[6] و خالْ کمال ندارد و از اینجاست که ابتدا به تلاوتْ بی‌قول[7] «أعوذ بالله من الشیطان الرجیم» تمام نیست که ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ القرآنَ فَاسْتَعِذْ بِالله من الشیطان الرجیم[8]﴾[9] «ولا إلٰه إلّا الله» همین حکم دارد. [﴿وَالشمسِ وَضُحیٰها * وَالقمرِ إذا تلیٰهَا﴾[10] ﴿وَالّیلِ إذا یغشیٰ * والنهارِ إذا تجلّیٰ﴾[11] همه اشارت بر این نور و ظلمت است].[12]

امّا[13] [اینجا لطیفه‌ای است که][14] خال و خطْ اگرچه شوخ و دلفریب است، فامّا مقصود بالذات نیست، بلکه مقصود بالذات[15] جمال است که خال و خطّ زینت[16] است[17] که خال سیه[18] بر روی سفید معشوق حسن دارد نه

۱. افزوده از «مج».
۲. سن: - خال.
۳. مل: خط و خال.
۴. اد: - با کمال.
۵. مل: انسانیت نوری با.
۶. سن: - خطّ.
۷. بدون قول.
۸. اد، مل: - من الشیطان الرجیم.
۹. النحل: ۹۸؛ سن: از «من الشیطان...» تا اینجا را ندارد.
۱۰. الشّمس: ۱-۲.
۱۱. الّیل: ۱-۲.
۱۲. افزوده از «مج».
۱۳. مج: فامّا.
۱۴. افزوده از «مج».
۱۵. اد، مل: - نیست بلکه مقصود بالذات.
۱۶. اد: + او.
۱۷. سن: از «فامّا مقصود...» تا اینجا را ندارد.
۱۸. اد، مج: سیاه.

بنفسه.[۱] پس[۲] فی‌الحقیقه نور ابلیس نیز از برای حسن و جمال محمّدی است تا به به خال و خطِّ[۳] ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا﴾[۴] روی ﴿والشمس وضُحیٰها﴾[۵] را بیاراید که «الأشیاءُ تَتَبَیَّنُ بِأَضْدادِهَا» کقوله ـ شعر:[۶]

تو گر چه بدر منیری و روز[۷] من شب تار
ولیک رونق مه بی‌شبان تاری نیست

این است معنی آن‌که گفته‌اند ـ شعر:

[کفر و ایمان قرین یکدگر است][۸]
هرکه را کفر نیست، ایمان نیست

وآنچ[۹] عین‌القضاة[۱۰] از این معنی گفت که عشق الهی را بر دو جانب قسمت کردند:[۱۱] نیمی جوانمردی برگرفت و نیمی دیگری[۱۲] دو مرد عاشق پختهٔ بالغ[۱۳] این هر دواند، [دیگران جز اطفال راه نیامدند و لیکن ابلیس مشّاطهٔ جمال محمّدی است ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ که گل صفت محمّدی بر او سبقت

۱. مل: لنفسه.
۲. اد: + نسبت.
۳. مل: - و خطّ.
۴. الشّمس: ۸.
۵. الشّمس: ۱.
۶. مل: - کقوله شعر.
۷. سن: + شب.
۸. افزوده از «مج».
۹. همهٔ نسخه بدلها: آنچه.
۱۰. اد: + همدانی.
۱۱. مج: کرده‌اند.
۱۲. اد: و نیمی جوان‌مردی؛ مج: و نیمی دیگر؛ مل: و نیمی دیگر.
۱۳. مل: و بالغ.

گرفته است؛ لقوله تعالی: «سبقت رحمتي غضبي».[۱] و هر عاشق که دل به خطّ و خال داد، از حسن و جمال معشوق بی‌خبر بود. و آنچه][۲] حسین منصور حلّاج گفته است: «ما صَحَّتِ الفتوّة لِأَحَدٍ إلّا لإبليس وَ لِأَحمد»،[۳] همین معنی است که[۴] کمال مرتبهٔ جمالی و جلالی‌اند. فامّا چنان[۵]که گفته شد، کمال احمدی بر مظاهر جلالی سبقت دارد؛ لقوله تعالی: « سَبَقَتْ رَحْمَتي[۶] غَضَبِي»،[۷] و نیز او مظهر اسم[۸] کلّ است و جامع جمیع و جمیع[۹] مظاهر مراو را کالأجزا و او[۱۰] معجون معتدل‌المزاج.[۱۱]

ابدال ز بیم چنگ در[۱۲] مصحف زد: «مصحف»[۱۳] کلمهٔ کاملهٔ محمّدی است ـ صلّی الله علیه وآله وسلم،[۱۴] یعنی ابدال که موصوف‌اند به اوصافِ «تخلّقوا بأَخلاق الله»[۱۵] از بیم ظلمت نور عزازیلی[۱۶] «أعوذُ بالله» چنگ در کلام رحمت

---

۱. *الکافی*، ۴۴۳/۱؛ *الیقین ابن طاووس*، ص۳۰۱؛ *مسند احمد حنبل*، ۲۴۲/۲؛ *صحیح بخاری*، ۲۱۶/۸.

۲. افزوده از «مج».

۳. مل: – ولا حمد؛ ر.ک: *تمهیدات عین القضاة*، ص۲۸۴.

۴. اد: + یعنی این دو کس در.

۵. مج: – که کمال مرتبهٔ جمالی و جلالی‌اند فامّا چنان.

۶. اد: + علی.

۷. *الکافی*، ۴۴۳/۱؛ *الیقین*، ص۳۰۱؛ *صحیح بخاری*، ۲۱۶/۸.

۸. اد: – اسم.

۹. مل: – و جمیع.

۱۰. مل: – او.

۱۱. مج: از «کمال احمدی...» تا اینجا را ندارد.

۱۲. سن: بر.

۱۳. افزوده از همهٔ نسخه بدلها.

۱۴. اد، مل: صلواة الرحمن علیه؛ سن: صلوات الله والرحمن علیه.

۱۵. *بحارالأنوار*، ۱۲۹/۵۸؛ *تفسیر رازی*، ۷۲/۷.

۱۶. اد: عزازیل.

احمدی زده‌اند[۱] که ﴿إذا قَرأْتَ القرآنَ فَاسْتَعِذْ بالله﴾[۲] و[۳] ابـدال اگرچـه بـه اصـطلاح هفت[۴]مردان را گویند[۵] که بر ملّت[۶] ابراهیم‌اند، فامّا اینجا عام‌تر[۷] است که هر کسی که تبدیل اخلاق کرده است او را ابـدال تـوان گفـت کـه[۸] ﴿إذا شِـئْنا بـدّلنا أمثـالَهم تَبْدیلاً﴾.[۹] قول سیّدالطایفه که[۱۰] «المحبّةُ دخولُ صفاتِ المحبوب عَلیٰ بدلٍ مـن المحـبّ» و هر[۱۱] که اخلاق ذمیمه را به اوصاف[۱۲] حمیده تبدیل نماید[۱۳] از ابدال[۱۴] باشد.[۱۵]

این چند[۱۶] کلمه بی‌تکلّف به غیر تزیین[۱۷] نوشته شد علی مقتضی‌الوقت، عیـب نفرمایند که[۱۸] التحقیقُ عندالفراغ[۱۹] و هو أعلم بالحقایق.[۲۰]

---

۱. اد: زده.
۲. النّحل: ۹۸.
۳. مج: اوست.
۴. مج: صفت.
۵. مج: می‌گویند.
۶. سن، مل: قلب؛ مج: قول.
۷. اد: عامر است؛ مل: عالم منزّه است.
۸. مج: + کقوله تعالی.
۹. الدّهر:۲۸.
۱۰. سن: ـ که.
۱۱. مج: مودون بدینست که بدلانند.
۱۲. سن: + ذمیمه باوصاف.
۱۳. مج: نمایند.
۱۴. سن: ـ ابدال.
۱۵. اد: + والسلام.
۱۶. مل: ـ چند.
۱۷. مل: را معنی تغییر.
۱۸. سن: ـ که.
۱۹. اد، سن، مل: الفراغة؛ مج: عندالله.
۲۰. مل: ـ وهو اعلم بالحقایق.

- شیخ یوسف بحرانی (۱۱۰۷ – ۱۱۸۶ق)
- به اهتمام عبدالله غفرانی

اجوبهٔ مسائل ملاحسن

یادداشت

بسم الله الرّحمن الرّحیم

۱. محدّث فقیهِ دانا و رجالی آگاه شیعی، شیخ یوسف بن احمد بحرانی (۱۱۰۷ ـ ۱۱۸۶ق) از سرآمدان خاندان عصفور به شمار می‌رود. خوشبختانه تصویر روشنی از گزارهٔ حال و شرح زندگی او در منابع و کتب تراجم به چشم می‌آید. افزون بر این، هَمو گزارشی خواندنی از سوانح زندگی‌اش رًا در پیش‌گفتار اثر گران‌قدر *لؤلؤة البحرین* بیاورده است.[1]

شیخ یوسف در آغاز، همچون دیگر فقهای خاندانِ خود، از گرایش تندی به مسلک اخباریون در بینش فقهی‌اش برخوردار بود، امّا بعدها نرم‌نرم به میانه‌روی گرایید و حتّی در برخی از آثارش اخباری‌های افراطی را آشکارا نکوهید.[2]

---

۱. *لؤلؤة البحرین*: ۴۴۲ – ۴۴۹، تحقیق و تعلیق: السیّد محمّدصادق بحرالعلوم، اُفست مؤسّسة آل البیت ـ علیهم‌السلام ـ قم، چاپ دوم.

۲. آراء و داوری‌های او را پیرامونِ اخباری‌گری، در فصل مُشبعی که در کتاب *الدرر النجفیّة* نگاشته و نظریات و جدایی‌های اندیشگیِ اصولی‌ها و اخباری‌ها را در آن به آرامی به بَندِ نقد کشیده، می‌توان بازجست.

از شیخ یوسف بحرانی، بیش از سی اثر ارزنده به زبان عربی برجای مانده که از میان آنها *تدارک المدارک*، *حاشیة من لا یحضره الفقیه*، *الحدائق الناضرة*، *الدرر النجفیّة*، *الکشکول و لؤلؤة البحرین* در زمینه‌های فقه، حدیث، رجال و ادب، پرآوازگی ویژه‌ای دارند.

۲. مجموعه خطّی شمارۀ (۵۳۲۰/۱ - ۲۶/۲۰۰) کتابخانۀ عمومی آیة‌الله گلپایگانی قم، دربرگیرنده مجموعه‌ای از سؤالات متفرّقه‌ای است در قلمرو موضوعات فقهی و اعتقادی که از شیخ یوسف بحرانی استفتاء گردیده و او به شکل موجز و کوتاهی به آنها پاسخ گفته است.

پرسشگران این مجموعه عبارتند از سید حسن بن میر علی دزفولی، میر سید علی، آخوند ملّا حسن، آخوند ملّا محمّد بن حاج علی، و سید عبدالکریم دزفولی (پدر کاتب نسخه).

دیگر مشخّصات دستنوشت عبارت است از:

«افتادگی از آغاز، نسخ سید حسن موسوی ابن میر سید علی، (۱۱۸۳ هجری)، جلد گالینگور سرخ، عطف تیماج، ۷۱ برگ، ۱۰ سطر، ۱۰×۱۵ سم».[۱]

در میان این مجموعه، سؤالات آخوند ملاّ حسن[۲] و پاسخها به زبان فارسی، و ظاهراً تنها اثر شناخته شده بدین زبان از شیخ یوسف بحرانی است. و نظر به

---

۱. *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه عمومی آیة‌الله گلپایگانی*، قم، نگارشِ علی صدرایی‌خویی - ابوالفضل حافظیان بابلی، به کوشش و ویرایشِ مصطفی درایتی، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی تهران - مؤسّسه فرهنگی پژوهشی الجواد مشهد، چاپ اوّل ۱۳۸۸ خ، ج ۴، صص ۲۳۳۵ - ۲۳۳۶، سؤال و جواب.

۲. ظاهراً وی همان حسن بن میر سید علی باشد که پرسشهایی به عربی از شیخ یوسف بحرانی در همین مجموعۀ خطّی دارد.

این‌که دستنوشت مزبور در حدود سه سال پیش از فوت او به قید کتابت درآمده، از ارزندگی خاصّی برخوردار خواهد بود.

... و چند مسأله دیگر که آخوند ملّا حسن از شیخ یوسف - دامَ ظِلُّه - سؤال کرده، در عقب مسائل مذکوره مکتوب شده‌اند:

سؤال: فضله مرغ خانگی و خروس طاهر است یا نه؟

جواب فرمود: طاهر است.

سؤال: حدیثی که وارد شده است: «ملعونٌ مَن نامَ وَحْدَه و أكلَ وَحْدَه و سافرَ وَحْدَه»[1] چه معنا دارد؟

جواب: کراهت است، نه حرمت.

سؤال: حیوان هرگاه نجس شده باشد به غایب شدن، پاک است یا نه ـ هرگاه عین نجاست زایل شده باشد؟

جواب: بلی، پاک می‌شود.

سؤال: هرگاه مصلّی بگوید: «السلام علیک أیّها النبیُّ ورحمةُ الله وبرکاته»، صلوات فرستادن واجب است یا نه؟

جواب: صلوات و سلام یکی است.

سؤال: دِرهم بَغْلی که کمتر از آن معفوّ است، چه مقدار است؟

جواب: مقدار آن به قدر گَو راحت[2] است و پشت ناخن بزرگ.

سؤال: چوب ضریح را که پوسیده باشد، جایز است برداشتن؟

---

۱. شبیه به این روایت را ببینید در: *الجامع الصغیر* سیوطی، ج ۱، ص ۴۴۴، ح ۲۸۸۴، (طبع دارالفکر بیروت)؛ *کنزالعمّال* هندی، ج ۱۶، ص ۹۲، ح ۴۴۰۴۵ (مؤسّسة الرسالة بیروت).

۲. گو راحت: گودی کف دست.

جواب: جایز است.

سؤال: زنغ[1] و بول شب‌پره پاک است یا نجس؟ و هرگاه نجس باشد ـ در این مساجد بسیار است و ازالهٔ آن متعسّر است ـ چه باید کرد؟

جواب: احوط نجاست است.

سؤال: هرگاه به دورانداز یا غیر آن صیدی را بزنند که اگر بگذارند بـه همـان ساعت می‌میرد و آن را ذبح کنند، حلال است یا نه؟

جواب: بلی، حلال است.

سؤال: زمین چه چیزی را مطهِّر است؟

جواب: هرچه باشد به پا، پاک می‌کند او را.

سؤال: آب مطر چه چیز را مطهِّر است و چه‌قدر باید ببارد تا پاک باشد؟

جواب: جریان شرط نیست و به هرچه که برسد، پاکش می‌کند؛ خواه رخت و خواه زمین و غیر آن.

سؤال: هرگاه کسی قصد اقامت کرد، پس بدایی از برای او حاصل شد، بعد از نماز تمامی که کرده است یا روزه تا در آنجا است، نماز را تمام می‌کند یـا نـه؟ و روزه را می‌گیرد یا نه؟

جواب: اگر یک نماز تمام کرد، تمام می‌کند، و حکم روزه حکم نماز است.

سؤال: چه می‌فرمایند شیخنا در مسألهٔ حبوه؟ آیا ولد اکبـر حبـوه را از حصّـهٔ خود حساب می‌کند یا اضافه از میراث؟ و آیا کتب داخل حبوه اسـت؟ خصوصـاً هرگاه اِجحاف به حال ورثه داشته باشد که میّت اکثر متروکاتش کتب باشد. و آیا مرکوب داخل حبوه است یا نه؟ و الاغی که مهیّا باشد از بـرای کـار بـار خانـه و

---

۱. در دستنوشت چنین است. احتمالاً «ریغ» به معنای پلیدی و مدفوع باشد.

صاحب آن سوار آن نشده باشد، مگر از شهر به شهری اگر اتّفاق می‌افتاد، داخل مرکوب است یا نه؟ و اگر مصحف یا غیر آن‌که به حبوه حساب می‌شود، متعدّد باشد، آیا همه را به ولد اکبر می‌دهند؟ یا کدام یک از اینها از او است؟

جواب: بسم الله والحمد لله، آن که اظهر و اشهر در مسألهٔ حبوه که به اکبر اولاد بدهند و حساب از میراث خود نکند، بلکه اضافه بر میراث می‌دهند. و کتب داخل حبوه نیست هرچند بعض علما گفته است. و مرکوب هم داخل حبوه نیست. و مصحف هرگاه متعدّد باشد، باید نظر به یکی از اینها که میّت همیشه در آن قرائت می‌کند و اکثر اوقات اختصاص به او باشد، باید از حبوه بدهند. و اگر همه مساوی و اختصاص به یکی از اینها ندارد، پس مخیّر است که یکی از اینها بردارد، والله العالم.

سؤال: بر زن لازم است مویهای بافته خود را در وقت غسل گشودن یا نه؟

جواب: زن لازم نیست که مویهای بافته خود را بگشاید در حال غسل.

سؤال: روزه گرفتن در سفر جایز است یا نه؟

جواب: روزه در سفر جایز نیست.

سؤال: نماز باطل می‌شود به ترک صلوات بر محمّد و آل محمّد، هر وقت که در میان نماز اسم آن جناب مذکور شود؟

جواب: نماز باطل نمی‌شود به ترک صلوات بر پیغمبر عمداً، هرچند که گناه‌کار است. و صلوات بر پیغمبر واجب می‌شود، هرچند اسم او در دعا مذکور شود؛ مثل «بارِک» و شبه آن.

سؤال: هرگاه شخصی کاه مثلاً از صحرایی بردارد، به گمان آن که صاحب آن آن را گذاشته است و نمی‌خواهد، و بعد از آن معلوم او شد که خیال او غلط بود و کاه را صاحبش در این صحرا ضبط کرده است، پشیمان شد، امّا نمی‌داند که

صاحب آن در کجا است و قافله در راه و چاره‌ای ندارد و متعذّر باشد رسانیدن [آن] به صاحبش، چه باید کرد؟

جواب: بسمِ الله والحمدُ لله، هرگاه هم‌چنین باشد، باید قیمت کاه که برداشته، صدقه بدهد و نیابةً از صاحب کاه، به همین نحوی که مجهول‌المالک باشد.

سؤال: هرگاه قصد اقامت بشود در بلدی، پس پیش از اتمام ده روز کمتر از چهار فرسخ بیرون رفت؛ مثلاً در نجف بود به کوفه رفت، آیا چه حکم دارد؟

جواب: اگر بعد از مراجعت قصد اقامت بکند، اشکال ندارد، و اگر قصد اقامت نکند بلکه خواهد سفر برود و یک روز یا دو روز توقّف نکند، باید جمع میان قصر و اتمام بکند تا به سفر برود.

سؤال: هرگاه غریبی مرده باشد و مالی داشته باشد و وارثی نداشته باشد، میراث او از برای کیست؟

جواب: میراث او برای امام زمان – صلوات الله علیه – است.

سؤال: هرگاه مأموم برسد و امام در رکوع باشد، یا نمی‌داند که امام می‌خواند یا[1] تسبیح و شروع به حمد کرد و تمام نشده به رکوع رفت، آیا نماز او صحیح است یا نه؟

جواب: باید اعاده بکند. دیگر باید بداند هرگاه می‌رسد و امام در رکوع باشد، باید تکبیر احرام بگوید و رکوع بکند، قرائت در این صورت نیست تا معلوم باشد.

سؤال: حدّ تخطّی که وارد شده است در روایت که میانه امام و مأمومین یا صفّین زیاده از آن نمی‌باید باشد، چقدر است؟

جواب آن‌که وارد شده است تحدید ما لا یتخطّی [است]، نه تحدید تخطّی،

---

۱. اصل: تا.

یعنی نباید که میان امام و مأموم یا میان مأمومین مسافت که ما لا یتخطّی باشد، و این مسافت قدر جای انسان در حال سجود باشد.

سؤال: غسل جمعه بعد از ظهر ادا است یا قضا؟

جواب: قضا.

سؤال: غسل زیارت هر روز مستحبّ است از برای زیارت، یا روز اوّل کافی است؟

جواب: روز اوّل کافی است. و اگر هر روز از برای زیارت بکنند، بد نیست، بلکه نور علی نور است و افزودن خیر است.

سؤال: آیا خمس بعد از غیبت هرگاه فقرای سادات بسیار باشد، جایز است به یک صنف از ایشان بدهند جمیع خمس را، هرگاه مستحقّ باشند؟ و حصّهٔ امام را چه باید کرد؟

جواب: نصف که مال سادات است به ایشان بدهد، و نصف که مال امام است به نایب امام بدهد.

سؤال: کسی که کار و کسب می‌کند و از مؤنت سَنهٔ او چیزی اضافه ماند، خمس دارد یا نه؟

جواب: خمس دارد.

سؤال: چه می‌فرمایند در باب تُکْمَه و لَف و قیطان و سجاف و شیرازهٔ ابریشم، نماز در آنها جایز است یا نه؟

جواب: این مسأله محلّ توقّف است. و باید احتیاط بکنند که نماز در اینها نکنند[1].

---

۱. جواب در سؤال بعد نیز تکرار شده است.

سؤال: جایز است دو شخص شریک باشند به مال و بدن خود، و مال ایشان مساوی باشد و هر دو کار بکنند و بنا را به این نحو بگذارند که یکی ثلث ربح را ببرد و یکی دو ثلث، و هم‌چنین در نقصان یکی یک ثلث نقصان کند و یکی دو ثلث؟

جواب: بسم الله والحمد لله، در باب مسأله اوّل چون مسألهٔ مزبوره محلّ خلاف میان علما باشد و روایات که وارد به این مسأله شده‌اند باز اختلاف دارند، به این سبب مسأله مزبوره نزد حقیر موضع اشکال است و عمل به طریق احتیاط باید کرد که نماز در اینها نکند. و در باب مسأله دوم که مسألهٔ شراکت است، هرگاه تراضی از طرفین حاصل شده است و هر دو قبول کرده‌اند، مانع ندارد. و بعضی از علما باطل می‌دانند و زیاد بر نصف که به قدر رأس‌المال باشد، حرام می‌دانند. نهایت اظهر آن اوّل است، والله العالم.

سؤال: چه می‌فرمایند در باب خانه‌ای که وقف کرده‌اند از برای مسجدی مثلاً جایز است فروختن آن، هرگاه مصلحت در فروختن بیشتر باشد و پول آن را به مصرف مسجدی رسانیدن؟

جواب: بیع وقف نزد ما جایز نیست.

سؤال: هرگاه کسی اخراجات کرده باشد از برای شخصی و آن شخص حساب را نوشت، بعد از آن دفتر حساب گم شد، به او گفت که [چه مقدار] خرج کرده‌ای؟ گفت هشت تومان مثلاً، و نوشته‌ای به او داد که هشت تومان دادنی او باشد. بعد از آن دفتر حساب او پیدا شد، دید که سه تومان بیش خرج نشده است و دروغ گفته است آن شخص به او، گفت که سه تومان بیش خرج نکرده‌ای، او در جواب می‌گوید که به خطّ خود نوشته‌ای که هشت تومان دادنی من باشی، [آیا چه حکم دارد]؟

جواب: چون در پنج تومان محلّ نزاع قول قـولِ منکـر اسـت بـا یمـین، والله العالم.

سؤال: فضلات دوابّ ثلاث غیر بول مثل مو یا آب دهن آنها، آیـا نمـاز در آن چه حکم دارد؟

جواب: این از جملهٔ مأکول اللحم است، نماز در فضله آنها مانع ندارد، و محلّ الخلاف البول.

سؤال: در غسل کردن احتیاج هست که آب به میان گوش برساند، آنچه ظاهر آن است نه سوراخ تنگ میان آن؟

جواب: باید ایصال آب به جمیع البدن ـ یعنی ظاهر از او ـ خواه گوش یا غیر گوش باشد.

سؤال: در وضو ساختن هرگاه ناخن دراز شده باشد و در زیر آن چرک باشـد و بیرون نیاورد، وضو باطل است یا نه؟

جواب: اگر می‌داند که چرک هست حایل از وصول آب وضو، باید بردارد.

سؤال: هرگاه کسی سلام کند به غیر فصیح، مثل «سامالیک»، آیا در میان نمـاز چه باید کرد؟

جواب: این سلام نیست، جواب دادن واجب نیست.

سؤال: آیا بغداد حکم ولایت مسلمانان به او جاری است کـه اشـیاء آن طـاهر باشد یا از بلاد کفر؟

جواب: بلاد مسلمین است بی اشکال.

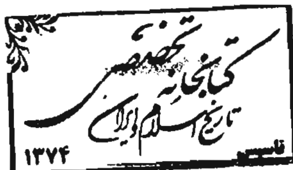
سؤال: به کتاب *المختصر النافع*[1] عمل نمودن، هرگاه دسترس مجتهدی نباشد، جایز است یا نه؟

جواب: هرگاه ضرور باشد، مانع ندارد.

سؤال: هرگاه کسی خانه‌ای بنا کرد که وقف کند و آن را تمام نکرد، و کسی دیگر را گفت تو بیا تمام کن و بنشین، تا پول تو را ندهم از خانه بیرون مرو، و پول او را نداد، چه حکم دارد؟

جواب: حکم، که آن خانه مال اوّل است.

۱. *المختصر النافع*: کتاب معروف فقهیِ شیخ محقّق نجم‌الدین ابوالقاسم جعفر بن حسن حلّی (۶۷۶ق) که شروح و حواشی بسیاری هم بر آن نگاشته شده است.



• حاج محمّدرضا بن محب‌علی، قاری سبزواری (متوفای ۱۰۵۵ق)، (مؤلف)
• سیّد محمّدرضا رضاپور (مصحّح)[1]

رسالهٔ راحت جان

مقدّمهٔ

حاج محمّدرضا قاری سبزواری (متوفای ۱۰۵۵ق) در سال ۱۰۴۶ق منظومهٔ «راحت جان» را به رسم تحفه به پیشگاه شاه عباس دوم سروده است.

او حافظ و قاری حرم مطهر امام رئوف حضرت رضا ـ علیه‌السّلام ـ و استادِ قاری معروف، ملّا مصطفی قاری (تبریزی) مشهدی (۱۰۰۷ – زنده در ۱۰۸۸ق) بوده است.

قاری سبزواری تا آخر عمر ساکن مشهد رضوی بود و در سال ۱۰۵۵ق دعوت حق را لبیک گفت و در پایین پای حضرت(ع) به خاک سپرده شد.

«در مقام رضا، رضا می‌باش ای که جویندهٔ مقاماتی»[2]

از ابیات آخر رساله برداشت می‌شود که او قصد داشته هر هفت قرائت مشهور

---

۱. کارشناس نشر نفایس و تصحیح متون کتابخانه آستان قدس رضوی SMREZAPOOR@gmail.com .

۲. اثر طبع قاری سبزواری، منقول از نسخهٔ *ارشاد القاری* به صورت تک بیت.

را به نظم بکشد و گویا این دومین مفرده است که به آن پرداخته است[۱]

لکن آنچه از بررسی منابع دربارهٔ آثار شناخته شده و موجود مؤلّف به دست آمد، تنها این سه کتاب است: ۱. منظومهٔ «راحت جان». ۲. منظومهٔ حیات جاودانی،[۲] به فارسی، در جواب منظومهٔ «حرز الأمانی» شاطبی ۳. «تحفة المحسنین» در تجوید.[۳]

افزون بر آنچه گفته شد، یادداشت‌های ارزشمندی مشتمل بر سند قرائت قاری سبزواری در دو نسخهٔ اصیل دیده شد که برای مزید فایده نقل می‌شود:

اوّل: ملّا مصطفی قاری مشهدی (۱۰۰۷ – زنده در ۱۰۸۸ق)، در فصل چهارم از باب سوم کتاب *ارشادالقاری*[۴] چنین گفته است: «... و در سنهٔ هزار و سی بود که در آن روضهٔ مقدّسه خواندم *قرآن* را از اوّل تا آخر به قرائت عاصم به هر دو روایت بر استاد کامل، زین‌القرّاء و تاج‌القدماء، حافظ روضهٔ علی بن موسی‌الرضا ـ علیه افضل التحیّة والثناء ـ الواصل الی جوار رحمةالله المَلِك الباری، استادم حاجی محمّدرضای قاری سبزواری...».

و در فصل پنجم، در بیان سند قرائت استادش آورده است: «بدان که استاد فقیر،مغفرت‌پناه جنّت‌آرامگاه، حاجی محمّدرضای قاری نام داشت و مولود از شهر سبزوار بود و حافظ حرم محترم بهشت‌نشان امام الانس و الجانّ علی بن موسی‌الرضا ـ علیه افضل التحیّة والثناء ـ بود و در کمال تقدّس ذات و پاکیزه‌صفات بود، عالم به [علوم] دینیه و عارف به مسائل طریق امامیه بود و تصانیف در علم

---

۱. «مفرده پنج دگر مانده ز حق یافته توفیق   که به نظم آورَم آن پنج رسانیده به تحقیق».

۲. *الذریعه*، ج۷، ص۱۱۸.

۳. این کتاب را هم به نام شاه‌عباس دوم و در تاریخ ۱۰۵۳ تألیف کرده است.

۴. نسخهٔ شمارهٔ ۲۵۴۱۲ آستان قدس رضوی که به ظنّ قریب به یقین به دستخط مؤلّف است.

قرائت از نظم و نثر بسیار داشت، به تخصیص «حیات جاودانی»، نظم بـه فارسـی در جواب *حرزالامانی*... . و والد ایشان حاجی بیت‌الله، زایر حرم رسول الله التّقی النّقی الصالح الزّکی حاجی محبّ‌علی السبزواری، ـ رحمـةالله علیـه ـ نـام داشـت و اسـتاد می‌فرمودند که اوّلاً قرائت پیش پدر خواندم و ثانیاً در روضهٔ مقدّسهٔ امام ثامنِ ضـامن ـ صلوات الله علیه ـ بر مغفرت‌پناه رضوان‌جایگاه امین دین مبین آخوند مولانا محمّـد امین ـ رحمةالله علیه ـ و او فرمود که خواندم *قرآن* را بر جدّ بزرگـوار خـود... مولانـا عمادالدین علی الشریف القاری الاسترآبادی[1]... و آن بزرگ سـند قرائـت خـود را در یکی از تصانیف خود ذکر کرده... و آن این است:

«و بدان ایّدك الله تعالی فی الدّارین که فقیر *قرآن* را خوانده‌ام من اوّله الی آخـر بـه روایت بکر در حائر حضرت امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ بر استاد خـود سـیّد حسـین الحسینی الاسترآبادی المعروف بسیّد المغربی و اجازه داد مرا ایضاً در حائر و او خبـر داد که خوانده‌ام *قرآن* را بر شیخ محمّد مغربی در مدینهٔ حضـرت رسـول الله ـ صـلّی الله علیه وآله ـ و او خبر داد که خوانده‌ام *قرآن* را بر شیخ محمّد جزری، و او خبر داد که خوانده‌ام *قرآن* را بر احمد بن حسین بن سلمان، و او گفت که خوانـده‌ام بـر ابـی محمّد سبط الخیاط البغدادی، و او گفت خوانده‌ام بر ابی‌طاهر بن سـوّار البغـدادی، و او گفت خوانده‌ام بر ابی‌الحسـن علـی بـن طلحـة بـن محمّـد البصـری، و او گفـت خوانده‌ام بر ابی‌الفرج عبدالعزیز بن عصام، و او گفت خوانده‌ام بر یوسف بن یعقـوب واسطی، و او گفت خوانده‌ام بر شعیب الصیرفی، و او گفت خوانده‌ام بـر یحیـی بـن آدم، و او گفت خوانده‌ام بر بکر شعبه بن عیاش، و او گفت خوانده‌ام بـر عاصـم بـن بهدله اسدی که سابقاً سند قرائت ایشان مذکور شد».

---

۱. قاری معروف اواخر قرن دهم ق، صاحب *تحفهٔ شاهی*.

دوم: کاتب نسخهٔ *حرزالامانی* مترجم به شمارهٔ ۳۲۸۲۲ آستان قدس رضوی، علی بن مراد عامری (زنده در ۱۱۱۵ق) که خود نیز قاری بوده است، در حاشیهٔ ظهر ورق ۱۱۴، جایی که به موضوع تکبیر در آخر سورهٔ والضّحی و سوره‌های پس از آن می‌رسد، سلسله سندی مشابه از اساتید و مشایخ قرائت را به این شرح آورده است: «و سبب ورود آن است که اخذ کرده است کاتب الحروف ملک علی عامری از استادان خود که ملّا محمّد زمان مشهدی به واسطهٔ حاجی محمّدرضای سبزواری و او را از پدرش حاجی [محبّ][1] علی سبزواری و او از مولانا محمّد امین و او از مولانا عماد قاری استرآبادی که گفت: خبر داد مرا استاد من سیّد حسن [یا حسین؟] الحسینی در مشهد امام حسین ـ علیه‌السلام ـ در اندرون قبّهٔ آن حضرت که گفت خبر داد مرا مفسّر و محدّث و قاری مدینه شیخ محمّد ـ رحمه‌الله ـ به سند او از حافظ ابوالعلاء همدانی به سند او از احمد فرج از بزّی از ابن‌کثیر از ابن مجاهد که چون وحی منقطع شد...».

دربارهٔ تصحیح: رسالهٔ حاضر از روی تک نسخهٔ شمارهٔ ۶۶۲۰ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی[2] بازنویسی و تصحیح قیاسی شد. برای به دست آوردن نسخهٔ دیگر، جستجوی فراوان شد، ولی حاصلی نداشت.

برای تصحیح نسخه و رفع ابهامات و اصلاح اغلاط املائی یا محتوایی، به اهمّ منابع علم قرائت از *السّبعه* ابن مجاهد گرفته تا *النشر* ابن الجزری مراجعه شد. در پایان، به جهت استفادهٔ آسان علاقه‌مندان و پژوهشگران، جدولی مقایسه‌ای از فرش الحروف، مشتمل بر روایت حفص از عاصم و بزّی و قنبل از ابن‌کثیر،

---

۱. اصل: محمّد.

۲. *فهرست نسخه‌های خطی آستان قدس رضوی*، ج ۶، ص۱۶۵.

مبتنی بر همین منظومه تهیه و به رساله پیوست شد. در مواضع اختلاف میان دو راوی، بزّی با رمز (ب) و قنبل با رمز (ق) نشان داده شده است.

با سپاس بی‌کران از لطف بی‌دریغ دوست فاضل و ارجمند جناب آقای عرب‌پور، مدیر محترم گروه تصحیح متون بنیاد پژوهشهای اسلامی که با تأکید بر اهمیّت و ضرورت‌داشتن چاپ این رساله بنده را تشویق و رهین منّت فرمودند. و با تشکر و امتنان از آقای برهانی صفحه‌آرای محترم و دوستان نمونه‌خوان که این کار سخت را با وقت تمام انجام دادند.

رسالهٔ راحت جان

بسم الله تیمّنا [بذاته]، مفردهٔ قاری دویم عبدالله بن کثیر المکّی با دو راوی که [یکی را] بزّی [نامند] و دیگری [را] قنبل، و من الله [التوفیق][1].

بسم الله الرّحمن الرّحیم

اوّل نظم به نام ملک عالم دانا
که خداوند قدیم است (تقدّس وتعالی)
قادری کز عدم آورد برون عالم و آدم
این همه علوی و سفلی و همه صورت زیبا
همگی بندهٔ اویند چه از جنّ و چه انس
همه روزی خورِ اویند چه از پشّه چه عنقا
بعد توحید خداوند بگو وصف رسولی
که شفیع همه کس اوست به دنیا و به عقبیٰ
خجل است از رخ او ماه شب چارده دایم [۱پ]
گر برین نکته گواهی طلبی سورهٔ طٰه
ز پی نعت محمّد صفت ذات علی گو
که نهاده است به کتف نبی ـ از قدر و شرف ـ پا
همّت از آل علی هم طلب ای قاری قرآن
یازده پاک مطهّر گهر معدن زهرا
در زمانِ شهِ خورشیدمکانْ فخرِ سلاطین
شاه‌عباس دویم حامی دین خسرو دنیا
آن شهنشاه گرانمایه که از معدلتِ او
بره از گرگ امان یافته در دامن صحرا

---

۱. ناخوانا.

تـــا بـــوَد دور فلـــک، دور بـــر او بـــاد مســـلّم
و از رُخَش ز ابر کفَش فیض‌رسـان معـدن و دریـا
چون که منظومه شد این نسخهٔ پر فیض و کرامـت
تحفـهٔ شـاهِ صـفی «راحـت جـان» گشـت مسـمّیٰ
ای دُرِ بحـر هنـر، نظـمِ مـرا بحـر چنـین اسـت
چون تو تقطیـع کنـی هـر گهـرِ مصـرعِ آن را [۲ر]
فعلاتـــــن فعلاتـــــن فعلاتـــــن فعلاتـــــن
کـــه خـــدا مـــزد دهـــد نـــاظم و قـــاری و شـــما را
کلمـاتی کـه بـه قرآنسْـتْ همـه لؤلـؤ مکنونسْـتْ
نـه زیـاده اسـت و نـه کـم صـیرفی عاقـل بینـا
حرفی اَر تَرک شود یا حرکت، دان که ضروری اسـت[۱]
تـو مکـن تـرک ورا قـاری خـوش‌لهجـهٔ گویـا
دانـد آن کـس کـه بـود آگهـی‌اش در فـن اوزان
که چه خون خورده درین نظم و نسـق نـاطق دانـا
تـو بـدان عـارف آگـه، کـه بـود قـاری دویـم
بوســعید از کُنیَــت «ابــن‌کثیــر» اســت مســـمّیٰ
مولـدش مکّـه، دو راویـش بـدان بَـزّی و قُنبُـل
«دال» رمـــز وی و «ه» بـــزّی و «ز» قنبـــل دانـــا
خوانده قـرآن بـه ابـن‌سـائب[۲] و او بـر اُبـیِ کعب
کعـب خوانـده بـر پیغمبـر (مـا اعظـم شـانا)
در چل و پـنج ز هجـرت بـه جهـان آمـد و از وی
رفت بیـرون بـه صـد و بیسـت چنـین آمـده دنیـا

---

۱. ضرورت شعری (رک: مقدمه).

۲. اصل: ابن ثابت.

استعاذه کند و بسمله آرد همه جا لیک [۲پ]
غیر یک سوره که ننوشته در او خامهٔ اعلا
منفصل ترک کند متصل آرد به دو نیم[۱]
مثل «ما أُنزِلَ» و «جآءَ» یکی دیگرِ او «شآء»
(میم) جمعی که بوَد از عقبش هر متحرّک
خوانده با (واو) که این را «صله» گویند برایا
چون «ءأنذرتَهُموا» پس «فَهُمُوا» «عَنهُمُوا» زین نوع
گر بود کسره به (ها)، «فیهی» «إلیهی»، تو بخوان (یا)
لفظ «أرجِئهُ» به (همز) است و به (واو) از صله آمد؛
کرده تسهیل مع‌القصر دو (همز)ی که به یک جا
دویُمین را چو [بوَد[۲]] فتحه بخوان کَالْـ(اَلِف) ای یار؛
ضمّه کَالْـ(واو) بیاور؛ چو بوَد کسره تو کَالـ (یا)
شفع[۳] خوانده است «ءأذهبتم»[۴] در سورهٔ احقاف
پس «ءأن یُؤتیٰ»[۵]، بعد از بقره جوی تو او را
پنج[۶] جا لفظ «ائمّه» است که ثانی است به تسهیل
انبیا توبه دگر سجده قصص آمده دو جا [۳ر]
آمده نقل که خوانده است به (یا) (همزهٔ) ثانی
با خلاف[۷] آمده این نقل از آن مکّی دانا

---

۱. منظور از «به دو نیم» را نفهمیدم چیست.

۲. اصل: – بوَد.

۳. یعنی با دو همزه خوانده است.

۴. احقاف/۲۰.

۵. آل عمران/۷۳.

۶. انبیاء/۷۲، توبه/۱۲، سجده/۲۴، قصص/۵ و ۴۱.

۷. یعنی یا به تسهیلِ همزهٔ دوم و یا ابدال آن به (یا).

در دو کلمه چو بود مختلف‌الحرکة دو (همزه)
چون «تفیٔ»[۱] به «إلیٰ»، «جاء» دگر «أمّة»[۲] مر او را
پس «نشاءُ» به «أصَبنا»[۳]، و «سماءِ» به «أوایتِ»[۴]
که درو(نا)ست؛ در آن دو تو بخوان بَیْن همه جا
اولین بَیْن (الف یا)؛ دویُمین بَیْن (الف واو)؛
دو به ابدال یکی (واو) و دگر را تو بخوان (یا)
در «یشاءُ»[۵] به «الی» لیک دو وجه آمده معمول
(واو) مکسوره «وِلیٰ» و به دگر آمده کَال (یا)
هست این قاعده مضبوط به هر جا که بیاید
نقل کرده است به [ماقبل[۶]] ز «قرْان» حرکت را
(تاء) تأنیث به هر جا که کشیده است ز مرسوم[۷]
وقف کرده است به (ها)، جمله شمارم به تو آنها
«نعمت» و «سنت» و «رحمت» «ثمرت» پس «شجرت» دان
«کلمت» «جنت» و «قُرّت» «اَبَت» و «ابنَت» از آنها
«معصیت» «امْرَأَت» و «لعنت» و «فطرت» توبه «هیهات» [۳پ]
چو رسی وقف به (ها) کن که کند بزّی تنها
«یا اَبَت» وقف به (هاء)[۸] هر چه بیاید؛ به «کأیّن»
به دو (همز) است بخوان «کأئن» اَیا قاری دانا

---

۱. حجرات/۹، با تسهیل بین بین (میان الف و یا).
۲. مؤمنون/۴۴، با تسهیل بین بین (میان الف و واو).
۳. اعراف/۱۰۰، ابدال به (واو).
۴. انفال/۳۲، ابدال به (یا).
۵. مانند: بقره/۱۴۲؛ و همچنین مانند «یَشاءُ إذا» در آل عمران/۴۷ و «نَشاءُ إنّ» در انعام/۸۳ و مانند آن.
۶. اصل: مابَعد.
۷. یعنی: رسم‌الخط قرآن.
۸. اصل: تا.

بشنو تا ز دوِ (همـزه) بـه تـو گـویم همـه نـوعش
تا بخـوانی و شَـوی از همـه کـس اَعلـم و اَولـیٰ
گـر بـود متّفـق‌الحرکـة، ز بـزّی دو طریـق اسـت
بـه مـد و قصـر بخـوان بـاز تـو اسـقاط کـن او را
در سه حرکت ضم اگر فتح اگر کسر چنین است
حکـــم تســـهیل بدانســـته‌ای از قنبـــل دانـــا
دویُمین را به سه حرکت: کَالـ(اَلِف) فتحه و کَالـ(واو)
ضمّه و کسره که کَالـ(یا)ست یکـی دیگـرش آقـا
آمـــد ابـــدال در اوّل (الـــف) و دویـــم آن (واو)
سیُمین (یا)ست؛ چـو ابـدال شـود مـد شـده پیـدا
(ذال) «اذ»، (دال) «قد» و (تاء) مؤنث، «هل» و «بـل» را
جمله اظهار کند نزد حروفش[۱] چـو رسـد هـا[۲] [۴ر]
از حروفی که قریب اسـت بـه هـم مخـرج ایشـان
(نونِ) «سین»[۳] مدغمِ (میم) است دو موضع شمر آن‌را
باز «ارکب[۴] معنا» مدغم و مظهر چو خلافـی اسـت
قنبـــل ادغـــام کنـــد بـــزّی‌اش اظهـــار؛ مـــلاذا
آمـده در بقـره لفـظ «یُعـذِّب»[۵] پـس از آن «مَـنْ»
هم به ادغـام و هـم اظهـار بخـوان لیـک همانجـا[۶]

۱. ذالِ «اذ» در نزد شش حرف (ت، ج، د، ص، س، ز) و دالِ «قد» در نزد هشت حرف (س، ش، ص، ض، ذ، ز، ظ، ج) و تاء تأنیث متصل به فعل در نزد شـش حـرف (ج، ث، س، ص، ز، ظ) و لامِ «هـل» و «بـل» در نـزد هشت حرف (ت، ث، ز، س، ض، ط، ظ، ن)، در همهٔ موارد مذکور ابن‌کثیر مانند عاصم اظهار کرده است.

۲. (ها) قافیه است و معنای تنبیه دارد.

۳. اصل: شین. منظور کلمهٔ «طس» ابتدای سوره‌های نمل و شعرا است.

۴. هود/۴۲.

۵. بقره/۲۸۴، از هر دو راویِ ابن‌کثیر ادغام و اظهار نقل شده است (رک: *النشر فی القراءات العشر*، ص۱۰).

۶. به «یلهث ذلك» و «قل ربّی» و «ألم نخلقکم» اشاره نکرده است.

چار جا وقف کند «مال»[۱] به (لام)؛ به سه[۲] آیه

وقف بر (ها)ست؛ دگر وقف پس از «اَیّاً» بر «ما»[۳]

(ما)[۴] مستفهمه مجروره، به وقفست خلافی

(هاء) الحاق ز بزّی؛ و ز قنبل چو دگرها

پیش از (همزهٔ) مفتوحه ز(یائات) اضافه

قنبل آورده سکون فتحه ز بزّی است دو جا را

آن دو «اَوزعنی»؛[۵] و «یبلونی»[۶] باز «سبیلی»[۷]

که به نمل است و به یوسف به سکون است در آنها

هست «لکنّی»[۸] و ـ «تحتی»[۹] در زخرف ـ و اوّل

در دو جا آمده، پس «اِنّی» از قبلِ «اَریٰکا»[۱۰]

«فطرنی[۱۱] اَفَلا» هر دو به هود است و ز قنبل

اندرین‌ها همه اسکان و به فتح از دگری‌ها

---

۱. چهار مورد عبارتند از: نساء/۷۸ و کهف/۴۹ و فرقان/۷ و معارج/۳۶.

۲. سه «ایه» در این آیات است: نور/۳۱، زخرف/۴۹، رحمن/۳۱.

۳. «ایّاً ما»، اسراء/۱۱۰.

۴. مانند: فیمَ، بِمَ، عَمَّ، لِم، که ابن‌کثیر در وقف با (هاء) سکت خوانده است.

۵. نمل/۱۹ و احقاف/۱۵.

۶. نمل/۴۱.

۷. یوسف/۱۰۸.

۸. هود/۲۹ و احقاف/۲۲.

۹. زخرف/۵۰.

۱۰. اصل: از قنبل ازیکا، منظور «انّی اَریٰکم» در آیهٔ ۸۳ سورهٔ هود است که به ضرورت شعری «اَریٰکا» آورده است.

۱۱. هود/۵۱.

هست «عندی[1] اولم» ساکن و آن در قصص آمد

غیر این‌ها همه با فتحه ازین باب، ملاذا

قبل مکسوره «دعائی»[2] دگر «الّا» که به نوح است

دگر «آبائی»[3] یوسف که به فتحه است مصفّا

آن‌که آمد ز پی‌اش (همزهٔ) مضمومه سکون است

لام[4] اگر بعد وی است آن همه با فتحه شد اولیٰ

(همزهٔ) وصل ز بعدش «اَخِیَ اشدُد»[5] مَثَل وی

«اصطفیتک»،[6] دِگر «نفسی»،[7] «ذکری»[8] است به طه

«قومی»[9] فتحه ز بزّی و سکون است ز قنبل

که به فرقان است و طریقین، بخوان بعدیَ (یا) را

به صف[10] و مابقی اسکان و جز اینها دگر آمد

فتحه اندر «شرکائی»[11] و [«مَوالی»][12] ز دانا [۵ر]

---

۱. در مورد حرکت (یا) در «عندی اولم» در آیهٔ ۷۸ قصص، از ابن‌کثیر هم سکون و هم فتح نقل شده است. (رک: *سراج القاری*، ص۱۷۰ و *التیسیر*، ص۶۴ و *کتاب السبعه*، ص ۴۹۶، و *النشر*، ص۱۶۵).

۲. نوح/۶.

۳. یوسف/۳۸.

۴. منظور، (لام) تعریف است که با همزهٔ وصل می‌آید.

۵. طه/۳۰ و ۳۱.

۶. اعراف/۱۴۴.

۷. طه/۴۱.

۸. طه/۴۲.

۹. فرقان/۳۰.

۱۰. صف/۶.

۱۱. فصّلت/۴۶.

۱۲. اصل: بمحیائی، مریم/۵.

در «ورائی»[۱] است به مریم و«لی»[۲] و نیست خلافی
فتحه از بزّی و اسکانست که قنبل کند ایما
نمل و یس که دو جا «مالیَ لا»[۳] آمده با فتح؛
حذف کن (یا) ز «عبادی»[۴] تو به زخرف نه همه جا
کند اثبات زواید به دو حال[5] و به تو گفتم
«یسری»[۶] و «داعی»[۷] و آنگاه «جواری»[۸] است به شوریٰ
چار در کهف[۹] و به قاف است «منادی»،[۱۰] و به هود است
«یاتیَ لا»،[۱۱] و ازین (یاء) به اسری[۱۲] و به طه[۱۳]
در «دعائی»[۱۴] ز پس از حجر ز بزّی است به اثبات
حذف از قنبل و در غافر[15] از آن هر دو بدان (یا)

---

۱. مریم/۵.

۲. مریم/۱۰.

۳. نمل/۲۰ و یسٓ/۲۲.

۴. زخرف/۶۸.

۵. یعنی در وقف و وصل.

۶. فجر/۴.

۷. قمر/۸.

۸. شوریٰ/۳۲.

۹. آیات ۲۴: یهدینی، ۴۰: یؤتینی، ۶۴: نبغی و ۶۶: اَنْ تعلِّمنی.

۱۰. قٓ/۴۱.

۱۱. هود/۱۰۵.

۱۲. اسراء/۶۲: اَخّرتَنِ.

۱۳. طه/۹۳: تتّبعَن.

۱۴. ابراهیم/۴۲.

۱۵. غافر/۱۵ و ۲۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۸.

«اَتُمِدُّونَنی»[۱] نمل و به کهف «اِنْ تَرَنی»[۲] هم
«دعوةَ الدّاعی»[۳] و آنگاه «دَعانی»[۴] بشنو، ها
حذف از قنبل و اثبات ز بزّی است به بقره
(یاء) «بِالوادی»[۵] در فجر ز حذف است مبرّاً
حالت وقف ز قنبل به خلاف است و در آنجا [۵ پ]
«اَکرَمَن»[۶] باز «اَهانَن»[۷] به تو گویم صفتش را
می‌کند بزّی‌اش اثبات و ز قنبل به دو جا حذف
هست «تؤتونی»[۸] و «بادی»[۹] و «جوابی»[۱۰] به
یوسف و حج و سبا این سه ز هر دو است به
لیکن اثبات به «من یتقی»[۱۱] از قنبل تنها
«متعالی»[۱۲] و «تلاقی»[۱۳] و «تنادی»[۱۴] همه با (یا)
حذف «بَشِّر» که «عبادی»[۱۵] است ز پی آمده بی (یا)

---

۱. نمل/۳۶.
۲. کهف/۳۹.
۳. بقره/۱۸۶.
۴. بقره/۱۸۶.
۵. فجر/۹.
۶. فجر/۱۵.
۷. فجر/۱۶.
۸. یوسف/۶۶.
۹. حج/۲۳.
۱۰. سبأ/۱۳.
۱۱. یوسف/۹۰.
۱۲. رعد/۱۰.
۱۳. غافر/۱۴.
۱۴. غافر/۳۲.
۱۵. زمر/۱۷.

«یرتعی»[1] مختلف آمد به جز اینها همه محذوف
پس ازین نوبت «فرش» است که آیی به سر جا
باز ازین جمله، به هر جا که بوَد رفته اشارت
زآنکه تکرار درین علم به از ما هُوَ اَخفیٰ

باب فی فرش[2] السّوَر من الفاتحة إلی آخر البقرة

لفظ «مالک» «مَلِک» آمد و «صراط» است به (سین) زَین
(میمِ) جمع‌اش صله آمد به تو گفتم حذر از شَین[3]
«فیهی» و «عنهو»، «ما اُنزل» با قصر نِکو شُد [۶ر]
(همزهٔ) ثانیه تَسهیل «ءَاَنذرتَهُمو» شد
«یَخدَعون» خوانده «یُخادِع» که در او (واو مع النون)
«سفها» خوان تو «وَلا»[4] بعد، گه وصل به قانون[5]
که دویم (همزه) به (واو) است مبدَّل همه این نوع
چون که مضمومه ز قبل است بخوان وز همه بالطَّوع
بهرِ مکّی همه جا فتحه مثال «اِنّیَ اَعلَم»؛
«هؤلا اِن» به مد و قصر و به تسهیل دویم هم
پس به ابدال که (یا) ساکنه با مدّ تو بخوانی
همه جا، چار طریق است اگر قاعده دانی
نصب «آدم»؛ «کلماتٌ» که منوّن شده با رفع
در «وَ لا تُقبل» (تا)؛ «هُزو» به (همزه) دهدت نفع

---

۱. یوسف/۱۲.

۲. اصل: فرش الصّور، اصطلاح صحیح و رایج در کتب فنّ «فرش الحروف» است و مراد از حروف قراءات است. (رک: *اشهر المصطلحات من فنّ الأداء و علم القراءات*، ص۱۶۴).

۳. زین و شین به معنای خوب و بد صرفاً برای قافیه آمده است.

۴. یعنی پس از «سفهاء»، «ألا» را «ولا» بخوان.

۵. اصل: قالون.

«یَعْمَلون» است به (یا) از عقبش (یاء) دگر هست
«یَعبدون» از پس «لا» وز «تتظاهر» تو مَکَش دست
(تا) به (ظا)[1] مدغم، و «تَفدُوهُم» اگر از پس اَسریٰ[2]
«یعملون» (یا) تو بخوانی بوَد از عالم بالا [۶پ]
که بوَد قبل «اولئک»؛ «قُدس» از «قُدْس» به اسکان
«یُنزِلَ الله» مخفّف همه جا این روش آسان
«فَلِمَه» «فیمَه» و «عَمَّه» که بگفتم به تو زین پیش
بهرِ بزّی به خلاف است به (ها) وقف؛ مَیَندیش
(جیمِ) «جبریل» به فتحه، تو به «میکال» مد و (یا)
چو بیاری پس از آن «یُنزِلَ» تخفیف همه جا
«نُنسِها» «نَنسأْها» (همزه) سکون دارد، و «عَهدیَ»
فتح (یا) «بیتی» و«اَرِنا» به سکون ای که چو شهدی
«شهداءَ یِذ» و هر جا که دو (همز) است تو دریاب
«زکریاءَ[3] یِذ» آنگاه «تفیءَ[4] یِذ» ازین باب
«ام یقولون» به (یا)؛ (همزه) «ءاَنتم» دویُمین را
کالـ(ألف) خوان تو به تسهیل و گذشت این، شه دانا
در «یشاءُ» پس «اِلیٰ» آمده تسهیل تو کالـ(یاء)
در دویم باز به (یا) مبدَل و گفتم همگی را
گفته‌ام من که «صراط» است به (سین) هر چه بیاید
بهر قنبل؛ «خطْوات» است به اسکان دَه اگر صد

---

۱. اصل: تا به تا.

۲. اصل: اعلا.

۳. انبیاء/۸۹ و مریم/۲.

۴. «تفیءَ اِذ» نداریم تفیء الی (حجرات/۹) درست است و در هر سه مثالِ این بیت همزهٔ دوم تسهیل می‌شود نه تبدیل.

«فاذکرونی» تو به (یا) فتحه ده؛ آنگه «فَمَنُ اضطُر»
ضم به (نون) است به وصل؛ از پس «لیس» آمده «البرُّ»
رفع (را)؛ نقل «قُرْان»؛ کسر «بیوت» و «رَفَثٌ» خوان
پس «فسوقٌ»؛ دگر از فتحه «السَّلم» سخن دان
«رحمت الله» به (ها) وقف کنش گفتم ازین پیش؛
(همزه) در «اَعنَتَکم» لین[1]؛ و «تُضار» آمده با پیش
«مَا اَتیتُم» چو به قصر است، مد از بهرِ دگرها؛
«النّساء یَو» از ابدالِ دویم آمده با (یا)
«قَدْرُه» (دال) بود ساکن ازو، هر دو چنین است؛
به دو ضمّ (تاءِ) «وصیّةٌ»؛ فَیُضَعِّفه قرین است
از دو (همزه) که به تسهیل بوَد چون به تو گفتم
همه نوعش، پس ازین هیچ نگویم همه سفتم
«یَبسُط» بسط به (سین) است ز قنبل، دگران (صاد)
«غُرفه»[2] مفتوحه چو «لا بیعَ» و «لا خُلَّةَ» ای راد [۷پ]
«لا شَفاعَه» هم ازین باب؛ دگر «نُنشُزُها» (را)
«اَرْنی»؛ آنگاه «یُضَعِّف»؛ پس از آن «رُبوه» به ضم (را)
«اُکْلَها» ساکن؛ و پس «لا تَیَمَّم»[3] که به (واو) است
(نون) «نُکَفِّر» ز پی‌اش «یَحسِبُهُم» کسره بداده است
لفظ «تَصَّدَّقُوا»؛ آنگه «شُهَداءِ یَن»، و دیگر
«فَتُذَکِّر» که «فَتُذْکِر» شده زین قاعده مگذر

---

۱. یعنی با تسهیل.

۲. غرفةً با تنوین نصب و فتحهٔ (غ).

۳. بزّی «لاتیمّموا» با مد (لّا) و تشدید (ت) خوانده است.

[«شُهَداءُ وِذ»[1]] و دو ضمّ به «تجاره» بوَد آنگاه
«حاضره» نیز چنان پس «فَرِهانٌ» «رُهُن» ای شاه
در «یُعذِّبْ مَن» و «یَغفِرْ لمَن» ادغام خلافی
هر دو[2] نقل آمده زو قایل ازین نظم تلافی

سورة آل عمران

خوان تو «وجهی» به سکون «بیتی»[3] ازین باب به تمثیل
«مَیْت» هر جا که بوَد هست مخفّف همه بی قیل
«کَفَّلَ» هست «کَفَل» (همزه) در آن اسم[4] به رفع است
بَعدِ تسهیل[5] «یَشا» (نون) به «نُعَلِّمُهُ» به نفع است [۸ ر]
«فنُوَفّیهم» و «ها اَنتم» قصر[6] و «لِمَه» گفتم
«تَعْلَمُونَ» قبل «کتاب» است مخفّف؛ ننهُفتم
(را) ز «لا یَأْمُرُکُم» رفع ده؛ و صیغهٔ «تَبغُون»
«تُرجَعُون» هر دو مخاطب که چنین است به قانون
کسر و اسکان به «بیوت» و «حسِب» و «یحسِب» و
جمله با «میْت» مخفّف؛ به «هُزء» (همزه) کن اثبات
بعد از آن «تُنْزَلَ» تخفیف؛ دگر فتحه به «حَج» ده
پس از آن «لاتَفَرَّق» که به (واو) آمده فربه[7]

---

۱. اصل: «شهداءَ یذ».

۲. ادغام و اظهار.

۳. بقره/۱۲۵.

۴. منظور از اسم «زکریاء» است.

۵. منظور تسهیل همزهٔ دوم در «مایشاءُ اِذا» است یا ابدالِ آن به (واو).

۶. قنبل به قصر (هَأَنتم) خوانده است.

۷. به روایت بزّی: لَاتفرّقوا.

«تُكْفَــرُوه» آمــده بــا (تــا) ز پــی «تَفعَلُــوا» ای یــار
«لَا يَضِرْكُم» کـه در او (ضـاد) بـه کسـر اسـت نگـه دار
خوان «مضـاعَف» تـو «مُضَـعَّف» کـه بـود آخـر او (تـا)
«كُنتُمــوا» قبــل «تَمَنَّــون» بــه مــدّ[1] ای شــه دانــا
«کــآئِن» آمــد ز «کــأَيِّــن»؛ «قُتِــل» از «قاتَــلَ» بگــزین
«يُنْــزل» از بعــدِ «لَـمْ» ای قـاری خـوش‌خـوان نـوآیین
[«یَعْمَلون»] قبل «بصیر» است به [یـا[2]]، گـر تـو بخـوانی
«تَجْمَعُــون» بــاز چنــان؛ «قُتِلُــوا» ای یــار تــو دانــی
«يَعْمَلُــون» قبـل «خبیـر» و «لَيُبَيِّن» کـه بـه (یـا) خوانـد
«يَكتُمُونَه» پس از او (یا) است کـه قـاریش بجـا خوانـد
«يَحسِبَنّ» ز پـی «لَا» اسـت بـه (یـا)، کسـره[3] بگفـتم
«يَحسِبُنَّهُم» ازیــن نــوع و بــه (بــا) ضــمّ نهفــتم

سورة النّساء

لفــظِ «تسّــآءَل» تشــدید و در او (واو مــع النــون)
هــر دو «یـوصیٰ» شــده بــا فتحــه اَیــا قــاری مــوزون
«وَاللَّــذآن» بــوَدَش (نــون) مشــدّد؛ ز «مُبَــيِّن»
که در او (تا) اسـت، بـه (یـا) فتحـه بـده کـوری دشـمن
(همــزه) و (حــا) ز «أَحــلَّ» شــده بــا فتحــه مقــرّر
ضــمّتان (تــاء) «تجــارة»؛ «وَسَــلُوا اللهَ» کــن از بــر

---

۱. زیرا در وصل، بزّی (ت) تَمنّون را تشدید می‌دهد لذا «کنتُموا» با مدّ خوانده می‌شود.

۲. اصل: تعملون قبل بصیر است به تا، ناظم در این بیت در مورد «یعملون» اشتباه نموده است و عبارت «باز چنان» در مصراع دوم مبتنی بر شکلِ غلط مصراع اوّل معنادار است.

۳. یعنی کسرهٔ سین یَحسِبَنَّ.

«عٰاقَدَتْ» با (الف) و در «حسنه» (تا) به دو ضمّ خوان
بعد از آن لفظ «یُضَعِّف» مشدّد شد و «هذان»[۱]
نون تنوین ز «فتیلا» به «انُ اقتل»، به «اَوُ اخرج»[۲] [۹ر]
هر سه با ضمّ چو کنی وصل ببین سیر و تفرّج
«یُظْلَمون» (یا) و «قُرْان» گفته‌ام از نقل، و پس از وی
«یُدخَلون» ضمّه به (یا) فتحه به (خا)؛[۳] خوش شکر آن نی
«الّذین» پس «تَتَوفّیٰهُم»[۴] مُدغَم شده تشدید
قصر قنبل که «هٰأَنتُم» تو بخوانی بپسندید
«یُصلِحٰا» آمده «یَصّالح» (الف) هست به آخر
«نُزِّلَ»، «اُنزِلَ» با ضمه، به «زا» جَرّ شده ظاهر
«دَرَك»؛ و (نون) است به «نُؤتیهم»، و «اَن تُنزِلَ» تخفیف
آمد «اَرْنا» به سکون نیست دگر حاجت تعریف

سورة المائده

«اِنْ» به کسر است به[۵] «صَدُّوکم»؛ و تشدید پس از «لٰا»
در «تعاوَن» که به جمع است و از او (واو و الف)؛ ها
کسر (لام) «اَرجُلِکُم»؛ (نون) ز «منُ اضطُرَّ» به رفع است
«نِعمَتَ الله» به (ها) وقف؛ و «یَدی» ساکن نفع است

---

۱. حج/۱۹ و طه/۶۳.
۲. اصل: انُ اخرج.
۳. اصل: یَدخُلون فتحه به یا ضمه به خا.
۴. اصل: یتوفّیهم.
۵. اصل: به نزد.

«اِنّیَ» فتحه «اخاف» از عقبش؛ «سُحْت» «سُحُت» خوان [۹پ]
«وَالجروحُ» است و «اَنُ احْکُم» ضم؛ و بی (واو) «یقول» آن
رفع در (همزه) «جزاءُ»، پس از آن «مِثْلِ» به جرّ خواند
«یُنزَلُ»؛ لفظ «قُران»؛ «اُستُحِقّ» از ضمّش اثر مانَد
«قُدْس»؛ و «اَنْ یُنزِل»؛ و «مُنزِلُها»؛ «اُمّی» ساکن
«لیَ اَنْ» فتحه؛ «اَنُ اعبُد» ضم؛ و حج خیر اماکن

سورة الانعام

«لقدُ استهزِئَ» ضم؛ «اِنّیَ» مفتوحه «اَخاف» است
همزهٔ «اِنّه»، آنگاه «فَاِنّه» به دو کسر است
آمد «اَنجَیت» به «نا» متّصل است؛ از پس او نیز
هست «یُنجیکُم»؛ پس «بَعض» در «اُنظُر» به ضم آویز
«اِنّیَ» قبل «اَرِیكَ» پس از آن «وَجهيَ» ساکن
پس «لَم یُنزل» تخفیف؛ بیا سوی مساکن
«درجاتِ» به یکی کسره دگر «مَن»؛ زکَریّا
به مَدّ آمد؛ ز پی‌اش هست سه صیغه به سه تا (یا) [۱۰ر]
«یَجعَلونه» یک و «یُبدُون» دو و «یُخفون» سیُمین است
«بَیْنُکُم» ضمه به (نون) ده که در او قاعده این است
«جاعلُ اللَّیل» به کسر است دگر با تو بگویم
«مُستَقِرٌّ» هم؛ و دیگر «متشابه» که بجویم
(نون) تنوین به ضم و پس (الف) افزا به «دَرَست»
«انّها» قبل «اِذا» (همزه) به [کسر][1] است مشو پَست

---

۱. اصل: به فتح، مطابق با قرائت ابن‌کثیر همزهٔ اِنّها در اینجا مکسور است. (رک: *سراج القاری*، ص۲۵۹).

«مُنزَلٌ»؛ پس «کَلِماٰت» آمده جمع ای بت زیبا
«فُصِّلَ» آمده مجهول و دگر «حُرِّمَ» جانا
«لَیَضِلّونَ» به فتحه پس از آن «ضَیْقاً» و «یَصْعَد»
(نون) به «نَحشُرُهم»؛ و «مَیْتَة» به دو ضم؛ «قَتَّلوا» آمد
«أُکُلُه»؛ «یَوم حِصاده» که به (حا) کسره؛ و «خطُوات»
(عین) از «مَعز» به فتحه به «تکون» (تا) ز کرامات
«فَمَنُ اضطُرّ» ضم و «تَذَّکَّر» (واو) از وی و (نون) هم
«فَتَّفرَّق» بودَش (تاء) مشدّد مکنش کم
«قَیِّماً» خوانده مشدّد، «قِیَماً» از دگران است [۱۰پ]
شدّتش ز ابن‌کثیر است و تو را نفع در آن است
لفظ «تَذَّکَّر» تشدید و در او (واو مع النّون)
هر کجا آید و «لعنت» شده در وقف به قانون[۱]

سورة الأعراف

بعد تنوین[۲] که به ضم خواند تو دانی
«ادخلوها»؛ ز پی‌اش «ریح»؛ به «نُشُرا» تو بخوانی
«انّی» قبل «اَخافُ»؛ و دگر از «بَصْطَه» بگویم
«اَوْ اَمِن» (واو) به اسکان به «مَعِی» نیز بجویم
صله «اَرجئهُ» به (همز) و ضم و آنگاه «تَلقَّف»
حالت وصل ز بزّی است مشدّد نه موقف[۳]

۱. یعنی طبق قانون به (ه) وقف می‌شود.

۲. اصل: لم ینزل، بر اساس یادداشت تصحیحی حاشیه نسخه اصلاح شد.

۳. بزّی در وصل «هیَ تلقّف» با تشدید (ت) خوانده است.

آمده باز «سَنَقْتل»؛ «ارْنی» (را) به سکون است؛
«لکنُ انظر» ضم و «دکّاء» به دو نصب[۱] فزون است
«اصطَفَیتُکَ» پس از «انّی» که به (یا) فتحه بخوانی
«برِسالاتی» مفرد؛ ز پی‌اش «بعدی» دانی
خوان «وسَلْهم»؛ به دو ضم «مَعذرةٌ» نیز صحیح است [۱۱ر]
«یعقلون» (یا) است؛ به «یَلهَثْ» بکن اظهار، فصیح است
تو بخوان «بَیْئَس» و آنگاه «بِئیسٍ» که درست است[۲]
نون «نَذَرهم»؛ به «قلُ ادعوا» ضم، و پس «طَیْف» نه سست است

سورة الأنفال

«النُعاسُ» ضم، و «یَغشاکم»، «ویُنزِل»؛ ز «مُوهِنٌ»
(نون) دو ضم دارد، و خوان «کیدَ»[۳] تو منصوب؛ شو اعین
«اِنّ» مکسوره پس «الله»؛ و«لا» قبل «تولّوا»
مدّ و تشدید به (تا)؛ ای شه من قاعده بشنو
لفظ «بالعِدوه» به کسر است دو جا؛ «مَن حَیِی» خوان؛
«لا تَنازَع» مد و تشدید به وصل؛ ای شه خوبان
«انّی» قبلِ «اَریٰ»، قبلِ «اَخاف» آمده مفتوح؛
«تَحسِبَن» کسره، «تکن»، (تا) به دو جا؛[۴] «ضُعف» به ضم روح

۱. دکّاً با تنوین نصب بدون مدّ و همزه (مانند حفص).
۲. بَیْأَس برای ابن‌کثیر نقل نشده است ولی به نقلی ضعیف وجهی دیگر برای عاصم است.
۳. اصل: کیدک و.
۴. منظور از دو جا «تحسبن» و «تکن» است که هر دو با (ت) شروع می‌شود.

سورة البراءة

«مَسجدَ الله»؛ و «عُزَیرُ بن» به ضم؛ خوان تو «یُضاهُون»؛
پس «یَضِلّ» فتحه به (یا)، کسره به (ضاد)؛ و «هل» و قانون[۱] [۱۱پ]
که ز «هل» (لام) بود ساکن، تشدید به (تا) ده
«تُنْزَلَ»؛ «یُعف» به (یا) ضمّه و (فا) فتحه صلا ده
آمده (تا) به «تُعذِّبْ» که تو مجهول بیاری؛
رفع در «طآئفة»؛ (یاءِ) «معيْ» ساکنه؛ قاری[۲]
که بود قبل «عَدُوّاً»؛ پس از آن «دائرةُ السُّوء»
که به ضم خوانده؛ «مِنْ» افزوده کجا؟ آر به من رو
«تحتها» قبل «الأنهار»؛ دگر «انّ صَلوٰتَك»
«صَلوٰاتِك» که به جمع است ز (تا) کسره مکن حَكّ
«مُرجَئُون»؛ ضم به تُقطَّع؛ به «قران» قاعده دانی؛
بعد از آن (تاء) «تَزیغ» ای که عزیز دو جهانی

سورة یونس علیه السّلام

خوان «ضِئٰاءً» که ز قُنبل شده وین قاعده صاف است
«بِقُرٰان»؛ پس «لیَ اَن»؛ «اِنّیَ»؛ آنگاه «اَخاف» است
بهر بزّی چو «لَاَدریٰکُم» خوانی تو صحیح است
ضمه با (عین) «متاع» و «قِطَعاً» «قِطْع» فصیح است [۱۲ر]
فتحتان ده به «یَهَدِّی» که مشدّد بودش (دال)؛
خوان به (نون) «نَحشُرهم»؛ فتح «یَضِلّوا» مکن اهمال

---

۱. یعنی طبق قانون (لام) اظهار می‌شود و در وصل (ت) تربّصون تشدید می‌گیرد.

۲. (یا) در معی عدواً ساکن است و در معی ابداً مفتوح.

«فَسَل»؛ آنگاه «قـلُ انظُـر» بـه ضـم؛ «نُـنْج» «نُـنَجّ» اسـت
بـه یقـین از پـس ذوالقعـده دَه، موسـم حـجّ اسـت

سورهٔ هود علیه‌السّلام

تـو بخـوان «انْ تَولّـوا» پـس از آن «انّـی» مفتـوح
به «اخـاف» و بـه «یُضَـعَّف»؛ کـه تـوان ای تـو مـرا روح
«اَنّی» از قبل «لکم» (همزه) به فـتح؛ «اِنّـی اخـاف» اسـت
(یاء) مفتوحـه ازو؛ پـس «عَمِیَـت» فـتح و خفـاف اسـت
فـتحْ «اَجـریَ اِلّا» و بـه «لکنّـی» هـم فـتح؛
«کُلّ زوجین» بـه یـک کسـره و «مُجریٰ» بـه ضـم و فـتح
یـا «بُنَـیّ ارکَـبْ» ازو کسـره بـه (یـا)، لیـک بـه ادغـام
خوانـده قنبـل؛ تـو بـدان مُظهـر او بـزّی خـوش‌نـام
کـه ازو هـر دو روایـت شـده؛ آنگـاه بخـوانی
«تَسئَلَنَّ» تو به تشـدید و بـه فـتح ار همـه دانـی [۱۲پ]
«انّـی» پـس «اَعِظُـك»، «اَجـریَ الّا»، پـس از آن هـم
«فَطرَنـیَ اَفَـلا» فتحـه ز بـزّی اسـت مخـور غـم
خوان «ثمـوداً» پـس از آن ضـمّه «یعقـوب» کـن اظهـار؛
«انّـی» قبـل «اَرٰیکـم» کـه ز بـزّی اسـت نگهـدار
بـاز فـتح «انّـی» از قبـل «اَخـاف» ای شـه و دانـی؛
«فَاسْـر» خـوان وصـل؛ «اَصَـلوٰتك» «صَـلَوٰتك» بتـوانی
خـوان بـه اِلّا امْرَاَتُـکَ ضـمه بـه (تـا)؛ «یَـأتِ» بـه اثبـات
هـر دو حالـت؛ پـس از آن «لاَتَکلّـم» همـه اوقـات
در «شقاقی» و «اَرهطی» بـه دو (یـا) فتحـه ضـرور اسـت
«سَـعِدُوا» فتحـه و تخفیـفِ «وَ اِنْ کُـلّا» سـور اسـت
بعد «کلّا» تو «لَـمّا» خوان؛ «کلمـه» بهـر همـه (هـا) اسـت
اندر اینجا بخصوصه نه، کـه ایـن قاعـده هـر جـا اسـت

«یَرجـع» از فتحـه (یـا) کسـرهٔ (جـیم) آمـده زیبـا؛
«یعملـون» صـیغهٔ غایـب، کـه مخاطـب ز دگرهـا

سورهٔ یوسف علیه‌السّلام [۱۳ر]

«یـا اَبَـه» وقـف بـه (هـا) لفـظ «قُرانـاً» بـه «قُـران» نقـل
«یـا بُنَـیِّ» کسـره بـه (یـا) «آیـتٌ» ار خـوانی‌اش از عقـل
در «مُبـین» ضـمّه بـه (نـونی) کـه ز تنـوین شـده حاصـل
«اقتلـوا» حالـت وصـل اسـت مجـو صـحبت جاهـل
(نون) بخوان «نَرتع» و «نَلعب» که بـه «نَرتـع» بـه گـهِ وقـف
قنبـل اثبـات کنـد (یـا)؛ عربـی «عـرش» بـود «سـقف»
«لـی»[1] دگـر یَحزُنُنـی» فتحـه بـه (یـا) «ربّـیَ احسـن»؛
لفـظ «بُشـرای» و در «هَیْـتُ» بـه (تـا) ضـمه مبـرهن
«مُخلِصین» کسره به (لام)؛ «امراءت» از وقف به (ها) خـوش
«قالـتُ اخـرج» ضـم (تـا) حالـت وصـل ای بـت سـرکش
«اِنّـیَ» قبـل «ارانـی» بـه «لعلّـی» هـم ازیـن بـاب
«دأبـاً» آنگـاه «فَسَـلْهُ» کـه شـده نقـل ز اصـحاب
از پـس «حیـثُ»، «نَشٰـا» (نـون) و دگـر «فِتیَتِـهِ» خـوان؛
«حفظـاً» آمـد تـو بـه «تؤتـونی»[2] اثبـات بـه (یـا) دان
«درجـاتِ» بـه یکـی کسـره «[لَمَـا] استیْاَسـوا»[3] آرم [۱۳پ]
کـه «لَمَـا استیْاَسـوا» از بـزّی و رسـمش بنگـارم

---

۱. منظور از (لی)، (لَـ) در لَیَحزننی است.

۲. اصل: تویتؤنی.

۳. اصل کلمه «فلمّا استیأسوا» است که به ضرورت وزن شعر فَلمّا به فَـمْا خلاصه شده بود در حالی که بهتر است لَـمّٰا آورده شود که هم وزن رعایت شده باشد و هم خلل جدّی و تغییر اساسی در لفظ و معنا وارد نشود.

ایـن خلافـی اسـت «لـی»[1] قبـل «ابـی» فتحـه بـه یـا ده
و «سَـل القریـة» و «لا تـایَس» بـزّی اسـت صـلا ده
«تأیسـو» نیـز و در ایـن هـر دو بـه خلـف اسـت روایـت
«إنّـك» خوانـده «أئِنَّـك»؛[2] کـن اخبـار حکایـت
«یَتَّقـی» نقـل ز قنبـل بـه دو حالـت؛ بـه «کـأیّن»
خـوان تـو «کـآئِن» کـه بـود نقـل ز مـرد متـدیّن
«یعقلـون» آمـده؛ «یـوحیٰ»؛ کـه در ایـن هـر دو بـود (یـا)؛
گفـتم «اسـتایَس» را مـن بـه تـو از بـزّی دانـا
«کذّبوا» خوان تـو مشـدّد؛ بـه دو (نـون) «نُنْجـی» خوبسـت
مشـرق و مغـرب آنگـاه شـمال اسـت جنـوب اسـت

سورة الرعد

(تا) به «تُسقیٰ»؛ به سکون «اُکْل» و به (یا) وقـف بـه «هـادی»
وصـل بـی (یـا)؛ «مُتَعـالی» بـه دو حالـت بـه تنـادی
هست «والی» و دگر «واقی» و «بـاقی»[3] بـه گـهِ وقـف [۱۴ر]
«توقـدون» (تـا) و دگـر «یـایَس» بـا خلـق تـو را سـقف
«لقـدُ اسـتُهزئ» ضـم (دال)؛ و بـه «مـن هـاد» کـن اثبـات
حالـت وقـف؛ و بـه فـتح آمـده «صَـدُّوا» ز کرامـات
«اُکْلُهـا» (کـاف) بـه اسـکان و «سـیعلم» چـو بخـوانی
دانـی «الکـافر» مفـرد کـه بـه جمـع اسـت و تـو دانـی

---

۱. در کتاب *السبعه*، ابن‌مجاهد، ص۳۵۳ (یا) در «لی» و «ابی»، ـ هر دو ـ ساکن نقل شده؛ از *سراج القاری*، صص۱۶۷ و ۱۶۹ و *التیسیر*، صص۱۳۰ و ۱۳۱ برمی‌آید که در «لی» ساکن است و در «اَبی» طبقِ اصل، یعنی مفتوح. پس ظاهر بیت مغایر با همهٔ نقل‌ها است.

۲. یعنی «أئِنّك» را «إنّك» خوانده.

۳. نحل/۹۶.

سورة ابراهیم

«اُکْلَها» خوان به سکون؛ «لی» به سکون قبل «علیکم»
در «خَبیثَـــةٍ» ضـــم تنـــوینی والقلـــب لـــدیکم
«نعمت الله» دو جا هر دو به (ها) وقف صحیح است
«لیَضِلُّوا» که بـوَد فتحـه بـه (یـا) قـول فصیح اسـت
فــتح «لا بیـعَ»، «خــلالَ» ز پــی‌اش «انّــیَ اســکنت»
به «دعائی» همه اثبات به حـالان؛ «تـو» بـدان «انـت»

سورة الحجر

«رُبَّمــا» هســت مشــدّد بــه «قــرٰان» نقــل چنــین شــد
ز پــس «مــا تنــزل» کــه مشــدّد بــه ازیــن شــد [۱۴پ]
«الملآئـك» کــه بــه رفــع اســت از و (تــا) و پــس از وی
«سُــکِرَتْ» هســت [مخَفَّــف] [1] کــه مبــارک بــودت پــی
«مخلِصین» کسره به (لام) است؛ «عیون» کسره به (عـین)
(نون تنوین) به ضم؛ و (یاء) «عبـادی» همـه زیـن اسـت
فتحه ده «انّــیَ»، در «فبمــه» بــه رد، وقــف بــه (هــا) کــن
در «تُبشِّر» که به (واو) است به (نون) کسره بـه جـا کـن
لیک مکســوره مشــدّد تــو بخــوان؛ «فَاسْرِ» بــه اســکان؛
گفتــه‌ام بــا تــو ز «نقلــی» [2] کــه بــود در همــه قــرآن

---

۱. اصل: مشدّد؛ طبق قرائت ابن‌کثیر مخفّف صحیح است.

۲. اصل: تغلی.

سورة النّحل

«النّجـوم» از پـس «یُنـزل» کــه بــه فـتح اسـت ازو (مـیم)
بــه «مســخّر» (الـف و تـا) اسـت در او کسـره دو آریـم[۱]
هست «تدعون» به (تـا)؛ در «شـرکای» تـو مخـوان (همـز)
بــه خــلاف اســت ازو نقــل بــدان قاعــده بــی‌رمــز
ضم «انُ اعبد» پس از آن آمده «یُهدیٰ» که به ضمّ (یـا) اسـت
(دال) با فتحه بوَد؛ (یا) به ضم آمد که به «یوحیٰ» است [۱۵ر]
«فَسَــلُوا» نقــل؛ کســر «بیــوت» آمــد و «نعمــت»
وقـف (هـا)؛ (سین) «سـراط» و «ظَعَـن» و «بـاقی» همّـت
«القرآن»؛ «یُنزل» و «قُدْس» است به تسکین؛ و «مَنُ اضطر»
ضمّ (نـون)؛ «ضیق» بـه کسره، کـه چنین نقـل کنـد جـر

سورة اَسریٰ

نـون تنـوین کـه بـه «محظـور» و بـه «مسـحور» تـو دانـی
ضـمّه ده لیـک بـه شـرطی کـه تـو بـا وصـل بخـوانی
ذکـر شـد نقـل «قـرآن»؛ «اُفٍّ» بـه یـک فتحـه؛ «خِطٰـاءً»
کسـر (خـا) بـا مـدّ (طـا)؛ ضـمّهٔ «قُسـطاس» ضـیآءَ[۲]
تـو بخـوان «سـیّئةً» (تـا) بـه دو فتحـه؛ کـه «یُسَبّح»
خوانـده بـا (یـا) و بَـرَش صـیغه بـه (یـا) آمـده راجـح
بـه «قُـلُ ادعـوا» ضـم و «اَخّرتَنـی» و «رَجْلِـك» اسـكان
کـه بـه (جـیم) اسـت مقـرّر؛ شـه مـن، قاعـده مـی‌دان
«نَخسِـف» و «نُرسِـل» لفظـان و «نُعیـد» آمـد و «نُغْـرق»
هر دو «کُم» دارد و (نـون)؛ «خَلْفَـكَ» ای یـار موافـق [۱۵پ]

---

۱. یعنی تنوین کسر ← مسخّراتٍ.

۲. این کلمه برای پر کردن محل قافیه است.

بعد «حتّی» است «تفجّر» «کسْفا» (سین) به سکون است
«قال سبحان» «فَسَل» و ضمِّ «اُوادْعُوا» به شُگون[1] است

سورة الکهف

«عِوَجاً» حالت وصل است به تنوین و «تَزْاوَر»
خوان تو «تَزّاوَر» و «مُلِّئت» به تشدید مقرّر
ز پس «ربّیَ اَعْلَم» تو بخوان «یَهدِیَنی» را
هر دو حالت به سکون (کافِ) «اُکل» ای شهِ بُرنا
ضمّ (میم) «ثمر» و (ثا) و ز «خیراً» چو گذشتی
«مِنهُما» تثنیه میخوان دگر ای یار بهشتی
«ترَنی»؛ (یاء) دو «ربّی» که بود فتحه در آنها
هست «اَنْ یُؤتِیَنی» (یا)[2] و به اثبات در او (یا)
«ثُمُره» گفتم و «عُقُبا» به ضم (قاف) و «تُسیَّر»
(تا) به ضم «یاء» مشدّد شده با فتحه مقدّر
«الجبالُ» به ضم (لام) و «قران» نقل بدانی
«قِبَلاً» کسره و فتحه به روی «قبل» توانی
«مُهلَك» از ضمّه و فتحه که به (میم) است و به (لام) است [۱۶ر]
(ها) ز «اَنسانی» اگر کسره دهی کار به کام است
«نَبغي» اثبات و «تُعَلِّمنی» ازین باب بدان هم
نِه «معی» ساکن و پس «زاکیه» ای پیر مقدّم
«لَتَخِذت» که مخفّف شده (تا) کسره به (خا) اصل
«فَاتَّبَع»(تاء) مشدّد به دو جا، (همزه) بود وصل

---

۱. اصل: بسکون.

۲. اصل: تُوتینی تا.

خوان «جزاءُلْـ» بـه یکـی ضـم؛ بـه (الـف) (همـزهٔ) «یـاجوج»
بــه دو (نــون) مَکَّنَنــی»؛ بــاز (الــف) آر بــه «مــاجوج»
(صـاد) و (دال) «صُـدُفین» اسـت بـه ضـم؛ «دَکّـاً» بـی (همـز)
خوانــده مکّــی کــه ورا (دال) بــود ضــابطه در رمــز

سورهٔ مریم علیهاالسّلام

«زکریــا» همــه بــا (همــزه)؛ و تســهیل تــو دانــی
نــزد «اِن»؛[1] (یــاء) «ورائــی» کــه تــو بــا فتحــه بخــوانی
ضــم «عُتِیّــا» و «صُــلِیّا» و «جُثِیّــا» و بــه «إنّــی»
فــتح (یــا) نــزد «اَعُــوذ» اســت بَــر شــیعه و ســنّی
«مُتُّ» به ضم «نِسْیاً» مکسور و بدان فتحهٔ «مَـنْ» هـم [۱۶پ]
«تَحتَهــا» (تــاءِ) دوم فتحــه و «تَسّــاقَطْ» گــویم
فــتح (تـا) (سـین) مشـدّد کـه ازو (قـاف) بـه فـتح اسـت
«قــولُ» مرفــوع؛ دگــر «اَنّ» ز «الله» بــه فــتح اســت
تــو «سِـراط» و «لِمَـه» دانـی و بـه فـتح «اَنّـیَ» مـی‌خـوان
بـه «اَخـاف» و «اَبَـت» از وقـف بـه (هـا) قاعـده مـی‌دان
«یُـدْخلَون» صـیغهٔ مجهـول و بــه «یَـذَّکَّر» تشـدید
شـد بـه ضـم (مـیمِ) «مُقامـا» و بـه فـتح از دگـران دیـد

سورهٔ طٰهٰ

«القــرٰان»؛ «انّــیَ اَنَسْــتُ»، «لَعَلّــی» تــو بــه (یــا) ده
فتحــه، «انّــیَ اَنَــا» هــم فــتح، «طُـوىٰ» فتحـه پیـاده[2]

---

۱. به ضرورت وزن (اِن) آورده ولی مراد «انا» است.

۲. یعنی بدون فتحه و بدون اجراء تنوین.

که منوّن نبود؛ «اِنَّنی» هم نزد «اَنا الله»
هست مفتوح «اخیَ اشدُد» تو شو از «نفسیَ» آگاه
«اذهَب» و «ذکریَ» مفتوح ز قبلش؛ به «مهاداً»
کسر (میم) و (الف) آور؛ به «سِویً» کسرۀ (سین)ها
فتح «یَسْحَت»؛ تو به «هٰذان» تشدید به (نون) ده [۱۷ر]
در «یَمینِك» به «تَلَقَّف» چو کنی وصل، شنو زه
[شدّه][1] داده است به (تا) بزّی از لفظ «تَلَقَّف»
خوانده اِخبار[2] در «اٰمَنتُم» ای مرد مکلّف
(همزۀ) وصل «اَن اسْرِ»؛ و دگر کسره به (میم) است
«مِلکنا» را؛ و به «لا تتَّبعَن» (یا)ش مقیم است
کسرۀ (لام) به «لَن تُخلِفَه» «لا یَخَفْ» آمد
(فاء) مجزومه؛ «قُران» و «لِمَه» رسم سلف آمد
«یَأْتِهِم» صیغه مذکّر ز «صراطی» تو خبر دار
«انبیا» نیز بگویم تو بیا گوش به من دار

سورة الانبیاء [علیهم‌السّلام]

«قٰالَ» «قُل»؛ «نُوحی» «یُوحیٰ»؛ فَسَلُوا» قاعده دانی؛
لفظ «یُوحیٰ» دویُمین؛ در «اَوَلَم» (واو) نخوانی[3]
«مُتّ» به ضم (همزه) به «هُزؤ» و «لَقَدُ استُهزِئَ» مضموم
حالت وصل «ضِئاءً» که ز قنبل شده مفهوم

---

۱. اصل: فتحه. شدّه درست است زیرا در اینجا فتحۀ (ت) اختصاص به بزّی ندارد بلکه مشدّد خواندن آن در وصل اختصاص به وی دارد.

۲. اصل: اخیار.

۳. اصل: بخوانی.

«فَسَلُوهُم»؛ پس از آن «اُفٍّ لَکم» فتحه به (فا) ده [۱۷پ]
در «ائمّه» تو به تسهیل دویم خوان و صلا ده
در «لِنُحصن» که به «کُم» متّصل آمد تو بخوان (یا)
(الف) آن (همزهٔ) «یاجوج» و به «ماجوج» هم آن را
«لِلکِتٰاب» است و دگر «قٰالَ» چو «قُل ربِّ» بخوانی
صیغهٔ ماضیِ او اَمر شده قاعده دانی

سورة الحج

فتح (یا) در «لِیَضِلَّ»؛ پس ازو (نون) به تشدید
لفظ «هذان»؛ و «لؤلؤ» به دو تا کسره پسندید
در «سواءٌ» به دو ضم؛ (یا) است به «بٰادی» به دو حالت
هست «بَیتی» به سکون؛ خوانده «لِیَقْضُوا»[1] ز عدالت
«یَدفَع» آمد؛ به «اَذِن» فتحه؛ «یُقاتِل» شده مکسور
(واو) و (نون) هست در او پس «هُدِمَت» زو شده مشهور
[حرمی] خوانده؛ «فکأئن» پس از آن (یا) به «یعدّون»
پس و «کأئن» دگر آنگاه «مُعَجِّز» هم و «تَدعُون»
«لم یُنزّل» شده «یُنْزل» که مخفّف تو بدانی؛ [۱۸ر]
«مؤمنون» را بشنو تا که فروشش تو بخوانی

سورة المؤمنون

خوان «اَمانَت» که ضمیر است بدو متّصل ای یار
کسر (سین) آمده «سیناء» و «تُنبت» ضم (تا) آر
کسره ده (با)؛ و تو «مِنْ کُلِّ» بخوان، دیگر «زَوجَین»
ضمّهٔ (نون) «اَنُ اعبُد»؛ دو ز «هیهات» ایا زین

---

۱. قنبل لِیَقْضوا (به کسرِ لام) خوانده است نه بزّی.

وقف بر (ها)؛ و منوّن شده «تتریً» به گهِ وصل؛
«جاءَ اُمّه»، ز دو (همزه) به تو من خوانده‌ام این فصل
«رُبوة» مضموم و دگر «اَنّ» به فتحه است ز «هذه»
(یا) به فتحه ز «لعلّی» و دگر «قال» تو «قُل» ده
نزدِ «یَوم» «فَسْئَل» دانی که «فَسَل» هم بتوان خواند
زود در بحر طلب کشتی توفیق توان راند

سورة النور

خوان مشدَّد تو «فَرَضنٰا»؛ «رَأَفه» فتحه به (همزه)؛
اوّلین «اَربَعَ» منصوب و بدان[1] قصّهٔ (همزه) [۱۸پ]
«لَعْنَه» در وقف به (ها)؛ «خامسهٔ» آخره[2] مرفوع
«خطْوات» است ز قنبل به سکون هم شده موضوع
«اذ تَلَقَّون» به (تا) آمده تشدید ز بزّی
«تَحسِبونَه» تو به «سین» کسره ده ای یار، نلغزی
کسرهٔ (باء) «بیُوت» و همه زین لفظ بگفتم
اوّل این گوهر سیراب برای تو بسفتم
در «مُبَیَّن» که (الف تا)ست در او، فتحه به (یا) ده؛
خوان به تشدید «تَوَقَّد»، چو دهی نقطه به (تا) ده
در «سَحٰابُ» است یکي ضم؛ «ظلماتٍ» به دو کسره
«یُنْزل» آمد که مخفّف شده ای صاحب بهره[3]

---

۱. اصل: مدان.

۲. خامسهٔ دوم.

۳. حکمِ کلمهٔ «یتّقْهِ» در آیهٔ ۵۲ را ناظم نیاورده است؛ ابن‌کثیر آن را «یتّقِهِ» با صله خوانده است.

بعـد آن (تـاء) «تَولّـوا» تـو مُشـدَّد چـو بخـوانی
«یُبْدِلَنّ» اسـت مخفّـف، «هُـم» و (لام)[1]اسـت تـو دانـی

سورة الفرقان

ضـم تنـوین بـود «اُنظـر» ز پـی‌اش؛ «یَجعـلُ» مرفـوع؛
«ضَیْقاً» آمد که مخفّف شده؛ [یا] «یَحشُر»[2] مطبـوع [۱۹ر]
«یَستَطیعُون» تـو بـه (یـا) خـوان؛ «تَشَـقَّق» شـده تشـدید
کـه بیـاری تـو بـه (شـین)؛ «نُنْـزِلُ» (نـونین) در او دیـد
رفع (تا) ده به «ملایك» چو در او (لام) بـه فـتح اسـت؛[3]
پس «قـرْان» اسـت؛ «ثمـودا» کـه منوَّن بـه تـو مـدح اسـت
«ریح» مفرد؛ «نُشُر» آمد که به (نون) و ضم (شین) اسـت
«یَقْتِرُوا» کسره به (تا)؛ لفظ «یُضَعَّف» [فسَل][4] ایـن اسـت

سورة الشعراء

«نُنْـزِلْ»؛ «اِنّـی» از قبـل «اَخـاف»؛ «اَرْجِـه»[5] گفـتم
در «تَلَقَّـف» کـه مشـدَّد شـده (تـا)، دُرّ تـو سُـفتم
به گَهِ وصل؛ و «اَن اسْرِ» که به (نون) کسره بـه وصـل اسـت
(همزه) از وی؛ «حَذِرون» بی (الف) این قاعـده اصـل اسـت

---

۱. یعنی «لَیُبدِلَنّهم».

۲. اصل: نون نحشر، در این موضوع ابن‌کثیر و حفص اختلافی ندارند و هر دو «یَحشُرُهم» خوانده‌اند. و ظاهراً بعید است اشتباه کتابتی باشد بلکه به احتمال بیشتر خطا از ناظم است.

۳. در اینجا حکم را معلّق به شرطِ منتفی نموده و مفهومِ مخالف را اراده کرده است. یعنی اگر نُزِّلَ خواندی و (لام) فتحه داشت «ملائکة» را مرفوع بخوان (که این وجه در قرائت ابن‌کثیر منتفی است) و مفهومش که مرادِ ناظم باشد این است که اگر «نُنزِلُ» خواندی که لام ضمه دارد ملائکه را منصوب بخوان.

۴. اصل: فل؛ احتمالاً درستِ آن «فَسَل» بوده که اشاره به «فَسَل» در آیهٔ ۵۹ داشته باشد.

۵. أرجِئهُ، با اشباع.

«مَعی» و «اَجری» ساکن؛ به «اَخاف» «اِنّی» آمد
«خَلْق» آمد به یکی فتحه به (خا)، (لام) سکون حد
«فَرهین» بی (الف) است و دگر از «لَیْکَه» بگویم
هست «قُسطاس» به ضم «کِسْف» سکون؛ آب بجویم [۱۹پ]
«رَبّیَ اَعلم» و پس (تا) ز «تَنَزّل» چو مشدّد
حالت وصل بخوانی نبوَد قاعده‌ات بد
بزّی این خوانَد و در هر دو به تشدید بوَد نقل
قاری عالم معقول خدا داده تو را عقل

سورة النّمل

با «قُرْان»، «اِنّیَ اٰنَسْت»؛ «شِهابِ» به یکی کسر؛
باز «اَوزعْنی» مفتوحه؛ و (کرکس چو بود نسر)
«یأتینّی» به دو نون، اوّل ازو هست مشدّد؛
«فَمَکُث» (کاف) به ضم؛ پس «سَبَاء» بزّی امجد
فتحهٔ (همزه) خوانَد به سکون قنبل؛ و «یُخفُون»
«یُعلنُون» (یا)؛ دگر اشباع «فَاَلْقِه» تو به قانون
دان که «اٰتانِ» به کسر است گه وصل جلاله؛
آمده «سٰاقَیْ» «سَأْقَیْ» به سکون (همزه) حواله
«اَتُمِدُّونَنی» اثبات به حالین شُگُون است
«بمَه» گفتم، «لِمَه» دانی؛ به «اَنُ اعبُد» ضم (نون) است [۲۰ر]
فتح لام و ضمّ میم[۱] آمده «مُهلَك»؛ تو ز «اَنّا»
(همزه) مکسوره بخوان؛ صیغه «یُشْرك» به پی‌اش (تا)[۲]

---

۱. اصل: لام ضم و میم.

۲. ضبط نسخه چنین است: به پیش تا، ولی مسلّماً ابن‌کثیر در این موضع «تَشرکون» خوانده است. احتمالاً ضبط درست چنین بوده است: صیغهٔ یشرک بدلَش تا؛ به پی‌اش تا هم خوانده می‌شود که ما در متن آوردیم.

«ریح» مفرد؛ «نُشُرا» (نون) و ضم (شین)، به تو گفتم
این دُر قیمتی از پیش برای تو بسفتم
لفظ «بَل اَدْرك» لامش به سکون (همزه) به فتح است
«ضِیق» مکسوره بود (ضاد) و به (یا) «یَسْمَعُ» مدح است[1]
«اِنَّ» مکسوره و «آتوه» به مد خوان که چنین خواند
«یَفعَلُون»؛ با «فزع» کسره یکی؛ «یَومِئِذٍ» راند
کسره با (میم) و دگر با تو بگویم من بی‌دل
«یعملون» آمده با (یا) و مراد همه حاصل

سورة القصص

گفته‌ام «یا ابت» و «امْرَاَت» و «قُرَّت» (ها) شد
باز «هاتین» و «رَبِّیَ اَن» دان که چه‌ها شد
فتحه در «انّیَ اٰنَست»؛ «لَعَلّي» که به فتح است
«جذو» مکسور بود (جیم) و «اِنّیَ اَنَا» مدح است [۲۰پ]
با دو فتحه تو «رَهَب» خوان که به ضم از دگران است
«ذانك» نون مشدّد «مَعی» اسکانْش چنان است
در «یُصدِّقْنی» در (قاف) سکون «انّیَ اخاف» است
فتحه با (یا) و بخوان «قال» تو بی (واو) که صاف است
فتحه در (یاء) «لعلّی» و دگر «ربّیَ اعلم»
«ساحران» لفظ «ضِئاءٍ» تو ازو (همزه) مکن کم
هست «عندی اَوَلَم» خلف به فتحش چو بخوانی
«لَخُسِف» با ضم و با کسر[2] و «قُران» قاعده دانی

۱. در این صورت «الصمُّ» مرفوع خوانده می‌شود.

۲. اصل: النساء.

سورة العنکبوت

«النَّشاءه»[1] به مد و (تا) ز «مودّت» به ضم آمد
«بَینِکم» کسره به (نون) است و ز «مُنجُوكَ» کم آمد[2]
آیَةٌ؛ (تا) است به «تَدعُون» و «ثمود» است منوّن
و «نقول» آمده (نون)؛ «کآئن» داری خبر از من
به سکون «ولْیتمتّع» تو بخوان (لام) که این است
از برای دگران کسره به لام است و همین است

سورة الروم

«عاقِبَت» (تا) به ضم آمد دگر «المیت» مخفّف
«عالَمین» فتحه به (لام) است و دگر «یُنْزل» با خف
قصر آمد به «آتَیتُم»[3] «لِنُذیقَهُم»[4] از (نون)
حلیه دارد که ز قنبل بود این لؤلؤ مکنون
«یرسل الرّیح» تو دانی و دگر «یُنْزِلَ» گفتم
«آثَر» و «رحمت» و در وقف و ز «یَسْمَع» ننهفتم
«ضُعْف» مضمومه سه جا «تَنْفَعُ» (تا) باز «قُرْان» است
طبع قابل نشود پیر و ازین نظم جوان است
به طریقی که به نمل است[5] درین سوره هم آن نوع
فتحه در (یا) و به (میم) است بدان قاعده بالطوع

---

۱. اصل: نُخسِفُ با ضم با کسر.

۲. یعنی تشدید کم دارد.

۳. فقط در «آتیتم مِن رباً» نه «اتیتم من زکوة».

۴. اصل: لِنُذیقَنّهم.

۵. در نمل/۸۰ که ابن‌کثیر یَسمعُ الصّمُّ خوانده است.

سورة لقمان

فتح با لفظ «یَضِلَّ» و به ضم «یَتَّخِذ» آمد
(ذال) وی؛ «هُزء» به (همزه) تو بخوان قاری اجود
ضم (نون) وصل «اَنُ اشکُر»؛ ز «بُنَیّ» کسره به (یا) ده [۲۱پ]
به سکون نقل ز قنبل تو بخوان دیده جلا ده
«نعمةً» (عین) سکون دارد و (تا) گشته منوّن
آمد «یُنْزل» و «تَدعُونَ» به (تا) ای تو مهِ من

سورة السجدة و الاحزاب

«خَلْقَه» (لام) سکون دارد و احزاب بگویم
(همزه) کالـ(یا)ست مُسهَّل دل خود دار به سویم
که به «لاء» است[1] مد و قصر ز بَزّی بوَد این‌ها
باز ابدال به (یا) ساکنه هم با مد تنها
(همزه) از قنبل و «تَظَّهَّر» با (واو مع النون)
مدّ و تشدید ز مکّی مرو از قاعده بیرون
«الظّنونا» و «رسولا» و «سبیلا» به (الف) وقف
بی (الف) حالت وصل آمده و (عرش بود سقف)
فتحه (میم) «مَقام» و «لَأَتَوها»[2] که به قصر است
«اِسوَه» مکسوره؛ «نُضَعِّف» که به (نون) در صف [حصر][3] است

---

۱. در مورد کلمهٔ «اللّائی» است که قنبل « اللّاء» با همزه و بدون (ی) خوانده ولی بزّی دو وجه دارد یکی با همزهٔ مکسورهٔ مسهّله با مد یا قصر و دیگری یاء ساکنه بدون همزه.

۲. اصل: اوّل آتوها.

۳. اصل: صفر؛ هر دو کلمهٔ (صفر) یا (حصر) چندان معنای دلچسبی ندارند ولی (حصر) بیشتر قابل توجیه است و از نظر قافیه شدن نیز قابلیت دارد به خلاف (صفر).

«العذاب» آمده منصوب دریـن قاعده مـی‌دان [۲۲ر]
«قِرن» مکسوره «تَبَرَّجْن» به تشدید همی‌خوان[۱]
فتحه در (یاء) «مبیّن» به «تکون» (تا) چو بخوانی
کسرهٔ (تا) است به «خاتم» [که] تو بس قاعده دانی
«تُرجیءُ» (همزهٔ) مضموم؛ «تَبَدَّل» شده تشدید
(تاء) او را به گهِ وصل که بَزّی همه این دید
«فَسَلوهُنّ» چو خواندی به تو گویم ز «کبیرا»
که به (ثا) خواند ز کثرت، نه بزرگ ای شه دانا

سورة سبأ مع سورة الفاطر

ز «مُعَجِّز» به تو گویم ز «اَلیمٌ» که دو ضم شد
«کِسْفا» (سین) به سکون، فتحه میاور تو که کم شد
«کالجوابی» شده حالین و «سَبَأ» پیش بگفتم
(همزه) زو ساکن و مفتوحه بود بر ننهفتم
جمع خوان لفظ «مَساکِن» به «یُجازی» ضم (یا) آر
فتح (زا)؛ ضمهٔ (را) کو به «کفور» است به جا آر
«بَعِّد» و «اُکْل»؛ «قلُ ادعوا» به قرآن «نَحْشُرُهم» (نون) [۲۲پ]
پس «نقول» است و «صَدَّق» «اَجرِیَ اِلاّ» تو به قانون
«نعمت» از وقف به (ها)؛ مفرد «ریح» است مکرّر
«مَیْت» تخفیف دگر «لُؤلُؤ» از کسره مقرّر

سورة یسٓ

(نون) «یسٓ» است به اظهار؛ به «قران» قاعده دانی
که به نقل است و به «تنزیل» تو رفع آر چو خوانی

---

۱. منظور تشدید (ت) است، علاوه بر (ر) که طبق قرائت بزّی «لاتبرّجْنَ» خوانده می‌شود.

فتحــه در «اِنّــیَ اٰمَنْـت»[۱] و «لَـمـٰا» نــزد جمیــع اســت
که بـوَد (مـیم) مخفّـف بـه «عیـون» کسـره رفیـع اسـت
و«القمر» ضمّه بـه (را)، (خـا) ز «یَخَصِّـم» شـده مفتـوح
«شُغْل» (غین)ش به سکون، ضم به «انُ اعبد» نه ز مطروح
«جُـبُلا» بـا دو ضـم و «نُنَکُسْـهُ» خـوان تـو مخفّـف
(نـون) مفتوحـه در اوّل بـه ضـم (کـاف) مـردّف

سورة الصّافات

«زینه» یـک کسـره بـه (تـا)، خفـض بـده (بـا) ز «کواکـب»
«یَسْمَعون» خوانـده مخفّـف ضـم «مُتنـا» شـده لازب [۲۳ر]
هسـت تشـدید «تَناصَـر» ز پـس (لا) کـه ز بـزّی اسـت
«مُخلِصین» کسره؛ «بُنَـیّ» کسـره؛ چـه زیبنـده ز بـزّی اسـت
تـو بخـوان «اِنّـی» نزدیـک «اری»، «یـا ابـه» در وقـف
رفع ده «لفظ جلاله» [و] به دو «ربّ»؛ (عـرش بـدان سـقف)
«مخلِصـین» ذکـر شـد و (ذال) «تـذکَّر» بـه تـو گفـتم
کـه مشـدّد شـود آنجـا کـه بـود قـاری اعلـم

سورة صٓ

به قرآن «لَیکَه» به (تا) نصـب، «ولـی نَعجـة» بـه اسـکان
«اِنّـی» فتحـه در «اَحْبَبـتُ» ایـا قـاری قـرآن
«سؤق» با (همزه) سکون، باز «سُئُوق» چـو فُعُـول اسـت
قنبـل ایـن هـر دو بخوانَـد روش هـر دو قبـول اسـت

---

۱. اصل: أنست.

(نون) تنوین ز «عذاب» به ضم «أرکض» پس از آن است
«عَبدَنا» مفرد[1] و «غَسّاق» مخفّف ز قرآن است
«یُوعَدُون»، با «لی مِنْ علم» سکون آمده در (یا)
«مُخلِصین» کسره «فَالحقٌّ» به فتح ای شه دانا [۲۳پ]

سورة الزّمر و سورة المؤمن

صله در «یرضَهُ» آمد «لِیَضل» فتحه به (یا) ده
خوان «أمَنْ هو» تو مخفّف به «اخاف»، «انّی» جا ده
«هادی» از وقف به اثبات و «قُران» «سالِماً» آمد
«تَأمرونی» که به تشدید بوَد فتحه مدان بد[2]
«فُتِحَت» آمده تشدید در او قاری دانا
دگر از سورهٔ مؤمن بشنو قاعده، دانا
«کَلِمَت» مفرد و موقوف به (ها)؛ «یُنزل» تخفیف[3]
«واقی» و لفظ «تلاقی» به دو حالت شده تعریف
(یاء) مفتوحه «ذرونی» و دگر «انّی اخاف» است
پس «وَ أن یَظْهَرَ» دو فتحه «فساد» از ضم صاف است
«التّنادی» و «لعلّی» که به (یا) فتحه دهد او
«فاطّلع» (عین) به رفع است بدان ای گل خوشبو
«صَدٌّ» مفتوح و دگر «اتّبعونی» است به اثبات
«یُدخَلون» آمده مجهول و دگر «مالیَ» سادات
«اُدخُلوا» با ضم و «لا تَنفَعُ» با (تا) چو بخوانی
«یتذکّر» تو به (یا) خوان و در «اُدعُونیَ» دانی [۲۴ر]

---

۱. اصل: مفرق.

۲. یعنی علاوه بر تشدید (ن) به (ی) هم فتحه بده.

۳. اصل: نزِّل تخفیف.

«یُـدخلَون» آمـد مجهـول کـه (سـین) اسـت در اوّل
دو «شِیوخاً» کـه بـه (شـین) کسـره بـود گشـته مفصّـل
«سـنّت الله» بـه هـا وقـف شـود گشـته مکـرّر
تـو مـده قاعـده از دسـت کـه ایـن اسـت مقـرّر

سورة السّجدة و الشّوری والزّخرف

(حا) ز «نحسات» سکون دارد و «ارْنا» بـه سـکون (را)
«اللّـذَین» اسـت بـه تشـدید ازو (نـون)، شـه برنـا
«ثمـرت» مفـرد و (یـا) در «شـرکائی» شـده مفتـوح
«ثمـره» وقـف بـه (هـا) ای نفسـت در تـن مـن روح
فـتح (حـا) آمـده «یُـوحیٰ» و دگـر «یَبْشُـر» خوانـد
«یفعلـون» (یـا) و دگـر «یُنـزِلُ»[1] تخفیـف برانـد
«الجـواری» و قـران خوانـده «مهـادا» تـو بـدانش
«عنـد رحمـن» و دگـر «یَنْشَـأُ» و «قُـلْ» امـر بخـوانش
«سَقْفاً» و «رحمت» و وقفش بـه «لَمَـا» آمـده تخفیـف
«جٰاءنـا» تثنیه‌خوان کرده‌ام «آیَه» به تـو تعریـف [۲۴پ]
«تحتـیَ» فتحـه ز بـزّی و بـه جمـع آمـد «اسـاور»[2]
«یُرجَعون» (یاء) و دگر «تَشْتَهِی الأنفُـس» شـده ظـاهر
«قیلَـهُ» فتحـه و ضـم، در دو [یِ][3] آخـر چـو بخـوانی
در دخـان قاعـده‌هـا را همگـی ضـبط تـوانی

---

۱. اصل: نُزِّلَ.
۲. اساورةً.
۳. دو آیهٔ آخر.

من سورة الدّخان الی سورة الفتح

«ربُّ» مرفوع و دگر فَاسْر به وصل ای شه دانا
«فَاعْتُلوهُ» ضم (تا)؛ پس «شَجَرَتْ» وقف کنش(ها)
خوان «سوآءُ» به دو ضم؛ «حُسْناً»؛ و «کَرْهاً» که به فتح است
(کاف) او؛ فتحهٔ (یا) «اَوزِعْنی» بر لب سطح است
«یُتَقَبَّل» «یُتَجاوَز» که به (یا) ضمّه بیاری
(نون) «اَحسَن» شده مرفوع به نزدیک تو قاری
«اُفٍّ» با فتحهٔ (فا) وز «تَعِدانی» شده مفتوح
(یاء) او باز ز «لکنّی» و «انّی» ای روح
«لا تَریٰ» خوانده به (تا)؛ (نون) ز «مَسٰاکن» شده منصوب
«قٰاتَلُوا»؛ «کآئن» و پس «غَیر اَسِن» قصر تو مرغوب [۲۵ر]
«اَنِفاً» قصر ز بزّی و بده فتحه به «اَسرار»
چو قرآن حبل متین است بوَد دافع اشرار

من سورة الفتح الی سورة الطّور

«سوء» را خوانده به ضم؛ صیغهٔ غایب به چهار است
«یؤمنوا»، باز «یُعَزِّر»[1]، دوی دیگر به قطار است[2]
«فَسَنُؤتیه» به (نون)؛ «شَطْأ» «شَطَأ»؛ «سُوق» «سُئُوق» است
که بوَد فُعل فُعول این دو ز قنبل به وثوق است
شدّتی (تا) به «تَنابَز» به «تجسَّس»؛ «لِتَعارَف»
هست با (تاء) مشدّد بَر بزّی متعارف
«یعملون» خوانده به (یا) سوره تمام است؛ به «مُتْنٰا»
«یُوعدون» ضمه به (میم) است و در آن صیغه بود (یا)

---

۱. اصل: باز ز یعزّر.

۲. دوی دیگر عبارتند از: «یوقّروه» و «یسبّحوه» که همه با اشباع خوانده می‌شوند.

ضمّ (نـون) اسـت بـه تنـوین «منیـب» ار بشـود وصـل
(همز) «اِدبار»[1] به کسر اسـت و «مُنـادی» بشـنو [اَصـل][2]
گر کنـی وقـف بـه اثبـات و بـه حـذف اسـت خلافـی
در «منادی» به دو حالت بود آن (یاء) تـو صـافی [۲۵پ]
هسـت در (شـین) «تشـقّق» ز تـو تشـدید محقّـق
در «قُـرْان» نقـل بـدانی شـوی ای یـار موفّـق
گفتـه‌ام کسـر «عیـون» (ذال) «تـذکّر» کـه بـه تشـدید
همـه جـا خوانـده رسـانیده‌ام ایـن عهـد بـه تجدیـد

من سورة الطّور الی التغابن

قاریـا کسـره تـو در (لام) «التنـا» چـو بیـاری
«لغـو»، «تـأثیم» بـه نصـب آخـر ایـن هـر دو شـماری
«یَصعَقُون» فتحـه بـه (یـا)؛ (سین) «مُسَیطِر» ز تـو معقـول
دان تـو «ضِـئْزیٰ» و «مَنٰـاءَه»؛ کـه «نَشٰـاءه» شـده منقـول
خـوان منـوّن تـو «ثمـوداً»؛ کـه ز بـزّی شـده اثبـات
(یاء) «داعی» به دو حالت «نکْـر» اسـکان اسـت مشـو مـات
هسـت اثبـات «الـی الـدّاع»؛ دگـر کسـرهٔ شـین اسـت
در «شِواظٌ» که «نحاس» بـه دو کسـره اسـت و چنـین اسـت
«یُنْزَفُون» فتحه بـه (زا)؛ «شَـرب» یکـی فتحـه بـه (شـین) ده
خوان «قَدَرنا» تـو بـه تخفیـف و ز «مُتنـا» ضـم او بـه [۲۶ر]
بـه تـو گفـتم ز «نَشٰـاءه»؛ بـه «تـذکّر»[3] شـده تشـدید
«ظَلْتمـو» وصـل چـو خـوانی نترسـی تـو ز تهدیـد

---

۱. اصل: او باز.

۲. اصل: بشنو قفل؛ احتمال هم دارد (بشنو فصل) بوده باشد.

۳. اصل: تفکّه.

وقف «جنّت» به قرآن نقل شد ای قاری دانا
«یُنْزِل» آنگاه «یُضعِف» تو بخوان یار توانا
ضمّ (فا)ی‌اش نگذاری[1] که سکون نامده در وی
در دو جا آمده «مُصَدِّق»؛ و ما«نَزَّل» از پی
باز هم لفظ «یُضَعَّف»؛ تو به «یَطَّهَّر» تشدید[2]
دو بیاور دگر از «لای»[3] به (همزه) ثمره چند
مدّ و قصر آمده تسهیل و کند وقف به (یا) هم
قنبل[4] اینها کند و کرده‌ام این نظم ادا هم
«مجلس» آمد که بود مفرد؛ و دیگر به دو کسر است
«اِنْشِزوا» هر دو به (شین)ش شده واقع گه بَصْر[5] است
خوان «جُدُر» را تو «جِدار» «اَنّی» (یا) فتح و «اخاف» است
«یُفصَل» از (یا) ضم و از (صاد) بدان فتحه که صاف است
«اِسوه» با کسره به (همز) «اَن تولّوا»ست مشدّد [۲۶پ]
«وَسَلُوا» آمده در نقل چو حذف است مسدّد
«بَعدِیَ اسْمُه»؛ «لِمَه» گفتم به تو؛ «انصاراً[6] لله»
«خُشْب» خوانَد به سکون (شین) که بود قنبل آگاه

---

۱. یعنی: مهمل نگذاری، بلکه ضمه بدهی.

۲. تو به تطهیر و به تشدید.

۳. مقصود «اللّائی» است.

۴. «بزّی» در اینجا درست‌تر است زیرا چنانچه در توضیح آیهٔ ۴ سورهٔ احزاب ذکر شد قنبل با همزهٔ محقّقه خوانده ولی بزّی دو وجه دارد ۱ـ تسهیل ۲ـ ابدال همزه به یاء ساکنه.

۵. یا (نصر).

۶. اصل: انصارٌ.

من سورة التغابن الی سورة الجنّ

خوان «یُضعِّفه» دگر فتحه (یا) را ز «مبیَّن»
«بالغٌ امرَه» منصوب بگفتم به تو روشن
«کاَئِن» و «لائی» بگفتم «تتظاهر» تو بدانی
فتح «جبریل» و دگر «ابنه» به (ها) وقف توانی
مفرد آمد ز «کِتابِه» «ءاَمِنتم» به تو گویم
چون کنی وصلِ «نشور» آمده تسهیل دویم هم
لیک تحقیق در اولی، و ز قنبل بود این نقل:
کند ابدال به (واو)ش تو بدان (تره بود بَقْل)
اندرین قاعده تسهیل ثنا نیست مقرّر
این به وصل است اگر وقف کنی[1] رسم مقدّر
ضم (نون) وصل «انُ اغدُوا» و گه وصلِ «تخیَّر» [۲۷ر]
به «لَمّا» (تاء) مشدّد که ز بزّی است مقرّر
«یؤمنون» (یاء) و به «یَذّکر» (یا) هر دو بخوانی
(تا) ز «نَزّاعه» دو ضم؛ جمع «امانات» بدانی
که «امانت» شده مفرد، به «شهادت» هم ازین باب
«نَصْب» با فتحه (نون) (صاد) سکون دارد دریاب
در «انُ اعبد» ضم (نون)، فتحه به (یا) ده به «دعائیَ»
باز در «انّیَ اعلنت» بدان فتحه تو یابی
«وُلْدُه» ضمّه سکون «بَیتی» ساکن چو به وصل است
مده از دست تو این قاعده ز آن روی که اصل است

---

۱. اصل: این به وقف است اگر وصل کنی.

من سورة الجنّ الی سورة النبأ

«اِنّــه» قبــل «تعــالی» چــه بــوَد (همــزه) مکســور
تا بـه «منّـا»سـت بـه «اَلمُسـلم» ازیـن جملـه مشـو دور
هست «نَسْلُکْهُ» به (نـون) «قـال» بـه ماضـی بـر «اَدعـوا»
(واو)[1] «اَوُ انقُص» به ضم از وصـل، یـا حـافظ خوشـخو
«رجْز» را کسره بده؛ بعد «اذا» خوان «دبَر» ای یار [۲۷پ]
بـی (الـف) خوانـده «لَاُقسـم» کـه ز بـزّی بـود آثـار
در دویم[2] نیست خلافی و «یُحبّـون» «یَـذَرون» (یا)سـت
سکت «من راق» نه؛ «تُمْنی» تو بخـوان کـاوّل او (تا)سـت
در «سلاسل» کـه تنـوین بـودش وقـف بـه (لام) اسـت
قنبـل ایـن کـرده کـه در وقـف موافـق بـه امـام اسـت
در «قـــواریر» بـــه اوّل (الـــف) آرد بـــه دو حالـــت
لیـک در ثـانی (الـف) نیسـت تـو داری چـو بصـارت
«خُضر» آمد بـه جـر و (یـا) بـه «یشـاؤن» شـده منقـول
«نُـذُرا» بـا ضـمّ (ذال) اسـت «جمـالات» چـو معقـول

سورة النبأ الی آخرالقرآن

وقـــف «عَمّـــه» بـــه خـــلاف آمـــده منقـــول ز بـــزّی
«فتّحـــت» گشـــته مشـــدّد، ز غـــم رزق نلـــرزی
خـــوان «غَسْـاقاً» تـــو مخفّـــف، ضـــم (بـــا) ربُّ بخـــوانی
(نـــون) «رحمـــنُ» بـــه ضـــم آمـــد تـــو مـــرا مـــونس جـــانی

---

۱. اصل: باء.

۲. آیهٔ دوم.

نیست تنوین به «طوی»؛ [زای] «تزکّی» مشدّد[1] [۲۸ر]
(عین) در «تنفعه» ضم بده ای تو اب و جد
شدّت (صاد) «تصدّی» و دگر (تاء) «تلهّی»
کسره ده (همزه) «اِنّا» به کجا نزد «صببنا»
«سُجرَت» خوانده به تخفیف و مشدّد «نشرت» را
لیک تخفیف بده از پی وی ذو «سعرت» را
«بظَنین» خوانده به (ظا) «عدّلک» (دال) به تشدید
«یومُ لا» رفع بده (میم) که همین طرز پسندید
«فاکهین» با (الف) [آرد][2] نکند سکته به «بل ران»
سکت «من راق» و درین لفظ ز حفص آمده ای جان
خوانده «یَصلیٰ» «یُصَلّی» که مشدّد بودَش (لام)
«تَرکبَنَّ» است به (با) فتحه ازو آمده پیغام
چون «لما» نزد «علیها»ست مخفّف تو بخوانش
«یُسمَعُ لاغیه»[3] مرفوع ازو نقل بدانش
هست «یَسری» به دو حالت، تو به «وٰادی» بکن اثبات
حالت وصل، به وقف است خلاف ای شه خوش‌ذات
«اَکرَمَن» باز «اَهانَن» که ز بزّی است گهِ وصل
ثابت ال(یاء)، «تَحُضّون» و دگر «فَکٌّ» شنو فصل
نصب (کاف) و «رقبه» نصب منوّن دگر «اَطْعَم»
هست (همزه) مفتوحه (الف) نیست در او ای شه اکرم

---

۱. اصل: از اَیَتزکّی مشدّد.

۲. اصل: ابل، این لفظ در اینجا هرگز توجیه‌پذیر نیست، لذا از میان مشابه‌ترین الفاظ به آن (آید، آرد، آمد) به قرینهٔ فعل متعدیِ (نکند) آرد را انتخاب کردیم.

۳. لا یُسمَعُ فیها لاغیه.

«مُؤصده» خواند به ابدال و «تلظّی» است مشدّد

(تا) ازو، هر که بخواند تو بدان قاری ابجد

«رأَهُ» نقل ز قنبل به خلاف است محقَّق

لیک این نقل ضعیف است ندانی خبر حق

«الفِ شَهر تَنزّل» چو به تشدید بود (تا)

«مُؤصَده» خوان تو به ابدال ایا قاری دانا

«ولیَ دین» که ز بزّی است دو وجه آمده در وی

«لَهَب» (ها) ساکن ازو؛ ضمّه به «حمّاله» نکو[پی[1]]

«کُفُؤاً» (همزه) بوَد (واو) ازو گوش کن ای یار

که ز تکبیر بگویم به تو سررشته نگهدار

در ضحی خلف که از اوّل او یا که ز آخر [۲۹ر]

بایدت گفت که الله دگر اکبر ماهر

بزّی آورده که تهلیل همی باید اضافه

گر اضافت کنی‌اَش خوب؛ ز کس نیست مخافه

ز اوّل سوره چو گویی تو مگو ناس در آخر

ز آخر اَر گفته شود آخر او را شده ظاهر[2]

وصل با بسمله و ماضیه و فصل ز هر یک

هست جایز به جز از یک روش ای یار مکن شک

جملهٔ این صوَر از هشت[3] برون هست بدانی

یکِ ممنوع مخوان هفت دگر را تو بدانی

---

۱. اصل: نکونی.

۲. یعنی اگر تکبیرات را اوّل هر سوره می‌گویی در آخر سورهٔ ناس نگو؛ و اگر آخر هر سوره می‌گویی آخر سورهٔ ناس هم بگو.

۳. بهشت.

در ختم رساله

شکر کز فضل خداوند شد این نظم مکمّل
از قواعد همگی مجمل آن گشت مفصّل
جمله از ماه صفر سابع عشرین همان ماه
یافت اتمام رساله به وجوهی همه دلخواه
سال تألیف بدان کز سنه پنجاهِ یکم بود
فوق بر اَلف ز هجرت نه که پنجاهِ دویم بود
زان سبب «خاتم[1] چپ» گشته به تاریخ موافق
که چو خاتم همه وقت است به دست همه
مفرده پنج دگر مانده ز حق یافته توفیق
که به نظم آورم آن پنج رسانیده به تحقیق
از خداوند مرا خاتمةالخیر مراد است
دل قابل ز عطایای الهی همه شاد است
ای که آیی به سر گلشن ما بهر تماشا
باغبان گر نکنی یاد، ز الطاف تو حاشا
چو روی جانب بحرین که دُرها همه اینجاست
نسخهٔ نظم من از لطف ازل معدن و دریاست
از پس لطف خدا باور من لطف امام است
داده توفیق مرا حق، گهر نظم تمام است

تمّت الرّسالة *تجوید ابن‌کثیر* به تاریخ هفدهم ربیع‌الاول سنه ۱۰۷۵. کتبها العبد الحقیر الفقیر المحتاج إلی الله[2] محمدمراد بن محمدعلی هزارجریبی. [۳۰ر]

---

۱. مطابق با عدد ۱۰۴۶.

۲. اصل: الیه.

	حمد		بقره				
حفص	مَالِكِ	صراط	فيهِ هُدیً	ءَاَنذَرْتَهُم	وَ مَا يَخْدَعونَ	السُّفَهَاءُ اَلا	اِنّی اَعلَمُ
ابن کثیر	مَلِكِ	سراط	فيهی هدیً	با تسهیل همزه دوم و صلهٔ میم	وَ مَا يُخادِعُونَ	السُّفَهَاءُ وَ لا	اِنِّیَ اَعْلَمُ

حفص	هٰؤُلاءِ اِن
ابن کثیر	۱. تسهیل همزهٔ اوّل با مدّ ۲. تسهیل همزهٔ اوّل با قصر ۳. تسهیل همزهٔ دوم ۴. ابدال همزهٔ دوم به یای ساکن مدّی با مدّ

حفص	فَتَلَقّٰی	اٰدَمُ	كَلِمٰاتٍ	وَلا يُقبَلُ	هُزُواً	عَمّا يعملونَ	لا تَعْبُدُونَ	تَظَاهَرُونَ	تُفٰادوهُم
ابن کثیر	فَتَلَقّیٰ	اٰدَمَ	كَلِمٰاتٌ	وَ لا تُقْبَلُ	هُزُءً	عَمّا تَعملُونَ	لا يَعْبُدونَ	تَظّاهَرونَ	تَفْدُوهُم

حفص	تَعمَلُونَ	القُدُسِ	اَنْ يُنَزِّلَ	فَلِمَ	جِبريلَ	ميكٰالَ	اَنْ يُنَزِّلَ	نُنسِهٰا	عَهْدی
ابن کثیر	يَعمَلُونَ	القُدْسِ	اَنْ يُنْزِلَ	در وقف فَلِمَهْ	جَبْرِيلَ	ميكٰائيلَ	اَنْ يُنْزِلَ	نَنسَأهٰا	عَهْدِیَ

حفص	بَيْتِیَ	وَ اَرِنٰا	شُهَداءَ اِذْ	اَمْ تَقُولُونَ	ءَاَنتُم	يَشاءُ اِلیٰ
ابن کثیر	بَيْتی	وَ اَرْنٰا	با تسهیل همزهٔ دوم	اَمْ يَقُولُونَ	با تسهیل همزهٔ دوم	به تسهیل همزهٔ دوم، یا ابدال آن به واو

حفص	فَاذكُرُونی	خُطُواتِ	فَمَنِ اضطُرَّ	ليسَ البِرَّ	القُرْاٰنُ	البُيُوتَ	فَلا رَفَثَ ولا فُسُوقَ
ابن کثیر	فَاذكُرونِیَ	خُطْواتِ	فَمَنُ اضطُرَّ	لَيسَ البِرُّ	القُراٰنُ	البِيُوتَ	فَلا رَفَثٌ ولا فُسُوقٌ

حفص	فِی السِّلْمِ	لَأَعنَتَكُم	لا تُضٰارَّ	مٰا اٰتَيتُم	النِّسٰاءِ اَو	قَدَرُهُ وَصِيَّةً	فَيُضٰاعِفَهُ
ابن کثیر	فِی السَّلْمِ	با تسهیل همزه	لا تُضٰارُّ	مٰا اَتَيتُم	النِّسٰاءِ يَو	قَدْرُهُ وَصِيَّةٌ	فَيُضَعِّفُهُ

حفص	يَبسُطُ	غُرْفَةً	لا بَيعٌ فيهِ وَلا خُلَّةٌ وَلا شَفاعَةٌ	نُنشِزُهٰا	اَرِنی	يُضٰاعِفُ	بِرَبْوَةٍ
ابن کثیر	ب: يَبصُطُ	غَرْفَةً	لا بَيعَ فيهِ وَلا خُلَّةَ وَلا شَفٰاعَةَ	نُنشِرُهٰا	اَرْنی	يُضَعِّفُ	بِرُبْوَةٍ

حفص	اُكُلَها	لا تَيَمَّمُوا	وَ يُكَفِّرُ	يَحْسَبُهُم	اَنْ تَصَدَّقُوا	مِنَ الشُّهَداءِ اَنْ	فَتُذَكِّرَ
ابن کثیر	اُكْلَها	ب: لاَ تَّيَمَّمُوا	وَ نُكَفِّرُ	يَحْسِبُهُم	اَنْ تَصَّدَّقُوا	مِنَ الشُّهَداءِ يَنْ	فَتُذْكِرَ

حفص	الشُّهَداءُ اِذا	تِجارَةً حٰاضِرَةً	فَرِهٰانٌ	فَيَغفِرُ لِمَنْ	وَ يُعَذِّبُ مَنْ
ابن کثیر	الشُّهَداءُ وِذا (یا به تسهیل همزهٔ دوم)	تِجارَةٌ حٰاضِرَةٌ	فَرُهُنٌ	فَيَغْفِرْ لِمَنْ	وَ يُعَذِّبْ مَنْ

آل عمران

حفص	وَجْهِیَ لله	الْـمَیِّت	كَفَّلَهٰا	زَكَرِيّٰا	يُعَلِّمُهُ	فی بُيُوتِكُم	فَيُوَفِّيهِم	هٰا اَنْتُم
ابن کثیر	وَجْهِی لله	الْـمَيْت	كَفَلَهٰا	زَكَرِيّٰاءُ	نُعَلِّمُهُ	فی بِيُوتِكُم	فَنُوَفِّيهِم	ق: هَاَنْتُم

حفص	تُعَلِّمُونَ	لَا يَأْمُرَكُمْ	يَبْغُونَ	يُرْجَعُونَ	تُنَزِّلَ	حِجُّ البَيْتِ	لَا تَفَرَّقُوا
ابن کثیر	تَعْلَمُونَ	لَا يَأْمُرُكُمْ	تَبْغُونَ	تُرْجَعُونَ	تُنْزِلَ	حَجُّ البَيْتِ	ب: لَا تَّفَرَّقُوا

حفص	وَ مٰا يَفْعَلُوا	فَلَنْ يُكْفَرُوهُ	لَا يَضُرُّكُم	مُضٰاعَفَةً	وَكَاَيِّنْ	قٰاتَلَ	لَمْ يُنَزِّلْ
ابن کثیر	وَ مٰا تَفْعَلُوا	فَلَنْ تُكْفَرُوهُ	لَا يَضِرْكُم	مُضَعَّفَةً	وَكَــــائِن (همه جا)	قُتِلَ	لَمْ يُنْزِلْ

حفص	بِمٰا تَعْمَلُونَ	يَجْمَعُونَ	بِمٰا تَعْمَلُونَ	لَتُبَيِّنُنَّهُ	لَا تَكْتُمُونَهُ	لَا تَحْسَبَنَّ	فَلَا تَحْسَبَنَّهُم
ابن کثیر	بِمٰا يَعْمَلُونَ	تَجْمَعُونَ	بِمٰا يَعْمَلُونَ	لَيُبَيِّنُنَّهُ	لَا يَكْتُمُونَهُ	لَا يَحْسِبَنَّ	فَلَا يَحْسِبُنَّهُم

نساء

حفص	تَسٰاءَلُونَ	يُوصی	وَالَّذَانِ	مُبَيِّنَةٍ	اُحِلَّ	تِجٰارَةً	وَاسْئَلُوا الله	عَقَدَتْ
ابن کثیر	تَسٰاءَلُونَ	يُوصیٰ (هردو)	وَالَّذَانِّ	مُبَيَّنَةٍ	اَحَلَّ	تِجٰارَةٌ	وَسَلُوا الله	عٰاقَدَتْ

حفص	حَسَنَةً	يُضٰاعِفْهٰا	فَتِيلًا نِ انظُر	اَنِ اقْتُلُوا	اَوِاخْرُجُوا	وَلَا تُظْلَمُونَ	يَدخُلونَ
ابن کثیر	حَسَنَةٌ	يُضَعِّفْهٰا	فَتِيلًا نُ انظُر	اَنُ اقْتُلُوا	اَوُاخرجوا	وَلَا يُظْلَمُونَ	يُدْخَلونَ

حفص	اَنْ يُصْلِحٰا	نَزَّلَ	اَنْزَلَ	فِی الدَّرْكِ	يُؤْتِيهِم	اَن تُنَزِّلَ	اَرِنَا
ابن کثیر	اَنْ يَصّٰالَحٰا	نُزِّلَ	اُنْزِلَ	فِی الدَّرَكِ	نُؤْتِيهِم	اَنْ تُنْزِلَ	اَرْنٰا

مائده

حفص	اَنْ صَدُّوكُم	وَلَا تَعٰاوَنُوا	اَرْجُلَكُم	يَدَیَ اِلَيكَ	اِنّی اخافُ	لِلسُّحْتِ	وَالْجُرُوحَ
ابن کثیر	اِنْ صَدُّوكُم	ب: وَ لَا تَّعٰاوَنُوا	اَرْجُلِكُم	يَدی اِلَيكَ	اِنِّیَ اخافُ	لِلسُّحُتِ	وَالْجُرُوحُ

حفص	اَنِ احکُم	و یَقُولُ الَّذینَ	فَجزاءُ مِثلُ	یُنَزِّلَ	اسْتَحَقَّ	القُدُسِ	مُنَزِّلُها	اُمِّیَ
ابن‌کثیر	اَنُ احکُم	یَقُولُ الَّذینَ	فَجزاءُ مِثلِ	یُنزِلُ	اسْتُحِقَّ	القُدْسِ	مُنْزِلُها	اُمّی

مائده			انعام				
حفص	ما یکونُ لی اَنْ	اَنِ اعْبُدُوا	لَقَدِ اسْتُهزِئَ	اَنَّهُ مَنْ عَمِلَ	فَاَنَّهُ غفورٌ	اَنجیٰنا	یُنَجّیکُم
ابن‌کثیر	ما یکونُ لِیَ اَنْ	اَنُ اعْبُدُوا	لَقَدُ اسْتُهزِئَ	اِنَّهُ مَنْ عَمِلَ	فَاِنَّهُ غفورٌ	اَنجَیْتَنا	یُنْجیکُم

حفص	وجْهِیَ	ما لَمْ یُنَزِّلْ	دَرَجاتٍ	زَکریّا	تَجعَلونَهُ	تُبدونَها	تُخفونَ	بَیْنَکُم	جَعَلَ اللَّیلَ
ابن‌کثیر	وَجهی	ما لَمْ یُنْزِل	دَرَجاتِ	زَکریّاءَ	یَجعلُونَهُ	یُبدونَها	یُخفونَ	بَیْنُکُم	جاعِلُ اللَّیلِ

حفص	فمُسْتَقَرٌّ	دَرَسْتَ	اَنَّها اِذا جاءَتْ	مُنَزَّلٌ	تَمَّتْ کَلِمتُ	فَصَّلَ	ما حَرَّمَ
ابن‌کثیر	فمُسْتَقِرٌّ	دارَسْتَ	اِنَّها اِذا جاءَتْ	مُنْزَلٌ	تَمَّتْ کَلِماتُ	فُصِّلَ	ما حُرِّمَ

حفص	لَیُضِلُّونَ	ضَیِّقاً	یَصَّعَّدُ	یَحشُرُهم	مَیْتَةً	قَتلُوا	اُکُلُهُ	حَصادِهِ	الْمَعْزِ
ابن‌کثیر	لَیَضِلُّونَ	ضَیْقاً	یَصْعَدُ	نَحشُرُهم	مَیْتَةٌ	قَتَّلُوا	اُکْلُهُ	حِصادِهِ	الْمَعَزِ

انعام					اعراف			
حفص	اِلّا اَنْ یکونَ مَیتَةً	تَذَکَّرونَ	فَتفرَّقَ	قِیَماً	الرِّیاحَ	بُشْراً	تَذَکَّرونَ	بَسْطَةً
ابن‌کثیر	اِلّا اَنْ تکونَ مَیتَةٌ	تَذَّکَّرونَ	ب: فَتَّفَرَّقَ	قَیِّماً	الرّیحَ	نُشُراً	تَذَّکَّرونَ	ب: بَصْطَةً

حفص	اَوَ اَمِنَ	اَرْسِلْ مَعِیَ	اَرْجِهْ وَ اَخاهُ	تَلَقَّفُ
ابن‌کثیر	اَوْ اَمِنَ	اَرْسِلْ مَعی	اَرْجِئْهُ و اَخاهُ (با صله و اشباع هر دو ضمیر)	تَلَقَّفُ (در وصل (ت) مشدّد می‌شود)

حفص	سُنُقَتِّلُ	اَرِنی	اِنّی اصْطَفَیْتُکَ	بِرِسَالَاتی	مِنْ بَعدی	مَعْذِرَةً	اَفَلَا تعقِلُونَ
ابن کثیر	سَنَقْتُلُ	اَرْنی	اِنّیَ اصْطَفَیْتُکَ	بِرِسَالَتی	مِنْ بَعدِیَ	مَعذِرَةٌ	اَفَلَا یعقِلُونَ

اعراف — انفال

حفص	یَلْهَثْ ذَٰلِکَ (با ادغام)	بَئِیسٍ (وجهی دیگر: بَیْأَسٍ)	یَذَرُهُم	طائِفٌ	یُغَشّیکُم النّعاسَ
ابن کثیر	یَلْهَثْ ذَٰلِکَ (اظهار)	بَئِیسٍ	نَذَرُهُم	طیفٌ	یُغْشیکُمُ النُّعاسُ

حفص	و یُنَزِّلُ	مُوهِنُ کیدِ	وَ أَنَّ اللهَ	لَا تَوَلَّوا	بِالعُدْوَةِ	مَن حَیَّ	لَا تَنَازَعُوا	اِنّی اَریٰ
ابن کثیر	وَ یُنْزِلُ	مُوَهِّنٌ کیدَ	وَ اِنَّ اللهَ	ب: لَا تَّوَلَّوا	بِالعِدوَةِ	ب: مَنْ حَیِیَ	ب: لَا تَّنَازَعُوا	اِنّیَ اَریٰ

انفال — توبه

حفص	اِنّی اَخافُ	لَا تَحْسَبَنَّ	وَ اِنْ یَکُنْ	ضَعفاً	فَاِنْ یَکُنْ	مَسَاجِدَ اللهِ	عُزَیْرٌ بْنُ
ابن کثیر	اِنّیَ اَخافُ	لَا تَحسِبَنَّ	وَ اِنْ تَکُنْ	ضُعفاً	فَاِنْ تَکُنْ	مَسْجِدَ اللهِ	عُزَیْرُ بْنُ

حفص	یُضَاهِؤُنَ	یُضَلُّ به	هَلْ تَرَبَّصُونَ	اَنْ تُنَزَّلَ	اِنْ نَعفُ
ابن کثیر	یُضَاهُونَ	یَضِلُّ به	ب: هَلْ تَّرَبَّصُونَ، با اظهار (لْ) و تشدید (ت)	اَنْ تُنْزَلَ	اِن یُعْفَ

حفص	نُعَذِّبْ طَائِفَةً	مَعِیَ عَدُوّاً	دَائِرَةُ السَّوْءِ	تَجری تَحتَها	صَلوٰتَکَ	مُرْجَونَ
ابن کثیر	تُعَذَّبْ طَائِفَةٌ	مَعی عَدُوّاً	دَائِرَةُ السُّوءِ	تجری مِنْ تَحتِهَا	صَلَوَاتِکَ	مُرْجَئُونَ

توبه — یونس

حفص	تَقَطَّعَ	کَادَ یَزیغُ	تَذَّکَّرونَ	ضِیَاءً	لی اَنْ	اِنّی اَخَافُ	لَا اَدْرٰیکُم	مَتَاعَ
ابن کثیر	تُقَطَّعَ	کَادَ تَزیغُ	تَذَّکَّرونَ	ق: ضِئَاءً	لی اَنَ	اِنّیَ اَخَافُ	ب: لَأَدْرٰیکُم	مَتَاعُ

حفص	قِطَعاً	يَهِدّى	يَحشُرُهم	اَجرِىَ اِلّا	لِيُضِلُّوا	فَسْئَلْ	قُلِ انظُرُوا	نُنْجِ
ابن‌کثیر	قِطعاً	يَهِدّى	نَحشُرُهم	اَجرى اِلّا	لِيَضِلُّوا	فَسَلْ	قُلُ انظُرُوا	نُنَجِّ

هود

حفص	اِنْ تَوَلَّوا	فَاِنّى اَخافُ	يُضاعَفُ	تَذَكَّرونَ	اِنّى لَكم نَذيرٌ
ابن‌کثیر	ب: اِنْ تَّوَلَّوا، با اخفاء (ن) و تشدید (ت)	فَاِنِّىَ اَخافُ	يُضَعَّفُ	تَذَّكَّرونَ	اَنّى لَكم نَذيرٌ

حفص	اِنّى اخافُ	فَعُمِّيَت	اَجْرِىَ اِلّا	لَـٰكِنّى اَرٰيكُم	مِنْ كُلٍّ	مَجْرٰيهَا	يٰا بُنَىَّ	اِركَبْ مَعَنا (با ادغام)
ابن‌کثیر	اِنِّىَ اَخافُ	فَعَمِيَت	اَجرى اِلّا	ب: لَـٰكِنِّىَ اَرٰيكُم	مِنْ كُلٍّ	مَجْرٰيهَا	يَا بُنَىِّ	ق: با ادغام ب: ادغام و اظهار

حفص	فَلَا تَسْئَلْنِ	اِنّى اَعِظُكَ	اِنّى اَعوذُ	فَطَرَنى اَفَلا	اِنَّ ثَمودَ	يَعقُوبَ	اِنّى اَرٰيكُم
ابن‌کثیر	فَلَا تَسْئَلَنِّ	اِنِّىَ اَعِظُكَ	اِنِّىَ اَعوذُ	ب: فَطَرَنِىَ اَفَلا	اِنَّ ثَموداً	يَعقُوبُ	ب: اِنِّىَ اَرٰيكُم

حفص	اِنّى اَخافُ	اَصَلَوٰتُكَ	اِلَّا امْرَاَتَكَ	شِقاقى اَنْ	اَرَهْطى اَعَزُّ	يومَ يَأْتِ
ابن‌کثیر	اِنِّىَ اَخافُ	اَصَلَوٰاتُكَ	اِلَّا امْرَاَتُكَ	شِقاقِىَ اَنْ	اَرَهْطِىَ اَعَزُّ	يومَ يَأْتى (در هر حال)

هود | **یوسف**

حفص	لَا تَكَلَّمُ	سُعِدُوا	وَ اِنَّ كُلًّا لَمّا	يُرْجَعُ الْاَمرُ	تَعمَلُونَ	يٰا بُنَىَّ	اٰيٰاتٌ	مُبينٌ اقْتُلُوا
ابن‌کثیر	ب: لَا تَّكَلَّمُ	سَعِدُوا	وَ اِنْ كُلًّا لَمَا	يَرجِعُ الْاَمرُ	يَعمَلُونَ	يَا بُنَىِّ	اٰيَةٌ	مُبينٌ اقْتُلُوا

حفص	يَرتَع	وَ يَلعَبْ	لَيَحزُنُنى اَنْ	يَا بُشرىٰ	هَيتَ	رَبّى اَحسَنَ	الْمُخلَصين
ابن‌کثیر	نَرتَعِ (ق: به اثبات (ی) در وقف)	وَ نَلعَبْ	لَيَحزُنُنِىَ اَنْ	يَا بُشراىَ	هَيتُ	رَبِّىَ اَحسَنَ	الْمُخلِصين

حفص	قالَتِ اخرُجْ	انّی اَرٰینی	اٰبائی اِبراهیمَ	انّی اَریٰ	لَعَلّی اَرجِعُ	دَاَباً	فَسْئَلْهُ
ابن‌کثیر	قالَتُ اخرُجْ	اِنّیَ اَرٰینیَ	اٰبائیَ اِبراهیمَ	اِنّیَ اَریٰ	لَعَلّیَ اَرجِعُ	دَأْباً	فَسَلْهُ

حفص	حیثُ یَشاء	لِفِتیانِهِ	حافِظاً	حَتّیٰ تُؤتُونِ	اِنّی اَنَا	دَرَجاتٍ	اِسْتَیْاَسُوا
ابن‌کثیر	حَیثُ نَشاءُ	لِفِتْیَتِهِ	حِفظاً	حَتّیٰ تُؤتُونی (در هر حال)	اِنّیَ اَنَا	دَرَجاتِ	ب: اِستَایَسُوا

حفص	لی اَبی اَو	وَسْئَلِ	وَلَا تیأَسُوا	لَا یَیْاَسُ	اَئِنَّكَ لَاَنتَ	یَتَّقِ	نُوحی	تعقلونَ
ابن‌کثیر	لی اَبیَ اَو	وَسَلِ	وَلَا تَایَسُوا	لَا یَایَسُ	اِنَّكَ لَاَنتَ	یَتَّقی (هر دو حالت)	یُوحیٰ	یَعقلونَ

	یوسف				رعد		
حفص	اِذِ استَیْاَسَ	كُذِبُوا	فَنُجِّیَ	یُسقیٰ	فِی الاُكُلِ	هَادٍ	المُتَعالِ
ابن‌کثیر	ب: اِذِ اسْتَایَسَ	كُذِّبوا	فَنُنجی	تُسقیٰ	فِی الاُكْلِ	هَادی (در وقف)	المُتَعالی (هردو حالت)

حفص	والٍ	یُوقِدونَ	یَیْاَس	وَصُدُّوا	مِنْ هادٍ	من واقٍ	اُكُلُهَا
ابن‌کثیر	والی (در وقف)	تُوقِدونَ	ب: یَایَس	وَصَدُّوا	مِنْ هادی (در وقف)	من واقی (در وقف)	اُكْلُهَا

	رعد		ابراهیم			
حفص	وَلَا وَاقٍ	وسیعلم الكُفّارُ	لِیَ علیكُم	اُكُلَهَا	لِیُضِلُّوا	لَا بیعٌ فیهِ وَ لَا خِلَالٌ
ابن‌کثیر	وَلَا وَاقی (در وقف)	وَسَیَعلَمُ الكَافِرُ	لی عَلَیكُم	اُكْلَهَا	لِیَضِلُّوا	لَا بیعَ فِیهِ وَ لَا خِلَالَ

	ابراهیم	حجر				
حفص	دُعَاءِ	رُبَمَا	مَا نُنَزِّلُ المَلٰئِكَةَ	سُكِّرَت	المخلَصینَ	و عیُونٍ ادْخُلوهَا
ابن‌کثیر	دُعَائی (در هر حال)	رُبَمَا	مَا تَنَزَّلُ المَلٰئِكَةُ	سُكِرَت	المخلِصینَ	وَ عِیُونٍ ادخُلُوهَا

	حجر		النحل						
حفص	تُبَشِّرونَ	فَانسِرِ	يُنَزِّلُ	والنّجومُ مُسَخَّراتٌ	يَدعُونَ	شُرَكَائِیَ	لَا يَهدی	نُوحی	ظَعْنِكُم
ابن‌کثیر	تُبَشِّرونِّ	فَانسِرِ	يُنْزِلُ	وَالنّجومَ مُسَخَّراتٍ	تَدعُونَ	شُرَكَایَ	لَا يُهدیٰ	يُوحیٰ	ظَعَنِكُم

	النحل			اسراء					
حفص	بِمَا يُنَزِّلُ	القُدُسِ	ضَيْقٍ	اُفٍّ	خِطْأً	بِالقِسطَاسِ	سَيِّئُهُ	تُسَبِّحُ	اَخَّرتَنِ
ابن‌کثیر	بِمَا يُنْزِلُ	القُدْسِ	ضِيْقٍ	اُفَّ	خِطَاءً	بِالقُسطَاسِ	سَيِّئَةً	يُسَبِّحُ	اَخَّرتنی (در هرحال)
حفص	رَجِلِكَ	يَخسِفَ	يُرسِلَ	يُعيدَكُم	فَيُرسِلَ	فَيُغرِقَكُم	خِلَافَكَ	تَفجُرَ لَنَا	كِسَفاً
ابن‌کثیر	رَجْلِكَ	نَخسِفَ	نُرسِلَ	نُعيدَكُم	فَنُرسِلَ	فَنُغرِقَكُم	خَلْفَكَ	تُفَجِّرَ لَنَا	كِسْفاً

	اسراء	کهف					
حفص	قُل سبحانَ	عِوَجا قَيِّماً (با سکت)	تَزاوَرُ	لَـمُلِئْتَ	ربّی اعلم	يَهدِيَنِ	اُكُلَهَا
ابن‌کثیر	قالَ سبحانَ	عِوَجاً قَيِّماً (بدون سکت)	تَزّاوَرُ	لَـمُلِّئْتَ	رَبِّیَ اَعلَمُ	يَهدِيَنی (هر دو حالت)	اُكْلَهَا

حفص	ثَمَرٌ	مِنهَا مُنقَلَباً	بِرَبِّی اَحَداً	تَرَنِ	رَبِّی اَن يُؤتِيَنِ	بِثَمَرِهِ	عُقْباً	نُسَيِّرُ الجبالَ	قُبُلاً
ابن‌کثیر	ثُمُرٌ	مِنهُمَا مُنقَلَباً	بِرَبِّیَ اَحَداً	تَرَنی	رَبِّیَ اَن يُؤتِيَنی	بِثُمُرِهِ	عُقُباً	تُسَيَّرُ الجبالُ	قِبَلاً
حفص	لِـمَهْلِكِهِم	اَنسَانِيهُ	نَبغِ	تُعَلِّمَنِ	مَعِیَ	زَكِيَّةً	لَتَّخَذتَ	فَاتَّبَعَ	جزاءً الحُسنیٰ
ابن‌کثیر	لِـمُهْلَكِهِم	اَنسانيهو (با صله در وصل)	نَبغِی	تُعَلِّمَنِی	مَعِیْ	زَاكِيَةً	لَتَخِذتَ	فَاَتْبَعَ	جَزاءُ الحُسنیٰ

	کهف				مریم		
حفص	یَأجوجَ ومَأجوجَ	مَکّنّی	الصَّدَفَیْنِ	دَکّاءَ	زکریّا	مِنْ وَرائِی	یا زکریّا اِنّا
ابن کثیر	یَاجوجَ ومَاجوجَ	مَکّنَنی	الصُّدُفَیْنِ	دَکّاً	زَکریّاءَ	مِنْ وَرائِیَ	یا زکریّاءُ اِنّا (به تسهیل یا ابدال همزهٔ دوم)

حفص	عِتیّا	اِنّی اَعوذُ	مِتُّ	نَسْیاً	مِنْ تَحتِهَا	تُسَاقِطْ	قولَ الحقّ	وَ اِنَّ اللهَ	اِنّی اخافُ
ابن کثیر	عُتیّا	اِنّیَ اَعوذُ	مُتُّ	نِسْیاً	مَنْ تَحتَـهَا	تَسَّاقَطْ	قَولُ الحقّ	وَ اَنَّ اللهَ	اِنّیَ اَخافُ

	مریم							طه	
حفص	مُخلَصاً	یَدخُلون	اَوَلَا یَذْکُرُ	جِثیّا	عِتیّا	صِلیّا	خیرٌ مَقاماً	اِنّی آنَستُ	لَعَلّی آتیکُم
ابن کثیر	مُخلِصاً	یُدْخَلُون	اَوَلَا یَذَّکَّرُ	جُثیّا	عُتیّا	صُلیّا	خیرٌ مُقاماً	اِنّیَ آنَستُ	لَعَلّیَ آتیکُم

حفص	اِنّی اَنَا رَبُّکَ	طُوًی	اِنّنی اَنَا	وَلِی فِیهَا	اَخِی اشْدُد	لِنَفسِی اذْهَب	ذِکرِی اذهَبَا
ابن کثیر	اِنّیَ اَنَا رَبُّکَ	طُوًی	اِنّنیَ اَنَا	وَلِیَ فِیهَا	اَخِیَ اشْدُد	لِنَفسِیَ اذْهَب	ذِکرِیَ اذهَبَا

	طه						
حفص	مَهداً	سُوًی	فَیُسْحِتَکُم	هٰذانِ	تَلْقَفْ	بِمَلْکِنَا	اَلّا تَتَّبِعَنِ
ابن کثیر	مِهَاداً	سِوًی	فَیَسْحَتَکُم	هٰذانِّ	تَلَقَّفُ (ب: در وصل (ت) تشدید می‌گیرد)	بِمِلْکِنَا	اَلّا تَتَّبِعَنِی

	طه				انبیاء			
حفص	لَنْ تُخلَفَهُ	فَلَا یَخَافُ	حَشَرْتَنی اَعمی	اَوَلَم تَأتِهِم	قالَ رَبّی	نُوحِی	اَوَلَم یَرَ الّذین	مِتَّ
ابن کثیر	لَنْ تُخلِفَهُ	فَلَا یَخَفْ	حَشَرْتَنیَ اَعمی	اَوَلَم یَاْتِهِم	قُل رَبّی	یُوحیٰ	اَلَم یَرَ الّذین	مُتَّ

	انبیاء								حج
حفص	ضِیَاءً	اُفٍّ	لِتُحصِنَکُم	وزکریّا اِذْ	یَأجوجُ و مَاجوجُ	للکُتُبِ	قَالَ رَبِّ	لِیُضِلَّ	هٰذانِ
ابن‌کثیر	ق: ضِئَاءً	اُفَّ	لِیُحْصِنَکُم	و زکریّاءَ اِذ	یَأجوجُ و مَاجوجُ	للکِتَابِ	قُلْ رَبِّ	لِیَضِلَّ	هٰذانِّ

	حج						
حفص	وَلُؤلُؤاً	سَواءً العاکف	والبادِ	بَیتِیَ لِلطّائفینَ	ثُمَّ لْیَقضُوا	یُدَافِعُ	اُذِنَ
ابن‌کثیر	وَلُؤلُوءٍ	سَواءٌ العاکف	وَالبادِی	بَیتی لِلطّائفینَ	ق: ثُمَّ لِیَقضُوا	یَدْفَعُ	اَذِنَ

	حج						مؤمنون	
حفص	یُقَاتَلونَ	هُدِّمَتْ	تَعُدُّونَ	مُعَاجِزِینَ	اَنَّ ما یَدعونَ	لَمْ یُنَزِّلْ	لِاَمَانَاتِهِم	سَیْنَاءَ
ابن‌کثیر	یُقَاتِلونَ	هُدِمَتْ	یَعُدُّون	مُعَجِّزِینَ	اَنَّ ما تَدعونَ	لَمْ یُنزِلْ	لِاَمَانَتِهِم	سِینَاءَ

	مؤمنون							نور
حفص	تَنبُتُ	مِن کُلِّ زَوجَینِ	تَترا	رَبْوَةٍ	اِنَّ هٰذِهِ	لَعَلّی اَعملُ	قالَ کَم	وفَرَضناها
ابن‌کثیر	تُنبِتُ	مِنْ کُلِّ زَوجَینِ	تَتریً	رُبْوَةٍ	اَنَّ هٰذِهِ	لَعَلِّیَ اَعملُ	قُلْ کَم	وَفَرَّضناها

حفص	رَأفَةٌ	اَحدِهِم اَربَعُ شَهَادَاتٍ	لعنَت	والخامسةَ اَنَّ غضبَ	اذ تَلَقَّونَهُ
ابن‌کثیر	رَأَفَةٌ	اَحدِهِم اَربَعَ شَهادَاتٍ	در وقف: لَعنَهْ (به هاء)	والخامسةُ اَنْ غَضَبَ	ب: اذ تَّلَقَّونَهُ

حفص	خُطُواتِ	وتَحسَبُونَهُ	بُیوتاً	بُیوتِکُم [جُیوبِهِنَّ]	مُبَیَّنَاتٍ	یوقَدُ	سحابٌ ظُلُماتٌ	یُنَزِّلُ
ابن‌کثیر	خُطْواتِ	و تَحسِبُونَهُ	بِیوتاً	بِیوتِکُم [جِیُوبِهِنَّ]	مُبَیِّنَاتٍ	تَوَقَّدَ	[ب:] سحابُ ظُلُماتٍ	یُنزِلُ

	نور			فرقان		
حفص	[يَتَّقهِ]	فَإِنْ تَوَلَّوا	لَيُبَدِّلَنَّهُم	وَ يَجعَل لَك	ضَيِّقاً	فَما تَستَطيعُونَ
ابن‌کثیر	[يَتَّقِهِ به اشباع]	[ب:] فَإِنْ تَّوَلَّوا (در وصل)	لَيُبْدِلَنَّهُم	وَ يَجعَلُ لَكَ	ضَيْقاً	فَما يَستَطيعُونَ

	فرقان							شعراء	
حفص	تَشَقَّقُ	و نُزِّلَ المَلٰئِكَةُ	و ثَمودَ	الرِّياحَ	بُشْراً	لم يَقتُرُوا	يُضاعَفْ	نُنَزِّل	إِنّي أَخافُ
ابن‌کثیر	تَشَّقَّقُ	و نُنزِلُ المَلٰئِكَةَ	و ثَموداً	الرِّيحَ	نُشُراً	لم يَقتِرُوا	يُضَعَّفْ	نُنزِل	إِنِّيَ أَخافُ

حفص	هِيَ تَلقَفُ	أَنْ أَسْرِ	حَاذِرونَ	مَعِيَ رَبّي	إِنْ أَجرِيَ إِلّا	و مَنْ مَعِيَ	إِنْ أَجرِيَ إِلّا	إِنّي أَخافُ
ابن‌کثیر	[ب:] هِيَ تَّلَقَّفُ	أَنِ اسْرِ	حَذِرونَ	مَعي رَبّي	إِنْ أَجري إِلّا	و مَنْ مَعي	إِنْ أَجري إِلّا	إِنِّيَ أَخافُ

	شعراء							نمل
حفص	خُلُقُ الأَوَّلين	فارِهين	اصحاب لْئيكَةِ	بالقِسطاسِ	كِسَفاً	رَبّي أَعلَم	مَنْ تَنَزَّلُ	إِنّي آنَستُ
ابن‌کثیر	خَلْقُ الأَوَّلين	فَرِهين	اصحاب لَيكَةِ	بالقُسطاسِ	كِسْفاً	رَبِّيَ أَعلَم	ب: مَنْ تَّنَزَّلُ	إِنِّيَ آنَستُ

	نمل						
حفص	بِشِهابٍ قَبَسٍ	أَوزِعني أَنْ	أَوْ لَيَأتِيَنّي	فَمَكَثَ	مِنْ سَبَإٍ	ما تُخفُونَ و ما تُعلِنُونَ	فَأَلقِهْ
ابن‌کثیر	بِشِهابِ قَبَسٍ	[ب:] أَوزِعنيَ أَن	أَوْ لَيَأتِيَنَّني	فَمَكُثَ	ب: مِنْ سَبَأَ	ما يُخفُونَ و ما يُعلِنُونَ	فَأَلْقِهِ

حفص	أَتُمِدّونَنِ	آتٰنِيَ اللهُ	سَاقَيهَا	مَهْلِكَ	أَنّا دمَّرناهُم	أَمّا يُشرِكونَ	الرِّياحَ	بُشْراً
ابن‌کثیر	أَتُمِدّونَني	آتٰنِ اللهُ	[ق:] سَأْقَيهَا	مُهْلَكَ	إِنّا دمَّرناهُم	أَمّا تُشرِكونَ	الرِّيحَ	نُشُراً

حفص بَلِ ادَّارَکَ	ضَیقٍ	لا تُسمِعُ	الصُّمَّ	اَنَّ النّاسَ	اُتوهُ	تَفعَلونَ	فَزَعِ یومَئِذٍ	تَعملونَ
ابن کثیر	بَلْ اَدرَکَ	ضیقٍ	لا یَسمَعُ الصُّمُّ	اِنَّ النّاسَ	اُتوهُ	یَفعَلونَ	فَزَعٍ یومِئِذٍ	یَعملونَ

قصص							
حفص	وامْرَاَت ـ قَرَّت	هَاتَینِ	اِنّی اٰنَستُ	لعلّی اٰتیکُم	جَذْوَةٍ	اِنّی اَنا اللهُ	الرَّهْبِ
ابن کثیر	وقف به (هاء)	هَاتَینِّ	اِنِّیَ اٰنَستُ	لَعَلِّیَ اٰتیکُم	جِذْوَةٍ	اِنِّیَ انا اللهُ	الرَّهَبِ

حفص	فَذٰانِكَ	مَعِیَ رِدْءاً	یُصَدِّقُنی	و قالَ موسی	رَبّی اَعلَمُ	لَعَلّی اَطَّلِعُ	سِحرانِ
ابن کثیر	فَذٰنِّكَ	مَعی رِدْءاً	یُصَدِّقُنی	قالَ موسی	رَبِّیَ اعلَمُ	لَعَلِّیَ اَطَّلِعُ	سَاحرانِ

قصص				عنکبوت				
حفص	بِضیاءٍ	عندی اَوَلَم	لَخَسَفَ بِنا	النَّشأَةَ	مَودَّةَ بَینِکُم	مُنَجُّوكَ	و ثَمودَ	ما یَدعونَ
ابن کثیر	ق: بِضِئَاءٍ	[ق:] عندِیَ اَوَلَم	لَخُسِفَ بِنا	النَّشَاءَةَ	مَوَدَّةُ بَینِکُم	مُنْجُوكَ	و ثَموداً	ما تَدعونَ

عنکبوت				روم			
حفص	آیاتٌ مِن رَبِّه	و یقولُ ذوقوا	و کَاَیِّنْ	و لِیَتَمَتَّعُوا	عاقبةَ الّذین	الْـمَیِّتِ	لِلعَالِـمینَ
ابن کثیر	آیَةٌ مِن رَبِّه	و نقولُ ذوقوا	و کَاۤئِن	ولْیَتَمَتَّعُوا	عاقبةُ الّذینَ	المَیْتِ	لِلْعَالَمِینَ

روم								لقمان
حفص	ویُنَزِّلُ	اٰتَیتُم	لِیُذیقَهُم	الرّیاحَ	یُنَزِّلَ	اٰثارِ رحمتِ	لا تُسْمِعُ الصُّمَّ	لا ینفَعُ	لِیُضِلَّ
ابن کثیر	و یُنْزِلُ	اَتَیتُم	ق: لنُذیقَهُم	الرِّیحَ	یُنْزَلَ	اَثَرِ رحمتِ	لا یَسمَعُ الصُّمُّ	لا تَنفَعُ	لِیَضِلَّ

لقمان							سجده	احزاب
حفص	يَتَّخِذَهَا	هُزواً	يا بُنَىَّ لا تُشرك	نِعَمَهُ	يَدعونَ	يُنَـزِّلُ	خَلقَهُ	اللّائى
ابن‌کثیر	يَتَّخِذُهَا	هُزءاً	ق: يا بُنَىْ لا تُشـرك، ب: يا بُنَىِّ	نِعْمَةً	تَدعونَ	يُنزِلُ	خَلْقَهُ	ق: اللّاءِ ب: به تسهيل يا ابدال به (ى) ساكن با مدّ
حفص	تُظاهِرونَ	لامُقَامَ	لَاٰتَوهَا	أُسوةٌ	مُبَيِّنَةٍ	يُضَاعَف	العَذَابُ	وقَرْنَ	لا تَبَرَّجْنَ
ابن‌کثیر	تَظَّهَّرُونَ	لا مَقَامَ	لَأَتَوهَا	إِسوةٌ	مُبَيَّنَةٍ	نُضَعِّف	العَذَابَ	و قِرْنَ	ب: لَاتَّبَرَّجْنَ

حفص	اَنْ يكونَ لَهم	و خاتَمَ	تُرجى	ولا اَنْ تَبَدَّلَ	فَسْئَلُوهُنَّ	لَعناً كبيراً
ابن‌کثیر	اَن تكونَ لَهم	و خاتِمَ	تُرجِئُ	ب: ولا اَنْ تّبَدَّلَ (با اخفای (ن) و تشدید (ت) در وصل)	فَسَلُوهُنَّ	لَعناً كثيراً

سباء								
حفص	معاجزينَ	كِسَفاً	كَالجَوَابِ	لِسَبَاءٍ	مَسكَنِهِم	اُكُلٍ	نُجازى اِلّا الكَفُورَ	بَاعِد
ابن‌کثیر	مُعَجِّزينَ	كِسْفاً	كَالجَوابى	ب: لِسَبَاءَ	مَسَاكِنِهِم	اُكْلٍ	يُجازى اِلّا الكَفُورُ	بَعِّد

فاطر									یس
حفص	صدَّقَ	يَحشُرُهم	ثُمَّ يقولُ	اِنْ اَجرىَ اِلّا	الرِّياحَ	مَيِّتٍ	و لُؤلُؤاً	تنزيلَ	اِنّى اٰمنتُ
ابن‌کثیر	صَدَقَ	نَحشُرُهم	ثُمَّ نقولُ	اِن اَجرى اِلّا	الرِّيحَ	مَيْتٍ	و لُؤلُوءٍ	تنزيلُ	اِنِّى اٰمنتُ

	یس							صافات		
حفص	لَمّا	العُیونِ	و القمرَ	یَخِصِّمونَ	شُغُلٍ	جِبِلًّا	نُنَکِّسْهُ	بِزینةٍ الکواکب	لا یَسَّمَّعُونَ	مِتْنَا
ابن کثیر	لَمَا	العِیونِ	و القمرُ	یَخَصِّمونَ	شُغْلٍ	جُبُلاً	نَنْکُسْهُ	بِزینةِ الکواکب	لا یَسْمَعُونَ	مُتْنَا

حفص	لا تَنَاصَرُونَ	المُخلَصینَ	یا بُنَیَّ	اِنّی اَرٰی	اَنّی اَذبحُک	اللهَ رَبَّکم و رَبَّ	الـمُخلَصین
ابن کثیر	ب: لاّ تّنَاصَرُونَ	المُخلِصینَ	یا بُنَیِّ	اِنِّیَ اَرٰی	اَنِّیَ اَذبحُک	اللهُ رَبُّکُم و رَبُّ	الـمُخلِصین

	صافات	ص				
حفص	تَذَکَّرُونَ	اصحابُ الأیکَةِ	ولِیَ نعجةٌ	اِنّی اَحبَبتُ	بالسُّوقِ	عَبدَنا
ابن کثیر	تَذَّکَّرُونَ	اصحابُ لَیکَةِ	وَلی نعجةٌ	اِنِّیَ اَحبَبتُ	ق: بالسُّؤْقِ، بِالسُّئُوقِ	عِبادَنا

	زمر					
حفص	هذا ما توعَدونَ	غَسّاقٌ	لِیَ مِنْ علمٍ	المخلَصینَ	فَالحقُّ وَالحقَّ	یَرضَهُ (بی اشباع)
ابن کثیر	هذا ما یوعَدونَ	غَسَاقٌ	لی مِنْ علمٍ	المخلِصینَ	فَالحقَّ والحقَّ	یَرضَهُ (با اشباع)

حفص	لیُضِلَّ	اَمَّنْ هوَ	اِنّی اَخافُ	مِنْ هادٍ	رجلاً سَلَما	تأمُرونّیَ اَعبُدُ	فُتِحَتْ
ابن کثیر	لِیَضِلَّ	اَمَنْ هوَ	اِنّیَ اخافُ	مِنْ هادی	رجلاً سَالماً	تأمُرونِیَ اَعبدُ	فُتِّحَتْ

	مومن							
حفص	و یُنَزِّلُ	التَّلاقِ	وَاقٍ	ذَرونی اَقتُل	انّی اخافُ	او اَن یُظهِرَ	الفسادَ	التَّنادِ
ابن کثیر	و یُنْزِلُ	التَّلاقی	وَاقی	ذَرونِیَ اَقتُل	اِنّیَ اخافُ	وَ اَنْ یَظْهَرَ	الفسادُ	التَّنادی

حفص	مِنْ هادٍ	لَعَلّی اَبلُغُ	فَاَطَّلِعَ	و صُدَّ	اتَّبعونِ اَهدِکُم	یَدخلونَ	مَالی اَدعوکُم	لاینفَعُ
ابن کثیر	مِن هادی	لَعَلِّیَ اَبلُغُ	فَاَطَّلِعُ	وَ صَدَّ	اتَّبعونی اَهدِکُم	یُدخَلونَ	مَالِیَ اَدعوکُم	لا تَنفَعُ

	مؤمن				فصلت			
حفص	ما تَتَذَکَّرونَ	اُدعُونی اَستَجِب	سَیَدْخُلُونَ	شُیوخاً	نَحِسَاتٍ	اَرِنَا	الَّذَیْنِ	ثَمَراتٍ
ابن کثیر	ما یَتَذَکَّرونَ	اُدعُونِیَ اَستَجِب	سَیُدْخَلُونَ	شِیوخاً	نَحْسَاتٍ	اَرْنَا	اَلَّذَینِّ	ثَمَرَتٍ

	شوری						زخرف	
حفص	شُرَکائی قَالوا	یُوحی الیکَ	یُبَشِّرُ اللهُ	مَا تفعَلونَ	یُنَزِّلُ	الجَوارِ	مَهداً	یُنَشَّؤُا
ابن کثیر	شُرَکائِیَ قَالوا	یُوحیٰ الیکَ	یَبْشُرُ اللهُ	مَا یَفعَلُونَ	یُنْزِلُ	الجَواری	مِهاداً	یَنْشَؤُا

حفص	عِبادُ الرَّحْمٰنِ	قَالَ اَوَلَو	سُقُفاً	لَمَّا	جَاءَنا	تحتی اَفَلا	اَسوِرَةٌ	مَا تَشْتَهِیهِ
ابن کثیر	عِنْدَ الرَّحْمٰنِ	قُلْ اَوَلَو	سَقْفاً	لَمَا	جَاءَانَا	تَحتِیَ اَفَلا	اَسَاوِرَةٌ	مَا تَشْتَهی

	زخرف		دخان			جاثیه		احقاف
حفص	اِلَیهِ تُرجَعُونَ	قیلِهِ	رَبِّ السَّمٰوٰاتِ	فَاَسْرِ	فَاعْتِلُوهُ	سَوَاءً	تَذَکَّرُونَ	اِحْسَاناً
ابن کثیر	الیه یُرجَعُونَ	قیلَهُ	رَبُّ السَّمٰوٰاتِ	فَاسْرِ	فَاعْتُلُوهُ	سَوَاءٌ	تَذَّکَّرُونَ	حُسْناً

حفص	کُرهاً	اَوزِعنی اَنْ	نَتَقَبَّلُ	اَحسَنَ	و نَتَجَاوَزُ	اُفٍّ	اَتَعِدَانِنی اَن	اِنّی اَخَافُ
ابن کثیر	کَرهاً	ب: اَوزِعنِیَ اَن	یُتَقَبَّلُ	اَحسَنُ	وَ یُتَجَاوَزُ	اُفَّ	اَتَعِدَانِنِیَ اَن	اِنِّیَ اَخَافُ

	احقاف		محمد				
حفص	وَلٰکِنّی اَریٰکُم	لا یُریٰ اِلّا مَسَاکِنُهُم	و الَّذینَ قُتِلُوا	و کَاَیِّنْ	اٰسِنٍ	اٰنِفاً	اِسرارَهُم
ابن کثیر	وَلٰکِنِّیَ اَریٰکُم	لا تَریٰ اِلّا مَسَاکِنَهُم	وَ الَّذینَ قَاتَلُوا	و کَائِنْ	اَسِنٍ	ب: اَنِفاً	اَسرارَهُم

	فتح				
حفص	دائرةُ السَّوءِ	لِتُؤمنوا	و تُعَزِّروهُ و تُوَقِّروهُ	و تُسَبِّحُوهُ	عليهُ اللهَ
ابن‌کثیر	دائرةُ السُّوءِ	لِيُؤمنوا	و يُعزِّروهُ و يُوَقِّروهُ (با اشباع)	وَ يُسَبِّحُوهُ (با اشباع)	عليهِ اللهَ

	فتح			حجرات		
حفص	فَسَيُؤتيهِ	شَطْئَهُ	سُوقِهِ	وَ لَا تَنَابَزوا	لِتَعَارَفوا	تعمَلُونَ
ابن‌کثیر	فَسَنُؤتيهِ (با اشباع)	شَطَئَهُ	ق: سُئوقِهِ، سُؤْقِهِ	ب: وَ لَا تَّنَابَزوا	لِتَّعَارَفوا	يَعْمَلُونَ

	ق				ذاریات		طور	
حفص	ماتوعَدونَ	اَدبارَ	المُنادِ	تَشَقَّقُ	و عُيونٍ	تَذَكَّرُونَ	مَا اَلَتنَاهم	لَا لَغْوٌ
ابن‌کثیر	ما يوعَدونَ	اِدبَارَ	المُنادى	تَشَّقَّقُ	و عِيُونٍ	تَذَّكَّرونَ	مَا اَلِتْنَاهم	لَا لَغْوَ

	طور			نجم			
حفص	وَ لَا تَأثِيمٌ	الـمُصَيطِرونَ	يُصْعَقونَ	و مَناةَ	ضيزىٰ	النَّشأةَ	و ثمودَ
ابن‌کثیر	وَ لَا تَأثِيمَ	ق: الـمُسَيطِرونَ	يَصْعَقونَ	و مَناءَةَ	ضِئْزىٰ	النَّشاءَةَ	و ثَموداً

	قمر		الرحمن		واقعه						
حفص	الدّاعِ	نُكُر	شُواظٌ	نُحاسٌ	وَ لَا يُنزِفونَ	مِتنا	شُرْبَ	قَدَّرنا	النَّشأةَ	تَذَكَّرونَ	يُنَزِّلُ
ابن‌کثیر	ب: الدّاعى	نُكْر	شِواظٌ	نُحاسٍ	وَ لَا يُنْزَفونَ	مُتنا	شَرْبَ	قَدَرنا	النَّشَاءَةَ	تَذَّكَّرونَ	يُنْزِلُ

	واقعه				مجادله		
حفص	فَيُضَاعِفَهُ	وَ مَا نَزَلَ	المصّدّقينَ و المصّدّقاتِ	يُضَاعَفُ	يُظَاهِرونَ	المَجَالِسِ	اُنشُزوا
ابن‌کثیر	فَيُضَعِّفُهُ	وَ مَا نَزَّلَ	المصدّقين و المصدّقاتِ	يُضَعَّفُ	يَظَّهَّرونَ	المَجلِسِ	اِنشِزُوا

مجادله		حشر		ممتحنه			
حفص	فَانْشُزوا	جُدُرٍ	اِنّی اَخافُ	یَفصِلُ	اُسوَةٌ	اَنْ تَوَلَّوهم	وَاسئَلُوا
ابن‌کثیر	فَانشِزُوا	جِدارٍ	اِنّیَ اخافُ	یُفصَلُ	اِسوَةٌ	ب: اَنْ تَّوَلَّوهم، با اخفاء (نون) و تشدید (ت)	وَاسَلُوا

صف			منافقون	تغابن	طلاق		
حفص	بَعدِی اسمُهُ	انصارَ الله	خُشُبٌ	یُضاعِفهُ	مُبَیِّنَةٍ	بالِغُ اَمرِهِ	وَللّائی
ابن‌کثیر	بَعدِیَ اسمُهُ	اَنصاراً لِله	ق: خُشْبٌ	یُضَعِّفْهُ	مُبَیَّنَةٍ	بالِغٌ اَمرَهُ	ق: وَ اللّاءِ، ب: در وصل ۱. بدون (ی) با تسهیل همزهٔ مکسوره ۲. ابدال همزه به یاء ساکن با مدّ اشباع؛ در وقف: ۱. به تسهیل همزه ۲. ابدال همزه به یاء ساکنه با مدّ اشباع

طلاق			تحریم			الملک
حفص	وکَاَیِّنْ	مُبَیِّناتٍ	تَظاهَرا	و جِبریلُ	و کُتُبِهِ	ءَاَمِنتُم
ابن‌کثیر	وکَائِن	مُبَیَّناتٍ	تَظّاهَرا	و جَبریلُ	و کِتابِهِ	ب: به تسهیل همزهٔ دوم، ق: در وصل به کلمهٔ قبل (= النشورُ)، همزهٔ اوّل را به (و) تبدیل می‌کند و همزهٔ دوم را تسهیل: النّشورُ وَ اَمِنتُم

الملک		قلم	حاقه
حفص	تَمَیَّزونَ	تُؤمنونَ	تَذَکَّرونَ
ابن‌کثیر	ب: تَّمَیَّزونَ	یُؤمنونَ	یَذَّکَّرونَ

معارج					نوح			جن
حفص	نَزّاعةً	لِاَمَانَاتِهِم	بَشَهَادَاتِهِم	نُصُبٍ	دُعَائِی الّا	اِنّی اَعلَنتُ	وَ وَلَدُهُ	و اَنَّهُ تَعَالیٰ
ابن‌کثیر	نَزّاعةٌ	لِاَمَانَتِهِم	بِشَهَادَتِهِم	نَصْبٍ	دُعَائِیَ الّا	اِنّیَ اَعلَنتُ	وَ وُلْدُهُ	تا آیهٔ ۱۲ همه به کسر اِنّ

جن			مدثر	قیامه				
حفص	یَسلُکْهُ	قُل اِنَّمَا اَدعُوا	وَالرُّجزَ	لَا اُقسِمُ	اَیَحسَبُ	تُحِبّونَ	تَذَرونَ	یُمنیٰ
ابن‌کثیر	نَسلُکْهُ	قَالَ اِنَّمَا اَدعُوا	وَالرِّجْزَ	لَاُقسِمُ (در آیهٔ اوّل)	اَیَحسِبُ	یُحِبّونَ	یَذَرونَ	تُمنیٰ

انسان					مرسلات	
حفص	سَلَاسِلَا	قَوارِیرَا قَوارِیرَ	خُضرٌ	و ما تَشاؤُنَ	نُذراً	جِمَالَتٌ
ابن‌کثیر	ق: وقف بر (ل)، ب: دو وجه نقل شده است.	قواریراً قَواریرَ	خُضرٍ	و ما یَشاؤُنَ	نُذُراً	جِمَالَاتٌ

نباء						نازعات	عبس
حفص	و فُتِحَتِ السَّمَاءُ	غَسّاقَا	رَبِّ السَّمٰوٰتِ	الرَّحمٰنِ	طُوًی	اَن تَزَکّیٰ	فَتَنفَعَهُ
ابن‌کثیر	و فُتِّحَتِ السَّمَاءُ	غَسَاقَا	رَبُّ السَّمٰوٰتِ	الرَّحمٰنُ	طُویٰ (بدون تنوین)	اَن تَزّکّیٰ	فَتَنفَعُهُ

عبس			تکویر				انفطار		مطففین
حفص	تَصَدّیٰ	اَنّا صَبَبْنَا	سُجِّرَت	نُشِّرَت	سُعِّرَت	بِضَنینٍ	فَعدَلَكَ	یومَ لَا تَملِكُ	بَلْ رانَ (با سکته)
ابن‌کثیر	تَصَّدّیٰ	اِنّا صَبَبْنَا	سُجِرَت	نُشِرَت	سُعِرَت	بِظَنینٍ	فَعَدَّلَكَ	یومُ لَا تَملِكُ	(ادغام)

	مطففین	انشقاق		طارق	غاشیه	فجر		
حفص	فکِهین	وَ یَصْلیٰ	لَتَرکَبُنَّ	لَمَّا	لَا تَسمَعُ فیها لاغِیَةً	اِذا یَسْرِ	بالوادِ	رَبّی اکرَمَنْ
ابن‌کثیر	فَاکهین	وُ یُصَلّیٰ	لَتَرکَبَنَّ	لَمَا	لَا یُسمَعُ فیها لاغِیَةٌ	اِذا یَسْری	بالوادی	ب: رَبِّیَ اکرَمنی، ق: رَبِّیَ اَکرَمَنِ

	فجر		بلد		
حفص	رَبّی اَهانَنِ	وَلَا تَحاضُّونَ	فَكُّ رَقَبَةٍ	اَو اِطعامٌ	مُؤصَدَةٌ
ابن‌کثیر	ب: رَبِّیَ اَهاننی، ق: رَبِّیَ اَهانَنِ	وَ لَا تَحضُّونَ	فَكَّ رَقَبَةً	اَو اَطْعَمَ	مُوصَدَةٌ

	لیل	علق	قدر	همزه	کافرون
حفص	نَاراً تَلَظّیٰ	اَنْ رَاٰهُ	شهرٍ تَنَزَّلُ	مُؤصَدةٌ	وَلِیَ دینِ
ابن‌کثیر	ب: نَاراً تَّلَظّیٰ	ق: اَنْ رَاَهُ (به خلاف نقل شده)	ب: شهرٍ تَّنَزَّلُ	مُوصَدةٌ	ب: وَلی دینِ (به خلاف نقل شده)

	مسد		اخلاص
حفص	اَبی لَهَبٍ	حَمَّالَةَ	کفُواً
ابن‌کثیر	اَبی لَهْبٍ	حَمَّالَةُ	کفُوءًا

● شیخ الاسلام سیّد محمّدشفیع عاملی قزوینی
● ابراهیم عرب‌پور

معراجیهٔ شیخ‌الاسلام محمدشفیع عاملی قزوینی

مقدّمه

الف» جایگاه علیّ علیه‌السلام در حدیث معراج: به‌یقین حدیث معراج متضمّن نکات بسیار فراوانی است که می‌تواند موجب سعادت انسان در دنیا و آخرت گردد، و سلامت جوامع انسانی را عموماً و جوامع مسلمان را خصوصاً فراهم آورد؛ زیرا در آن توجّه ویژه‌ای به وصایت و ولایت و جلالت شأن حضرت امیر ـ علیه‌السلام ـ و دیگر ائمه هدی ـ علیهم‌السلام ـ شده است. این نکته در ضمن حدیث معراج ـ در برخی از روایاتِ آن اعم از روایات عامه و خاصه ـ آمده است.

از جمله نکاتی که حضرت رسول ـ علیه‌السلام ـ پس از معراج به آن اشارت فرموده‌اند، پیوند نور معنوی حضرت امیر است ـ علیه‌السلام ـ با نور معنوی حضرت رسول ـ علیه‌السلام ـ که جزو احادیث قدسی به شمار می‌رود. ابن‌بابویه و صفّار و دیگران به سند معتبر از امام صادق ـ علیه‌السلام ـ روایت کرده‌اند که «حق تعالی حضرت رسول را یک صد و بیست مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه او را به ولایت و امامت امیرالمؤمنین و دیگر ائمّه ـ علیهم‌السلام ـ زیاده از

سایر فرایض تأکید و مبالغه نمود.[۱]

در روایت دیگری آمده است که حضرت رسول فرمودند: «فرشتگان در آسمان اوّل نزدم گرد آمدند و گفتند: ای محمد، حال برادرت علی چون است؟ گفتم: بخیر است. پس گفتند: چون‌ او را بینی، سلام ما به او برسان. گفتم: او را می‌شناسید؟ گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آن‌که حق سبحانه و تعالی پیمان نبوت تو و ولایت او را در روز اَلَستْ از ما بگرفته است، و ما پیوسته بر شما و او درود می‌فرستیم».[۲] در ادامه همین روایت آمده: «چگونه او را نشناسیم و حال آن‌که حق تعالی پیمان ولایت و اعانت و محبّت تو و او و شیعیانش را تا روز قیامت از ما گرفته است».[۳]

از ابن‌عباس روایت شده که رسول فرمود: چون به معراج شدم، به هیچ گروهی از فرشتگان نگذشتم، مگر آن‌که از علیّ بن ابی‌طالب از من پرسیدند تا آن‌که گمان بردم نام علی در آسمانها از نام من مشهورتر است. چون به زیر عرش رسیدم، علی را ایستاده دیدم، گفتم: تو پیش از من آمدی؟ جبرئیل گفت: با که سخن می‌گویی؟ گفتم: با برادرم علی. گفت: او علی نیست، فرشته‌ای است از فرشتگان که خدای تعالی وی را به صورت علی آفریده است، و ما هرگاه مشتاق دیدار علی می‌شویم، او را زیارت می‌کنیم.[۴]

و نیز پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ پس از بازگشت از معراج فرمودند: «حق سبحانه و تعالی فرمود: علی را وزیر و خلیفهٔ تو برگزیدم، او را به آن اعلام کن

---

۱. *بصائر الدرجات*، ص۷۹؛ *خصال*، ص۶۰۱.

۲. *حیاة القلوب*، ۷۲۲/۳.

۳. همان‌جا، ۷۲۲/۳.

۴. همان‌جا، ۷۲۸/۳.

که اینک سخن تو می‌شنود. پس در محضر خدای تعالی، آنچه حق ـ جلّ وعلیٰ ـ فرموده بود، به علی گفتم، و علی مرا جواب گفت. پس از آن، همهٔ فرشتگان مرا به خلافتِ علی ـ علیه‌السلام ـ مبارک‌باد و تهنیت گفتند.[۱]

و نیز از پیامبر خدا ـ صلّی الله علیه وآله ـ روایت شده که فرشته‌ای به رسول خدا گفت: از انبیاء بپرس که برای چه مبعوث شدند. پیامبر خدا از انبیاء پرسید. ای گروه رسولان و پیامبران، عَلیٰ ماذا بعثکم الله قبلي؟ قالوا: علی ولایتك و ولایة عليّ بن أبي‌طالب ـ علیه‌السلام.[۲]

باز از پیامبر بدین مضمون روایت شده که فرمودند: در شب معراج از خدا شنیدم که فرمود: تو و جانشینت علی را برای خود برگزیدم و او صدّیق اکبر است.[۳] همچنین از پیامبر روایت شده که در شب معراج خدای تعالی، به زبان علی با من سخن گفت.[۴]

از دیگر نکاتی که حضرت رسول پس از معراج در فضائل علی ـ علیه‌السلام ـ بیان فرمودند، «هادی» بودن حضرت امیر است. آن حضرت فرمودند: خدای تعالی گفت: ای محمّد، تو «منذری» و علی «هادی» مهتدی.[۵] در حدیث دیگری نیز این مسأله بیان شده است که «لمّا أسري بي إلی السماء، سمعتُ نخست العرش، أنّ علیّاً رایة الهدی و...».[۶]

---

۱. *حیاة القلوب*، ۳.

۲. *تفسیر ثعلبی*، ۳۳۷/۸–۳۳۸؛ *شواهد التنزیل*، ۲۲۴/۲، ح۸۵۷؛ *مناقب* خوارزمی، ۳۱۲، ح۳۱۲.

۳. *شرح الاخبار*، ۴۶۸/۳–۴۶۹، ح۱۳۶۳؛ *الروضة فی الفضائل*، ص۱۰۶، ح۹۶.

۴. *ارشاد القلوب*، ۲۸/۲؛ *بحارالانوار*، ۳۸۶/۱۸.

۵. *شواهد التنزیل*، ۳۸۵/۱، ح۴۰۳.

۶. *شواهد التنزیل*، ۲۴۹/۱، ح۲۴۲؛ *فرائد السمطین*، ۱۵۸/۱، ح۱۲۰.

نکته دیگری که در حدیث معراج آمده است، تصویر و اسامی علی ـ علیه‌السلام ـ و سایر ائمّه در عرش الهی است. در این مورد به حدیث ذیل توجّه کنید: پیامبر خدا فرمودند: در آسمان سوم فرشتگان گرد من جمع شدند و از علی ـ علیه‌السلام ـ پرسیدند. گفتم او را می‌شناسید؟ گفتند: «چگونه او را نشناسیم و حال آن‌که در هر سال یک مرتبه به حجّ بیت‌المعمور می‌رویم و در آنجا نامهٔ سفیدی است که در آن نام مقدّس شما و علی، حسن، حسین و سایر ائمّه ـ علیهم‌السلام ـ نوشته شده است و ما پیوسته دست بر تصویر آنها می‌کشیم». در حدیثی دیگر آمده است: «ما علی و شیعیانش را می‌شناسیم؛ زیرا ارواح شیعیان او نورهایند بر گرد عرش الهی». و در حدیثی دیگر آمده: پیامبر فرمودند: چون نظر بر جانب راست عرش کردم، صورت علی، حسن، حسین، علیّ بن الحسین و محمّدِ باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علیّ بن موسی الرضا و محمّدِ تقی و علیِّ نقی و حسن عسکری و مهدی ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ را دیدم که در دریای نور نماز می‌گزاردند...».

روایات فراوانی در فضیلت حضرت امیر ـ علیه‌السلام ـ در حدیث معراج وارد شده که دلالت بر پایگاه منیع او ـ علیه‌السلام ـ و وصی بودن و هادی بودن آن حضرت دارد. ذکر همه این روایات در این مختصر نمی‌گنجد. خوانندگان ارجمند می‌توانند به کتاب شریف *حیاة القلوب* مجلسی باب ۲۴، صفحه ۷۰۰ تا ۷۷۷ مراجعه کنند.

از دیگر نکاتی که در حدیث معراج آمده است، «اخوّت» حضرت رسول است با حضرت امیر ـ علیهما السلام. در بسیاری از اشعار و نگاشته‌های پارسی اشاراتی به نکته‌های فوق شده است که مصدر و مأخذ آنها را باید در حدیث معراج جست‌وجو کرد. معراجیّهٔ حاضر نیز متضمّن فضائل حضرت امیر

ـ علیه‌السلام ـ است که در حدیث معراج بیان شده است.

ب» زندگی‌نامهٔ محمّدشفیع عاملی قزوینی: شیخ‌الاسلام سیّد محمّدشفیع بن سیّد بهاءالدین محمّد بن سیّد محمّدشفیع بن سیّد بهاءالدین محمّد بن سیّد کمال‌الدین حسین بن سیّد علی (= عبدالعالی) بن سیّد حسین مجتهد کرکی عاملی متخلّص به «فکرت» در شهر قزوین در خانواده‌ای روحانی دیده به جهان گشود. وی عالمی عامل و عارفی واصل و ادیبی کامل و شاعری توانا و فاضلی کم‌نظیر بود. وی شیخ‌الاسلام قزوین به روزگار کریم‌خان زند (و: ۱۱۱۹- ج: ۱۱۶۳- د: ۱۱۹۳) بوده و کریم‌خان را بسیار ستوده است.

مؤلّف از نوادگان میر سیّد حسین مجتهد کرکی عاملی است. او و نیاکانش یکی پس از دیگری شیخ‌الاسلام قزوین بوده‌اند. افراد زیادی از این خاندان همواره دارای مشاغل مهمّ چون صدارت، وزارت، سفارت و تولیت آستانهٔ مقدّسه رضویّه، امامزاده شاه عبدالعظیم و شیخ صفیّ‌الدین اردبیلی و شیخ‌الاسلامی شهرهای مختلف ایران چون قزوین، اردبیل، تهران، اصفهان بوده‌اند.

آثار وی عبارتند از *شعشعهٔ ذوالفقار*، *زلال‌العیون*، *مثنوی گهربار*، *تاریخ‌العرفا*، و *محافل‌المؤمنین* و احتمالاً *دیوان* شعر. نثر وی نسبتاً ساده و روان است، البتّه گاهی زیبا و دلبر است و گاهی مصنوع و متکلّف. برای آگاهی بیشتر از او و خاندانش رجوع کنید به مقدّمهٔ *محافل‌المؤمنین* و مقدمه *شعشعهٔ ذوالفقار* و نیز بنگرید به *کاوشهای تازه در باب روزگار صفوی*.

معراجیّهٔ شیخ‌الاسلام سیّد محمّدشفیع عاملی قزوینی

در اخبار آمده کآن شاه لولاک — چه با جبریل شد عازم به افلاک
قدم بنهاد چون بر اوج اعلیٰ — مقام قرب بر وی گشت پیدا
در آنجا جبرئیل از خوف درماند — به جرأت شه بُراق خویش می‌راند
حُجُب را رفع کرد آن شاه — به ملک لامکان پرواز بنمود
نه حدّی بود آنجا و نه موجود — برون از شش جهت جایی عیان
تفاوت در میان آن حبیبین — نمانده هیچ اِلاّ قاب قوسین[1]
نخستین گفتگو بنمود یزدان — به آن فرماندهٔ اقلیم امکان
چنین آمد خطاب از خالق پاک — حبیبم از تو زینت یافت افلاک
بُراق عزم بر گردون جهاندی — که را بر مسند دولت نشاندی؟
چنین سلطان دین عرض بیان کرد — که خود داناتری ای خالق فرد
علی باشد مرا مثل برادر — که بوده از برادر مهربان‌تر
نه تنها او بنی‌عمّ و وزیر است — که در رسم محبت بی‌نظیر است
به فرقش تاج دولت خود نهادی — خلافت را به وی از لطف دادی
ولیّش ساختی در لفظ *قرآن* — بفرمودی که «بلّغ»[2] را تو برخوان
به خاک بندگی جبهه نهادم — مقام خود علی را جای دادم
چو آمد جبرئیل از چرخ اعلیٰ — همان‌دم من رساندم این خبر را
در این دم چون نهادم بر فلک پا — علی شد جانشین من در آنجا

---

۱. اشارت است به آیهٔ ۹ سورهٔ نجم (۵۳): ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ﴾.

۲. اشارت است به آیهٔ ۶۷ سورهٔ مائده: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ...﴾.

دگـر بـاره خطـاب آمـد ز بـاری — بـه حـقّ عـزّ و مجـد کردگـاری
کـه ایمـان بـی‌ولای شـاه مـردان — ولـی دانسـتنِ[1] آن شـیر یـزدان
نمـی‌گـردد قبـول آسـتانم — اگـر باشـد ز مخلـص بنـدگانم
تو می‌گویی علی اندر زمین است — علی اَلحال در عرش[2] برین اسـت
چنـین گفتـا رسـول حـق: الهـی — تو خـود دانـای[3] اشـیایی کمـاهی
چو رختِ[4] عزم بر گردون کشاندم — علی را من به جای خـود نشـاندم
دگر آمد خطاب از عرش سـبحان — بـه آن سـرکردهٔ اربـاب ایقـان
سـر پُرشـرم خـود بـردار و بنگـر — بـه ابـن‌عـمّ خـود، مـولای قنبـر
رسول حق چـو بـالا کـرد سـر را — علـی را بـا ملائـک دیـد آنجـا
کـه انـدر عـالم قـدس ایسـتاده — بـه طـوق بنـدگی گـردن نهـاده
به خنـده آن رسـول عـرش‌فرسـا — سوی درگـاه حـق رو کـرد گفتـا
الٰهـا دیـده‌ام روشـن نمـودی — بـه دیـدارش چـو چشـمم را
بـه آن سـلطان اقلـیم ولایـت — رسول حق از آن کـردی رعایـت
کـه مـی‌دانسـت او قـدر رفیعش — جـلال و عـزّت و شـأن منیعش
سوار عرش دوش خویش بنمـود — که بتها بشـکند آن شـاه ذی‌جـود
محمّد پـا بـه عـرش حـق نهـاده — علـی بـر[5] دوش احمـد ایسـتاده
نگر معراج حیدر تا چه‌سان اسـت — شرافت از زمین تا آسـمان اسـت

---

۱. عش: ولیّ والیش.

۲. عش، مج: چرخ؛ در نسخهٔ «سن» بالای واژهٔ عرش چرخ نوشته شده است.

۳. دا: داناتر.

۴. دا: چو رخصت.

۵. عش، مج: در.

● قاضی میرحسین میبدی
● حسین رافی

نصیحت‌نامه منظوم قاضی میرحسین میبدی

مقدّمه: قاضی کمال‌الدین حسین فرزند خواجه معین‌الدین میبدی (وزیر) متخلص به منطقی، از حکیمان مشهور قرن نهم هجری قمری در خطه یزد بود. او در جوانی به شیراز رفت و نزد جلال‌الدین دوانی دانش اندوخت و در همه علوم زمانه خود صاحب نظر و در مواردی سرآمد شد و در پایان تحصیلات به زادگاهش میبد بازگشت. در این زمان با حکم سلطان یعقوب بایندری از امرای آق‌قویونلو، مسند قضا و امور اوقاف یزد را به عهده گرفت. قاضی میرحسین میبدی چون در نثر فارسی و عربی تسلط کامل داشت، ضمن خدمات اجتماعی، به نگارش و تألیف نیز می‌پرداخت. معروف‌ترین اثر وی ***شرح هدایه*** است. وی ***شرح هدایه*** را در سنین جوانی در شیراز نوشت. از آن تاریخ تا همین اواخر، ***شرح هدایه*** معروف به ***شرح میبدی*** به عنوان کتاب درسی در تمام حوزه‌های فلسفی و کلامی شیعه و سنی تدریس می‌شده است. از دیگر کتابهای مشهور او، ***شرح دیوان امام علی*** ـ علیه‌السلام ـ است که مقدمه قاضی بر ***شرح دیوان*** به نام ***فواتح*** بسیار مشهور است. تاکنون بیست و چند کتاب و رساله و نامه در زمینه‌های فلسفی (به معنای عام آن) ریاضیات، ستاره‌شناسی و دیگر علوم متداول از وی ـ توسط این‌جانب ـ شناسایی شده است.

یکی از رساله‌های وی *نصحیت‌نامه* نام دارد که شامل مجموعه پندهایی است که برای فرزند خود معین‌الدین به یادگار گذاشته است. نسخه *نصیحت‌نامه* در کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی مجموعهٔ شماره ۱۴۷۸۲ نگه‌داری می‌شود و تاریخ کتابت آن سال ۹۱۷ هجری قمری است.

ای سپهر کمال و کوه یقین — قرّة العین من معین‌الدین
چشم من از رخ تو روشن باد — دلم از چهره تو گلشن باد
چون تو حاصل ز روح و جسم منی — سبب ارتفاع اسم منی
فهم کن پایهٔ حقیقت من — تا شوی سالک طریقت من
نیست چیزی ز من نهان امروز — مثل من نیست در جهان امروز
کشف صوری و معنوی دارم — ذوق توحید مُحیوی دارم
درِ دانش دلم چو باز کند — بوعلی کو که فهم راز کند؟
چون شدم من امام در همه فن — نیست تقلید هیچ‌کس بر من
در دلم بس که هست بینایی — یافتم بر رصد توانایی
بس که کردم سلوک در ره دین — شدم آخر یکی ز مجتهدین
خدمت من بکن به هر صفتی — تا بیابی ز غیب معرفتی
باش پیوسته در پی تحصیل — نفْس خود را به علم کن تکمیل
در طریقِ طلب چو رانی رخش — عاقبت یابی از حقیقت بخش
سر فرو بر به جیب فکرت خویش — تا شوی پر ز نور فطرت خویش
معتبر نیست دانش فکری — راه بر، سوی دانش فطری
به تصوّف همیشه مایل باش — بندهٔ عارفان کامل باش
گر بدین سعی و اهتمام کنی — کار خود در جهان تمام کنی

روز و شب در مقام خدمت باش | تابع شرع و اهل حکمت باش
در[1] الهی بسی تأمل کن، | ور بود زحمتی تحمل کن
[د]ل زمانی گشاد می‌یابد | کز طبیعی مراد می‌یابد
[در] ریاضی، ریاض معنی هست | ندهی دولتِ چنین از دست
[د]ل که آئینهٔ خفی و جلی‌ست | لوح محفوظ و حکمت عملی‌ست
[در] طریق کمال عارف باش | وز علوم غریبه واقف باش
[از] مجاری فکر بینا شو | رهبر صد چو ابن‌سینا شو
[گر] به فقه است خاطرت مایل | پایهٔ اجتهاد کن حاصل
[نظری] بر اصول فقه بکن | تا بدانی به فقه سرّ سخن
التفاتی بکن به علمِ کلام | تا شود جامعیّت تو تمام
در کلام خدا تفکر کن | ظرف دل را ز معرفت پر کن
چشم بگشا به حکمت اشراق | تا شوی شاه عرصهٔ اطلاق
گر به مرآتِ دل نداری زنگ | باش با آل مصطفی یک‌رنگ
معتدل باش در جمیع امور | تا نشینی به بارگاه سرور
صفتی نیست بهتر از عفّت | که از او یافت بار دل خفّت
پارسایی شعار اهل دل است | هرکه ناپارسا بوَد، خجل است
یا طریق صلاح پیش آور | یا زنی در نکاحِ خویش آور
محترز باش از زنان لئیم | «اِنّ ربّی بکیدهنّ علیم»
مشو از آتش غضب خسته | در غضب باش نرم و آهسته

---

۱. نسخه اسقاط دارد.

در غضب آتشی که افروزی	جان خود را ز شعله‌اش سوزی
به شجاعت کسی که معروف است	به کمالات نفس موصوف است
سعی کن در طریق اهل صفا	به سخا دست خویشتن بگشا
حق پسندیده است بذل طعام	برسان نان خود به خاص و [به] عام
نان خود حاصل از زراعت کن	ور میسر شود قناعت کن
گر نخواهی به کار خویش گره	دل به دنیا برای هیچ منه
تا نگردی ز اهل فقر و نیاز	زیردستان خویش را بنواز
بی‌ضرورت مباش مایلِ کین	طبع خود را مساز قابل کین
دشمنی با کسی مکن هرگز	از عداوت مکن سخن هرگز
جان مردم ز دشمنی کاهد	کی خردمند دشمنی خواهد؟
در محبت ثبات ورز چو کوه	تا بیابی به چشم خلق شکوه
تاتوانی مشو مصاحب کس	همنشین تو عقل و دانش بس
مجتنب باش از مصاحب بد	بلکه شو چون پدر مصاحب خود
گر کنی پر ز نور حق باطن	در مقام رضا شوی [دگر] ساکن
پایهٔ خود به ذکرعالی کن	دل خود را ز غیر خالی کن
در حقیقت ز اهل معنی باش	حرف صورت ز لوح دل بتراش
یک دم از یاد حق مشو غافل	تا شوی در ره خدا کامل
ذکر حق کن که نیست بعد از فکر	پایه‌ای مرتفع ز پایهٔ ذکر
فکر حق زندگیِ دل باشد	ذکر حق بندگی دل باشد
کاملانی که اهل تمکینند	هرچه بینند از خدا بینند
هر زمان با خدا مراقبه کن	روز و شب نفس را محاسبه کن

همت خود بلندکن همه روز   تا شوی بر مراد خود فیروز
فخر هرگز به مال و جاه مکن   روی خود را به این سیاه مکن
گر، به گردون رسد تو را پایه   باش افتاده‌رنگ چون سایه
چون تواضع ز عالم معنی است   صفتی بهتر از تواضع نیست
صفتی نیست از تواضع به   به تکبر عنان نفس مده
گر بلائی رسد ز عالم غیب   صبر باشد علاج آن بی‌ریب
هرکه دارد ز صابری پیشه   نیست او را ز هیچ اندیشه
صبر باشد شعار دانایان   صبر دارد خواص بی‌پایان
گر تو باشی به امر حق قائم   شکر الطاف حق کنی دائم
به امیر و وزیر میل مکن   خانه در رهگذار سیل مکن
گر تورا از قضا بوَد مدخل   درِ روی و ریا ببند اوّل
به خوش‌آمد ز خلق عشوه مخر   ورچه باشی فقیر رشوه مخور
پردهٔ هیچ کس مدر زنهار!   باش بر عیب مردمان ستّار
راستی کن که هرکه باشد راست   در طریق طلب امین خداست
گوشه گیر و بباش آسوده   لب ببند از حدیث بیهوده
ور سخن می‌کنی مکن به دروغ   که ندارد دروغ هیچ فروغ
گرچه داری سخن، نگفته به است   قیمت گوهر نسفته به است
هر حدیثی که از زبان بجهد   هست چون تیر کز کمان بجهد
چون رود تیر از کمان بیرون   باز ناید به حیله و افسون
چون توجه کنی به سوی سخن   بنگری نیک پشت و روی سخن
گر بوَد گفتنی، بگو، ور نی   بگذر از آن حدیث بی‌معنی

هرزه‌گویی شعار خویش مکن — به زبان کسبِ عار خویش مکن
چون سخن مایهٔ وقار بوَد — هرزه‌گو را چه اعتبار بود؟
غیبت هیچ‌کس مکن زنهار! — که ز غیبت شود زبان مردار
سخن پاک راحتِ روح است — وز سخن، باب فیض مفتوح است
مبدأ فضل آدمی سخن است — منشأ فضل آدمی سخن است
گرچه باشد هزار عجز و نیاز — خاطر خویش را ملول مساز
هرچه باشد ز پیش حق خوبست — خیر و شر هرچه هست مطلوب
غیر حق نیست هیچ موجودی — اثر جود اوست هر جودی
فکر باید به کارها کردن — پس به تقدیرِ حق رها کردن
همه عالم به شکل مرآت است — که به تحقیق مظهر ذات است
باطن عالم است نور خدا — شد از او هر نفَس ظهور خدا
بر تو توحید اگر شود غالب — هم تو مطلوب و هم تویی طالب
غیرحق کیست درسرای وجود — که درآید به چشم اهل شهود؟
اوست مطلوب و طالب دیدار — «لیس فی الدّار غیره دیّار»
ممکنی گر ز عقل باشد دور — نکنی نفی آن به وجه غرور
ور کسی آورد محالی پیش — نفی آن کن به نور دانش خویش
گر تو را هست با خرد پیوند — مخور از بهر بیش و کم، سوگند
آتش کینه گر برافروزی — خود شوی هیمه و از او سوزی
کینه در دل مگیر از مردم — تا نگردی به سیرتِ کژدم
به طمع خو مکن که خوار شوی — خسته و زار و دلفگار شوی
گر تو را هست از طریقت، هوش — روز و شب در صفای نیّت کوش

تا برآید تو را به خوبی نام / دشمن خویش را مده دشنام

با ادب باش با وضیع و شریف / تا نگردی به چشم خلق ضعیف

از ادب نیست سیرتی بهتر / وز ادب آدمی شود مهتر

گر تو باشی غنی و گر درویش / حرص را ره مده به باطن خویش

چه نهی دل بدین سرای غرور / که از او کس ندیده است سرور

گر تو داری ز عقل تمییزی / برسان نفع خود به هر چیزی

گر کنی رحم بر صغیر و کبیر / بر تو رحم آورد خدای بصیر

دور شو از طریق روی و ریا / باش پیوسته در لباس حیا

گر شوی مبتلا به سوءِ مزاج / زود مشغول شو به امر علاج

محنت و رنج را تحمل کن / بر خدا روز و شب توکل کن

گر توجه کنی به سوی نماز / چشم دل را به روی حق کن باز

گرچه باشد کف تو ابرِ کرم / از قناعت مباش خالی هم

باش در مردمی سحاب کرم / جرم مردم بشو به آب کرم

باغ جان را به علم گلشن کن / دیدهٔ دل به علم روشن کن

صرفهٔ وقت خویش دار نگاه / عمر خود را مکن به هرزه تباه

عمر سرمایه‌ای است بس نافع / از برای چه می‌کنی ضایع؟

گر تو آگاهی از حقیقتِ جان / زندگی را بسی غنیمت دان

پایهٔ خود به صدق عالی کن / دل خود از نفاق خالی کن

هرکه بر حق نهد مدار سخن / به شریعت دهد قرار سخن

با کسی بد مکن که روز جزا / می دهد حق به هرکه هست سزا

گر نشد عقل، علّت تقویٰ / وز خدا حاصل است این فتویٰ

از چــه گویــد مسـبّب‌الاسـباب | «فــاتقوا الله یــا اولِــی الالبــاب؟»
از هنرهــای خــویش لاف مــزن | تــا تــوانی درِ گــزاف مــزن
خــاطر خــود مکــن پراکنــده | تــا شــود دل بــه نــور حــق زنــده
دســت از دامــن رســول مــدار | وز کســی غیــر ایــن قبــول مــدار

تمّ والحمدلله رب العالمین

● میرزا محبعلی‌خان ناظم‌الملک

● دکتر نصرالله صالحی[1]

لایحهٔ تحدید حدودِ ایران و عثمانی[2]

مقدمهٔ مصحح

روابط ایران و عثمانی، در طول سده‌های متمادی، بسیار پرفراز و نشیب و همیشه توأم با جنگ و صلح بود. دو دولت، در دوره‌های مختلف برای پایان دادن به اختلافات میان خود، عهدنامه‌های متعدّدی منعقد کرده‌اند. آخرین و مهم‌ترین معاهدهٔ منعقده که پایه و اساس حلّ اختلاف دو کشور گردید، عهدنامهٔ دوم ارزنة‌الروم است.[3] این عهدنامه بعد از چهار سال مذاکرهٔ نمایندگان دو کشور با وساطت نمایندگان روس و انگلیس، در سال ۱۲۶۳ منعقد شد.[4] به موجب مادّهٔ

---

۱. استادیار مرکز تربیت معلم شهید مفتح. E-mail: salehi.nasr@gmail.com .

۲. از میرزا محبعلی‌خان ناظم‌الملک لایحه دیگری به تاریخ ۱۳۰۰ق با نام «لایحه تاریخیّه تحدید حدود ایران و عثمانی» باقی مانده که در شماره قبلی مجموعه رسائل فارسی چاپ شده است.

۳. برای آگاهی بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به: *اسنادی از روند انعقاد عهدنامهٔ دوم ارزنة‌الروم* (۱۲۶۴- ۱۲۵۸ ق)، به کوشش نصرالله صالحی، ادارهٔ انتشار دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۷.

۴. برای آگاهی از نقش میرزا تقی‌خان امیرکبیر در مذاکرات کنفرانس ارزنة الروم، نگاه کنید به: فریدون آدمیت، *امیرکبیر و ایران*، خوارزمی، تهران، ۲۵۳۵، ص ۶۲-۱۵۷.

سوم عهدنامهٔ مزبور، مقرّر شده بود که یک کمیسیون مشترک مرزی میان دو کشور، با حضور نمایندگان روس و انگلیس تشکیل گردد. وظیفهٔ اصلی کمیسیون، تعیین خطّ مرزی دو کشور از محمّره تا آرارات بود. در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، میان چهار دولت موافقت شد که نمایندگان آنها در بغداد گرد آیند و بعد از تهیّهٔ مقدّمات کار، راهی محمّره شوند. دولت ایران، میرزا جعفرخان مشیرالدوله، و دولت عثمانی، درویش پاشا را به نمایندگی خود فرستادند. نمایندگان روس و انگلیس، سرهنگ چریکوف و ویلیامز بودند.

مشیرالدوله در ربیع‌الاول ۱۲۶۵ روانهٔ بغدادگردید. هنوز کمیسیون مرزی تشکیل نشده، دولت عثمانی از وضع آشفتهٔ ایران استفاده کرده و ناحیهٔ قطور و بلوک اطراف آن را در سرحد آذربایجان اشغال کرد.[1] بنابراین، درست در آستانهٔ تشکیل کمیسیون مشترک سرحدی برای حلّ اختلافات مرزی، اشغال قطور به یک مسألهٔ جدّی در تداوم اختلافات مرزی دو کشور منجر شد. به هر رو، نخستین جلسهٔ کمیسیون در ۱۴ ربیع‌الاول ۱۲۶۶ منعقد گردید. از آنجا که دولت عثمانی به قول ادموندز «با روحیّهٔ حیله‌گری و نفاق و تعدّی و تجاوز، هر گونه تلاش کمیسیون را برای پیشبرد کارها تباه می‌کرد»،[2] کمیسیون مزبور بعد از مدتها صرف وقت، در نهایت راه به جایی نبرد و سرانجام نخستین کمیسیون مرزی دو کشور رسماً در اواخر ذی‌حجهٔ ۱۲۶۸ به کار خود خاتمه داد. در این کمیسیون،

---

۱. آدمیت، همان، ص۵۸۲. و نیز میرزا جعفرخان مشیرالدوله، *رسالهٔ تحقیقات سرحدیه*، به کوشش محمد مشیری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸، ص۴۷-۴۸.

2. *C. J. Edmonds, Kurds, Turks and Arabs (London, 1967), p. 134.*

به نقل از مشایخ‌فریدنی، آزرمیدخت، *مسائل مرزی ایران و عراق و تأثیر آن در مناسبات دو کشور*، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۹، همان، ص۷۳.

به‌جز تعیین سرحد زهاب کار مهمی انجام نگرفت و ناحیهٔ قطور همچنان در اشغال عثمانی باقی ماند. کمیسیون مزبور، نقشهٔ عمومی سرحد ایران و عثمانی را از محمّره تا آرارات در چهارده قطعه ترسیم کرد، و نقطه‌های مورد اختلاف در آن مشخص گردید.[۱]

مسألهٔ تحدید حدود دو کشور ایران و عثمانی بعد از یک وقفهٔ ۲۳ ساله، بار دیگر با تشکیل دومین کمیسیون مرزی مشترک، در ذی‌قعدهٔ ۱۲۹۱/ سپتامبر ۱۸۷۴ با حضور نمایندگان چهار دولت در استانبول، از سرگرفته شد. در این کمیسیون، این بار درویش پاشا و مصطفی پاشا، والی ارض‌روم، از طرف دولت عثمانی و میرزا محبعلی‌خان ناظم‌الملک و میرزا محسن‌خان معین‌الملک به عنوان وزیر مختار ایران در استانبول، حضور داشتند. میرزا محبعلی‌خان، در ۱۴ جمادی‌الاول ۶/۱۲۹۱ ژوئن ۱۸۷۴ مأموریت یافت تا به عنوان نمایندهٔ ایران روانهٔ استانبول گردد. در اسناد وزارت امور خارجه در این باره چنین آمده است: «میرزا محبعلی‌خان برای رفتن به اسلامبول مهیّا و جمیع لوازم مأموریت او راجع به وزارت امور خارجه از قبیل احکام و دستورالعمل و نوشتجات و اسناد و نقشجات سرحدیّه و غیر کلاً بلانقصان حاضر است».[۲] محبعلی‌خان، خود در این باره می‌نویسد: «عقد مجالس مزبور نیز چند سالی تأخیر به هم رسانیده، در سال ۱۸۷۴/۱۲۹۱ قرار شد در اسلامبول تشکیل مجالس بشود. این بنده و

---

۱. برای آگاهی از چگونگی نقشه‌برداری از مرزهای مشترک دو کشور که چند سال به طول انجامید، نگاه کنید به، اصغر جعفری ولدانی، *بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق*، انتشارات وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۰، ص ۶۶-۶۷.

۲. اسناد وزارت خارجه، به نقل از محمود فرهاد معتمد، *تاریخ روابط سیاسی ایران و عثمانی*، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۶، ص ۷۷.

جناب[محسن‌خان] معین‌الملک، سفیر کبیر دولت علیّه مقیم اسلامبول که آن وقت وزیر مختار بود، از طرف دولت علیّه ایران برای مذاکرات مجلس مزبور مأموریت به هم رسانیده و از طرف دولت عثمانیّه هم درویش پاشای معروف که در مجالس محمّره و گردش مأمورین دول اربعه در سرحد مأمور مخصوص دولت عثمانیّه بود، به سمت مأمور اول و مصطفی پاشا به سِمَت مأمور ثانی معین گردید.»[1]

در این کمیسیون، بار دیگر نمایندهٔ عثمانی، درویش پاشا، با استناد به «عهدنامهٔ مجهول‌الحال سلطان مراد» به طرح ادعاهای واهی پرداخت. هر دو نمایندهٔ ایران، در برابر ادعاهای درویش پاشا ایستادگی و به درستی بر این نکته تأکید می‌کردند که با انعقاد عهدنامهٔ دوم ارزنةالروم، این عهدنامه اساس حل و فصل اختلاف قرار گرفته و قرار و مدارهای پیشین، عملاً منسوخ شده است. محبعلی‌خان در این‌باره می‌نویسد: «این‌بنده و جناب معین‌الملک چنان که از اقلّ تعلیمات صحیحه و عادلانه دولت علیّه بوده، می‌گفتم: «معاهدهٔ اخیرهٔ ارض‌روم، احکام معاهدات عتیقه را در حقّ حدود که کلّیّتاً راجع به عهدنامهٔ سلطان مراد رابع با شاه صفی مرحوم بوده است، منسوخ داشته است، [...] بنابراین، حقّاً و صریحاً معاهدهٔ اخیره به تمامی احکام حدودیّهٔ دولتین من البدو الی الختم حاوی و مقتضی است که به همه جهت اساس مذاکرات تحدید حدود دولتین منحصر به معاهدهٔ اخیرهٔ مزبوره باشد و بس.»[2]

---

۱. میرزا محبعلی‌خان ناظم‌الملک، *لایحهٔ تاریخیّهٔ تحدید حدود ایران و عثمانی*، خطی، ملی، شمارهٔ ۲۱۵۶/ف، برگ ۴۴.

۲. همان، برگ ۴۵.

با وجود چنین استدلال منطقی، از سوی نمایندهٔ ایران که مورد قبول نمایندگان دول واسطه نیز بوده، باز هم نمایندهٔ عثمانی با طرح ادعاهای واهی به کارشکنی در روند کار کمیسیون مشترک می‌پرداخته است. از این رو، نمایندگان دول واسطه برای جلوگیری از انحلال کمیسیون، تصمیم می‌گیرند که از نمایندگان ایران و عثمانی بخواهند تا «خطّ حدود تکلیفی خود را به استثنای محمّره و زهاب که گفتگوی آنها در مجالس ایّام گردش حدود گذشته است و در خاتمهٔ مسایل حدود مذاکرات آنها نیز به میان خواهد آمد؛ در روی یکی از خریطه‌های رسمیّه که از طرف دولِ واسطه به هر یک جانبین ابلاغ شده است، ترسیم نموده، دلایل راجع به خطّ تکلیفی خود را در ضمن لایحهٔ مخصوص نوشته، در مجلس آتی هر دو به یک دفعه و یک آن به مجلس تقدیم کنند؛ به شرطی که هیچ یک از طرفین، خطّ حدود تکلیفی خود را از منطقهٔ خریطه‌های رسمیّه به خارج نبرند. طرفین بر وفق مقرّر، خطّ حدود تکلیفی خود را در روی یکی از خریطه های رسمیّه ترسیم و لایحهٔ مفصّلی محتوی به دلایل خود به زبان ترکی مرقوم و در مجلس مقرّر و دفعتاً واحده ابراز نمودند.»[1]

به نوشتهٔ محبعلی‌خان، بعد از تقدیم لایحه از سوی نمایندگان ایران و عثمانی، هنوز مأمورین واسطه مجال اظهار رأیی نکرده بودند که اختلافات عثمانی و روس و سایر دول اروپایی بر سر بالکان بروز کرد، و سرانجام منجر به شروع جنگ میان روس و عثمانی شد. با شروع جنگهای بالکان، کار کمیسیون مشترک دو کشور به بن‌بست کشیده شد و سرانجام در ۴ شعبان ۵/۱۲۹۲ سپتامبر ۱۸۷۵ بدون این‌که نتیجه‌ای حاصل شود، کمیسیون دوم مرزی به کار خود خاتمه داد.

---

۱. همان، برگ ۴۷.

البته با شکست دولت عثمانی در جنگهای بالکان و انعقاد عهدنامهٔ «سان استفانو»، کنگره برلن انعقاد یافت. با پشتیبانی روس از ایران به موجب مادّهٔ شصتم معاهدهٔ برلن، قطور به ایران مسترد شد. در این کار نقش نمایندهٔ ایران در کنگرهٔ برلن، میرزا ملکم‌خان، بسیار چشمگیر بود.[1]

محبعلی‌خان علاوه بر لایحهٔ مذکور، دو لایحهٔ دیگر به رشتهٔ تحریر درآورد: یکی در سال ۱۳۰۰ با عنوان «لایحهٔ تاریخیّهٔ تحدید حدود ایران و عثمانی»،[2] و دیگری در سال ۱۳۰۲ با عنوان «لایحهٔ تحدید حدود ایران و عثمانی». در اینجا، به اجمال نگاهی می‌اندازیم به محتوای لایحهٔ اخیر که در «غرهٔ جمادی‌الثانی ۱۳۰۲ در دارالخلافهٔ طهران عرض و تقدیم نموده است».

لایحهٔ حاضر، چنان‌که از محتوای آن برمی‌آید، در اصل برای اثبات حقانیّت مالکیّت ایران بر اراضی آبادیهای ثلاثهٔ باغسائی، صیفی و ملخطاوی به رشتهٔ تحریر درآمده است. نویسنده برای اثبات این امر، به بیان ۱۲ دلیل مشخص که برخی دلایل خود مشتمل بر چندین دلیل و برهان دیگر است، پرداخته است. نویسنده، تا دلیل هفتم بیشتر به اسناد و شواهد عثمانی، و بعد از آن به اسناد و مدارک ایران، استناد کرده است. از آنجا که نویسندهٔ لایحه، به مسألهٔ حد و حدود ایران و عثمانی تسلط و اشراف لازم داشته و از طرفی به نوشته‌های رئیس

---

۱. دربارهٔ طرح حقوق ایران در کنگرهٔ برلن، نگاه کنید به: مسعود مرادی: «دفاع از منافع ایران در کنگرهٔ برلن ۱۸۷۸»، مندرج در *نخستین همایش ایران شناسی، مقالات تاریخی و جغرافیایی*، بنیاد ایرانشناسی، تهران، ۱۳۸۱، ص۴۴۹-۴۶۶. و نیز محمدرضا نصیری، *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (قاجاریه)*، ج۳، ص سی و یک و سی و دو. و نیز آدمیت، همان، ص۵۹۸.

۲. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی، شمارهٔ ۲۱۵۶/۲/ف، و نیز نسخهٔ خطی وزارت امور خارجه که به صورت ناقص و با اشتباهات بسیار در استنساخ در جلد دوم *گزیدهٔ اسناد سیاسی ایران و عثمانی* (۲۵-۳) به چاپ رسیده است.

کمیسیون سرحدی عثمانی، درویش پاشا نیز دسترسی داشته است، به‌خوبی توانسته به نقد و رد ادعاهای طرف عثمانی بپردازد.

در ذیل دلیل اوّل می‌گوید: «معاینه و ملاحظه وکلای دولتین واسطه است که در ایام گردش حدود همه خرده‌تصرفات مالکانه و حاکمانه دولت ایران را در حق باغسائی و صیفی و ملخطاوی و زراعت تبعهٔ ایران را در آنجاها به رأی‌العین مشاهده نموده‌اند...»، در ذیل دلیل دوم به مضبطه‌ای اشاره می‌کند که درویش‌پاشا از اهالی بادرائی گرفته تا با استناد به آن بتواند بر مالکیّت عثمانی بر اراضی مذکور تأکید کند. نویسندهٔ لایحه ابتدا متن مضبطهٔ مذکور را عیناً آورده و بعد آن را به فارسی ترجمه کرده و سپس با استناد به محتوای آن، در طی ده دلیل و برهان به ردّ ادعای درویش پاشا پرداخته است. وی دربارهٔ مضبطهٔ مذکور می‌نویسد: «حقیقتاً در مقام انصاف برای ردّ دعاوی عثمانیّه و اثبات حقوق باهرهٔ ملکیّت دولت ایران در حق باغسائی و صیفی و ملخطاوی و غیره و من‌القدیم متصرف بودن ایران به آنجاها، خصوصاً در ایام عقد معاهدهٔ اخیره ارض‌روم و گردش وکلای اربعه در سرحد، اقوی‌ترین دلایل و به همه جهت کافی و مغنی از احتیاج به دلایل سایره است». محبعلی‌خان در چند مورد از براهین دهگانهٔ خود چنین می‌نویسد: «اولاً مضبطهٔ مزبوره ثابت می‌کند که مزرعهٔ ملخطاوی مسلماً ملک ایران است...»؛ «ثانیاً مضبطهٔ مزبوره ثابت می‌کند که در اراضی و مزارع صیفی نیز ملک بلانزاع ایران است...»، نویسنده استدلالهای خود را تا برهان عاشر (دهم) ادامه می‌دهد.

نویسنده در ذیل دلیل سوم، بار دیگر به مضبطهٔ عشیرهٔ بنی‌لام که باز درویش‌پاشا در هنگام گردش حدود از آنها گرفته و متن آن را در «رسالهٔ سرحدّیهٔ» خود آورده، استناد می‌کند. در اینجا نیز ابتدا متن ترکی مضبطهٔ مذکور

آورده شده و سپس ترجمهٔ آن نقل و بعد از آن با چهار برهان به ردّ ادعاهای درویش پاشا پرداخته شده است. امّا نویسنده پیش از آن می‌گوید: «بدیهی است که این مضبطه حقیقتاً شرح و بسط دعاوی بنی‌لام است نه مضبطه، (چنانکه مضبطهٔ اهل بادرائی هم برای شرح ادّعا و استفاده خودشان بود که ضمناً برای پخته کردن ادعای خودشان به بعض حقوق ایران هم اعتراف نموده بودند). بدین علّت، البته وجهاً من‌الوجوه قابل هیچ‌گونه استناد عثمانیّه به ضد حقوق دولت ایران نمی‌تواند بود. ولی از این‌که مأمور عثمانی برای تمهید بعض ادعاها و حق اراضی متعلقه به ایران، استناداً در ضمن «سیاحتنامهٔ» خود درج کرده است، علی‌هذا همین‌قدر اثری خواهد داشت که در ضمن آن هرگونه اعترافی به حقوق ایران شده باشد، مثل اعتراف خود مأمور عثمانی قوت و اعتبار داشته، برای اثبات حق مزبور در دعاوی عثمانیّه و بنی‌لام در آن باب سند قوی بوده باشد. کذلک اگر متضمن مطلبی به ضد عثمانیّه بوده باشند، باز کمال اعتبار را خواهد داشت؛ چرا که مأمور عثمانی خود استناد به آن نموده است».

نویسنده در ذیل دلیل پنجم و ششم، ابتدا متن ترکی دو طغرای مضبطهٔ مجلس قایم‌مقامی بنی‌لام را آورده و بعد از آن به ترجمهٔ آنها پرداخته و سپس درصدد نقد و رد آنها برآمده است. نویسنده در قسمت پایانی بحث خود، با استناد به *سیاحتنامهٔ خورشید پاشا* به درستی بر حقانیّت مالکیّت ایران بر اراضی باغسائی تأکید کرده است، می‌نویسد: «...همچنین است حالت اعرابی که تعلق باغسائی را برای خود ادّعا می‌نمایند یا عثمانیّه به آنها اسناد می‌دهند، یعنی محض ادعا و حرفی است بی‌پا؛ زیرا اگر واقعاً از طوایف اعراب تبعهٔ عثمانیّه در آنجا اقامت و فلاحتی می‌داشت، اقلاً نهرهای باغسائی هم با آن همه عرض و طولی که دارند، مثل بعضی نهرهای دیگر که خورشید پاشا ساکنین حواشی هر یک را با شمارهٔ

خانوار هر یک در ضمن سیاحتنامهٔ خود در صفحه ۹۲ و ۹۳ تفصیل داده است، در نظر خورشید پاشا قابل اهمیت می‌توانست بشود که اسامی نهرهای باغسائی و زارعان و ساکنان حواشی هر یک را نیز تفصیل بدهد. این‌که هیچ تفصیل نداده است، دلیل است که ربطی به عثمانیّه و تبعه عثمانیّه نداشته است والّا مشارٌالیه به مقتضای مسلک خود که در تحریر «سیاحتنامه» خود اتخاذ و التزام نموده است، تفصیل همگی را مثل سایر محالّ و عشایر راجع به عثمانیّه با اسم و رسم و شمارهٔ خانوار آنها ثبت و ضبط» می‌کرد.

چنان‌که گفته شد، نویسنده از دلیل هفتم به بعد به نقل اسناد و مدارک ایران پرداخته است. برای نمونه در ذیل دلیل هفتم می‌نویسد: «قید و تصدیق دفاتر لرستان و کرمانشاهان است که در دفاتر هر دو ایالت، صورت بازدید منال دیوانی باغسائی و غریبه و صیفی و ملخطاوی و غیره که در عهد حکمرانی شاهزاده مغفور محمدعلی میرزا و وزارت مرحوم حاجی محمدحسین‌خان قراگوزلو در کرمانشاهان و حکومت و والیگری مرحوم حسن‌خان فیلی در لرستان ممیزی و بازدید شده است، در دفاتر هر دو ایالت مقید ... است».

دلیل هشتم: «مضبطه و شهادت اهل پشتکوه است که همیشه باغسائی و سایر اراضی مبحوثٌ‌عنها ملک ایران و در تصرف ولات پشتکوه بوده است».

نویسنده در قسمت «خاتمه»، بار دیگر دلیل محکمی بر بطلان ادّعای نمایندهٔ عثمانی آورده است. بر مبنای استدلال او، چون نمایندهٔ عثمانی در کنفرانس ارزنةالروم، انور افندی، در جلسات دهم و یازدهم مذاکرات، به هیچ وجه نسبت به اراضی مذکوره ادعایی نداشته و «در جواب مأمورین واسطه رسماً و صریحاً گفته است که دولت عثمانیّه در این صفحات ادعائی ندارد...»، بنابراین همین امر خود حاکی از بطلان دعاوی درویش پاشا بوده و بر حقانیّت مالکیّت ایران بر

اراضی مذکور صحّه می‌گذارد.

از لایحهٔ حاضر، دو نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ ملی به شمارهٔ ۱۹۱۹ و مجلس به شمارهٔ ۲۷۷۵ موجود است. فهرست‌نویس کتابخانهٔ ملی، به اشتباه نام لایحه را «عهدنامهٔ دولتین ایران و عثمانی» و سال تحریر آن را ۱۲۶۲ و تعداد برگهای آن را ۵۴ نوشته است.[۱] در حالی که نسخهٔ مزبور حاوی دو لایحهٔ جداگانه است. لایحهٔ نخست دارای ۴۸ برگ بوده و با این جمله شروع می‌شود: «چون سالها مباحثهٔ حدود فی‌مابین دولتین ایران و عثمانی امتداد یافته...».

رسالهٔ دوم که از برگ ۴۹ شروع می‌شود و تا برگ ۱۰۸ ادامه می‌یابد، با این جمله شروع می‌شود: «ترجمهٔ لایحهٔ ترکی اقل بندگان محبعلی‌خان یکانلو ملقب به ناظم‌الملک در تشخیص حدود دولتین ایران و عثمانی...». چنان‌که از همان سطر نخستِ هر دو لایحه پیداست، نسخهٔ مزبور ربطی به عهدنامهٔ ایران و عثمانی نداشته و موضوع و محتوای هر دو لایحه، مسألهٔ «تحدید حدود دو کشور ایران و عثمانی» است که به قلم میرزا محبعلی‌خان ناظم‌الملک، رئیس کمیسیون مشترک تحدید حدود، در سال ۱۲۹۲ و ۱۳۰۲ به نگارش درآمده است.

نسخهٔ خطی مجلس حاوی چهار رساله است.

۱. رساله در تحقیقات سرحدیه (ص۱–۲۱۵). به قلم میرزا جعفرخان مشیرالدوله که به تصحیح محمد مشیری در سال ۱۳۴۸ از سوی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است؛

۲. لایحه در باب خط سرحدی ایران و عثمانی (ص۲۱۵–۲۸۱). آغاز نسخه: «چون سالها مباحثهٔ حدود فی‌مابین دولتین ایران و عثمانی...»؛

---

۱. ر.ک: *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی*، ج۴، ص۳۷۱.

۳. ترجمهٔ لایحهٔ ترکی در تشخیص حدود ایران و عثمانی (ص۲۸۷-۳۳۴) آغاز نسخه: «ترجمهٔ لایحهٔ ترکی اقل بندگان محبعلی‌خان یکانلو...»؛

۴. عهدنامهٔ میان ایران و عثمانی (ص۳۳۷-۳۴۳). آغاز نسخه: «غرض از تحریر این کتاب مستطاب این‌که...».

در اینجا لایحهٔ دوم مورد نظر ماست. اطلاعاتی که فهرست‌نویس کتابخانهٔ مجلس دربارهٔ این نسخه ارائه می‌کند تا حد زیادی درست است. وی در معرفی کوتاه آن می‌نویسد: «این لایحه را در طهران در غرهٔ جمادی‌الآخر ۱۳۰۲ در اثبات دعاوی ایران نسبت به خط سرحدی خود با عثمانی نوشته‌اند و دلایلی را که دولت ایران در حقانیّت خود داشته، توضیح و تعلیل کرده‌اند».[۱]

در تصحیح لایحهٔ حاضر، نسخهٔ مجلس اساس قرار گرفته و با نسخهٔ کتابخانه ملی مقابله شده است. محتوای هر دو نسخه، یکسان است و تفاوتی با یکدیگر ندارند. با این حال، در استنساخ نسخهٔ حاضر، دشواری زیادی در ضبط درست اسامی جایها پیش‌رو بود. این امر تا حد زیادی به کم‌دقتی کاتب یا کاتبان در ضَبط درست اعلام مربوط می‌شود. برای نمونه، رودخانه‌ای که نام و مشخصات آن در فرهنگها و منابع نیز یافت نشد، گاه به صورت «تب» گاه به صورت «تپ» و گاه به صورت «تیپ» آمده است. از این قبیل اسامی در این نسخه و نسخه‌های مشابه مربوط به حدود مرزی ایران و عثمانی زیاد به چشم می‌خورد. با این حال، در هنگام استنساخ نسخهٔ حاضر، تلاش بر این بوده تا با رجوع به منابع تاریخی و نیز فرهنگهایی نظیر *رودها و رودنامهٔ ایران* و *کوهها و کوهنامهٔ ایران* و نیز *فرهنگ معین* و غیره، اسامی جایها به درستی ضبط شود و حتی‌الامکان با آوردن توضیحی مختصر،

---

۱. ر.ک: *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس*، ج ۹/۱، ص۲۱۸.

موقعیت جغرافیایی جاهای مذکور در لایحه نیز مشخص گردد. در این زمینه، از توضیحات ذیل صفحات *رسالهٔ تحقیقات سرحدیه* نیز استفادهٔ زیادی شده است. با این حال، در متن حاضر برخی اسامی به دلیل عدم دسترسی به اطلاعات مربوطه، بدون توضیح باقی مانده است. در پایان، جا دارد از دوست گرامی جناب آقای محسن روستایی، سندپژوه سازمان اسناد ملی ایران، برای بازنویسی دو برگ سیاقِ لایحهٔ حاضر (برگ ۲۷۴ و ۲۷۵) سپاسگزاری نمایم.

متن لایحه

بسم الله الرحمن الرحیم

چون سالها مباحثهٔ حدود فی‌مابین دولتین ایران و عثمانی امتداد یافته، اسباب ظهور اختلافات و اشکالات زیاد شده بود، آخراً به واسطه و اطلاع دولتین فخیمتین متوسطین روس و انگلیس مجلس قومیسیون مختلطی مرکب از مأمورین دولتین مشارٌالیهما و دولتین اسلام در بلدهٔ ارض‌روم،[1] تشکیل و پس از چندین سال مذاکره[2] منتهی به عقد عهدنامهٔ اخیرهٔ ارض‌روم، مورخه سنهٔ ۱۲۶۳ هجری

---

۱. ارض‌روم یا ارزنةالروم یا ارزروم شهری واقع در شمال شرقی عثمانی / ترکیه، از مراکز زراعت و تجارت و در سر راه ایران به اروپا واقع شده است. آخرین معاهدهٔ مرزی ایران و عثمانی در زمان محمدشاه قاجار در این شهر امضا شده است. شهرت این شهر در تاریخ ایران، بیشتر از جهت تشکیل کنفرانس بین‌المللی ارزنةالروم است که در آن، معاهدهٔ دوم ارزنةالروم میان دو کشور ایران و عثمانی امضاء شد.

۲. کنفرانس ارزنةالروم در واقع نخستین مجمع بین‌المللی بود که اختلافهای دیرینهٔ ایران و عثمانی، با شرکت مأموران میانجی انگلیس و روس در آن مورد گفتگو و حل و فصل قرار گرفت. نخستین جلسهٔ کنفرانس در ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۲۵۹ (۱۵ مه ۱۸۴۳) و آخرین جلسهٔ آن در ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۲۶۳ (۲ ژوئن ۱۸۴۷) که عهدنامهٔ دوم ارزنةالروم بسته شد، تشکیل گردید. برای آگاهی بیشتر در این زمینه، ر.ک: *اسنادی از روند انعقاد عهدنامهٔ دوم ارزنةالروم* (۱۲۶۴–۱۲۵۸ ق)، به کوشش نصرالله صالحی، ادارهٔ انتشار دفتر مطالعات سیاسی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۷، ص بیست‌ویک.

گردیده، در ضمن فصل دویم و سیم عهدنامۀ مزبور، قرار تمامی حدود دولتین علیّتین از مبدأ تا منتها، از خلیج فارس تا کوه آغری[۱] آذربایجان معین و قطع و فصل شده؛ یعنی به موجب فصل دویم آن در حق محمّره و جزیرةالخضر[۲] و اراضی یسار (۲۱۵) شطّالعرب[۳] و ایالت زهاب[۴] قرار مخصوصی معین و در حق سایر اراضی سرحدّیه به موجب فصل سیّم آن، از طرفین تَرک ادعا شده، بدین جهت خط استاتوقوی[۵] اراضی سایرۀ مزبوره به خط حدود دولتین مقرر گشته، حتی به موجب تحریرات رسمیّۀ سفرای کبار واسطه مورخۀ سیام دیسمبر سنۀ ۱۸۷۴ [۲۱ ذیقعدۀ ۱۲۹۱] نیز تصدیق و تصریح شده است که عهدنامۀ مزبوره اُسّ و اساس تعیین خط حدود دولتین علیّتین است و بس. علیهذا، خط حدود دولتین در سمت باغسائی و صیفی و ملخطاوی نیز به حکم فصل سیّم عهدنامۀ مزبوره عبارت از خط استاتوقوی آنها در حین عقد عهدنامۀ اخیرۀ مزبوره و ایام گردش وکلای دول اربعه در سرحد است.

---

۱. آغریداغ، نام ترکی کوه آرارات است.

۲. جزیرةالخضر که امروز جزیرۀ آبادان میگویند، جزیرهای است به طول ۶۴ کیلومتر و به عرض ۳ تا ۲۰ کیلومتر واقع در استان خوزستان در دلتای شطالعرب که از جنوب به خلیج فارس و از شمال و شرق به رودهای کارون و بهمنشیر و از مغرب به شطالعرب محدود است. شهر آبادان در آن واقع شده است. جزیره را به مناسبت مقبرۀ منسوب به خضر در کنار بهمنشیر، جزیرةالخضر میخواندند.

۳. شطالعرب یا رود تازیان، رودی بزرگ که از اتصال دو رودخانۀ دجله و فرات نزدیک قرنه در مجاورت خلیج فارس تشکیل میگردد. این شط تقریباً ۱۷۵ کیلومتر طول و ۱۲۰ تا ۵۰۰ متر عرض دارد و نیز قسمتی از رود کارون وارد آن میشود. در قرون قدیم رودهای فرات و دجله و کارون و کرخه هر یک مستقیماً وارد خلیج فارس میشدند، رسوب این رودها، بهتدریج ساحل خلیج را عقب برد و شطالعرب را تشکیل داد.

۴. زهاب یا ذهاب (هر دو صحیح است) دهستانی است واقع در شمال بخش سرپل زهاب، شهرستان قصرشیرین، استان کرمانشاه که از مغرب به خاک عراق محدود است.

۵. استاتوقو / استاتوکو (*Statu-quo*) به معنی وضع موجود، احوال حالیه یا کماکان.

بنابراین، قلمی می‌شود که خط حدود دولتین علیّتین به عبارت اخری خط استاتوقوی قصبهٔ باغسائی و قریتین صیفی و ملخطاوی که عثمانیّه به همین آخری با بعض آن یا به بعض آن سیدحسن هم اطلاق می‌نمایند، یعنی خط فاصل اراضی و محالّی که از بابت آبادیهای ثلاثهٔ مزبوره (۲۱۶) در ایام انعقاد عهدنامهٔ اخیرهٔ ارض‌روم مورخهٔ ۱۲۶۳ یا در ایام گردش وکلای اربعه در سرحد در تصرف دولت علیّهٔ ایران بود و داخل منطقه خریطه‌های[۱] رسمیّه دولتین واسطه گردیده است، به قراری است که در ضمن خریطهٔ نمرهٔ دهم به جهت اشعار آن نقطه‌ریزی شده است.

خلاصهٔ نقطه‌ریزی مزبور، عبارت از امتدادی است که از طرف رودخانهٔ تیپ[۲] و حد شرقی باغسائی یعنی از اتصال تتمه خط حدود پشتکوه[۳] در سمت جنوب مشرق این صفحه تقریباً از محاذی دماغهٔ غربی جبل بند بازرگان شروع کرده، مستقیماً رو به تیپهٔ معروف به قراتیپه و از آنجا تقریباً رو به استقامت باغسائی رو به شمال مغرب کشیده، در نه میلی گنبد کاکاعلی که تربه و گنبدی است در میان آبادی و مقابر باغسائی منتهی به ساحل یسار مسیلی می‌شود که در خریطهٔ مزبوره

---

۱. خریطه کلمه‌ای است عربی به معنای نقشه.

۲. نام این رودخانه به صورت تب یا تپ یا تیپ هم در هر دو نسخه آمده است. نام و مشخصات این رود در فرهنگ *رودها* و *رودنامهٔ ایران* و چند منبع دیگر یافت نشد.

۳. پشتکوه، ناحیهٔ کوهستانی در قسمت غربی ایران، کمابیش شهرستان ایلام حالیه، کنار مرز عراق. ناحیهٔ پشتکوه قسمت غربی لرستان است و به واسطهٔ کبیرکوه از قسمت دیگر پشتکوه جدا می‌شود و چون در «آن طرف کوه» یعنی در مغرب کبیرکوه، واقع است، به این نام خوانده شده است. سکنهٔ آن از طوایف کرد (بیشتر در قسمت شمالی) و لر (بیشتر در قسمت جنوبی) هستند. رشته‌کوههای غربی ایران را که در امتداد شمال غربی به جنوب شرقی در کنار مرز عراق ممتد است، نیز پشتکوه خوانند. این کوهها سرچشمهٔ رود کرخه است.

منبع آن درهٔ طولانی کوه بلنداناران[1] است و بعد از همان نقطه نیم‌دایرهٔ که مرکز آن گنبد کاکاعلی مزبور و نیم‌قطر آن نه میل یعنی (۲۱۷) سه فرسخ و قوس آن از سمت جنوب باغسائی گذشته باشد به جهت این‌که حتی‌الامکان مزارع باغسائی را حاوی بوده از منطقهٔ خریطه رسمیّه هم تجاوز نشود، ترسیم نموده، منتهی به محاذات نقطهٔ مبدأ نیم‌دایرهٔ مزبوره و مرکز مذکور می‌گردد که فاصله مابین نقطه مبدأ و منتهای آن عبارت از قطر نیم‌دایره مزبور است و بعد از ختم نیم‌دایره مزبوره نقطه‌ریزی به استقامت اصل ذروهٔ[2] قلعهٔ دیزان که در رشتهٔ جبل حمرین و در مغرب ذروهٔ کوه خرماله است، ممتد شده، از ذروهٔ مزبور به امتداد سلسلهٔ جبل مزبور با جبل شیر ممتد و منتهی به ساحل یسار رودخانهٔ کنجیان‌چم[3] و داخل رودخانهٔ مزبور گردی اراضی و محالّ را که...[4] باغسائی در داخل منطقه خریطه های رسمیّه واقع و در ایام عقد معاهدهٔ اخیره و گردش وکلای دول اربعه در سرحد در تصرف دولت ایران بوده است، از اراضی سایره که در تصرف بنی‌لام منازعٌ‌فیه و غیره بوده است، فیصل می‌نماید. (۲۱۸)

و بعد نقطه‌ریزی مزبور از محاذی جبل شیر تا ملتقای رود کاوی و رود کنجیان‌چم، یعنی تا مختلط با مجرای رود کنجیان‌چم سرا بالا ممتد گردیده،

---

۱. واقع در دهستان نصریان، شهرستان دهلران، ۵۵ کیلومتر شمال باختری دهلران، به ارتفاع ۱۴۳۵ متر. این کوه از درهٔ رودخانهٔ چنگوله در جنوب روستای تیما شروع شده و تا ۱۶ کیلومتری شمال باختری دهلران به طول ۵۰ و عرض متوسط ۱۰ کیلومتر از شمال باختری به جنوب خاوری کشیده شده است.ر.ک: فرهنگ *کوهها و کوهنامهٔ ایران*، ص۸۰

۲. بالای کوه و بلندی هر چیزی را گویند.

۳. یا کُنجان‌چم، واقع در شهرستانهای ایلام و مهران استان ایلام. از رودهای دائمی، حوضهٔ خلیج فارس و دریای عمان. طول تا مرز ایران و عراق ۹۰ کیلومتر. ر.ک: *رودها و رودنامهٔ ایران*، ص۴۰۴.

۴. یک کلمه خوانده نشد.

فاصل اراضی ملخطاوی متصرفٌ‌فیهای ایران از اراضی بادرائی متصرفٌ‌فیهای عثمانی می‌شود؛ زیرا از محاذی جبل شیر تا ملتقای رود کاوی و کُنجیان‌چم عبارت از عرض مزرعهٔ ملخطاوی است که همیشه خاصه در ایام گردش وکلای دول اربعه و قبل از آن در تصرف ایران بوده و طولاً در یسار رود کاوی واقع و به واسطه قنال جوچفت و جویهای دیگر از قبیل جوباریک وکُله‌جُو و لاجو و رزین‌جُو و جوی نَو و جوی میرحسن‌شاه معروف به ناصر ولی که سوای رزّین‌جو و جوی نو همگی از یسار رود کاوی منشعب شده‌اند، از مبدأ تا منتها مشروب می‌گردد.

و کذلک نقطه‌ریزی مزبور پس از رسیدن به مخلط یعنی به ملتقای رود کاوی و کنجیان‌چم باز با مجرای کنجیان‌چم سرا بالا ممتد در محاذی پشته جنوبی محلی که آب باریک (۲۱۹) معروف به آب زالی‌یاب از طرف یمین داخل رودخانه کنجیان‌چم می‌شود، از مجرای کنجیان‌چم یمین رودخانهٔ مزبوره بیرون آمده، به واسطهٔ پشتهٔ مزبوره به تتمهٔ خط حدود دولتین در این قسمت متصل گشته، به لحاظ تصرف طرفین اراضی قریه صیفی و خانمی متصرفٌ‌فیهای ایران را که در یمین رود کاوی و یسار رود کنجیان‌چم است و به واسطه نهرهای متعدده از قبیل نهر بالاجو و نهر قلعه‌نادری و نهر زیرکَط و نهر تَمروزین و نهر لُوبَنَه و نهر خانمی که از رودخانهٔ کنجیان‌چم به یسار ایران منشعب شده‌اند، مشروب می‌شوند. از اراضی ذورباطیه متصرفٌ‌فیهای عثمانی که در یمین رودخانهٔ مزبوره است، فیصل می‌نماید.

از این‌که عشیرت بنی‌لام از عهد قدیم تا حال دو تیره بوده‌اند، یکی تبعهٔ ایران و دیگری تبعهٔ عثمانیّه، حتی بعضی از بنی‌لام تبعهٔ ایران برای وقایه تابعیّت خویش و اشعار انتساب خودشان به ایران اسامی و القاب خاصّه ایران را از جمله

اسامی مخصوصه (۲۲۰) تیره و طایفه خود قرار داده بودند، از قبیل فرقهٔ عبدالشاه و طایفهٔ عبدالخان و طایفهٔ آل‌علیخان که مشعر به تبعیّت ایشان به ایران بوده، دلالت کند که عبدالسلطان و عبدالپاشا و آل‌علی پاشا نیستند و به همین جهت مسکن و مأوای ایشان نیز مفروز بوده، تابعین عثمانیّه در یمین شط در خاک عثمانی و تابعین ایران در یسار شط در خاک ایران بوده است. یعنی مداخله و تصرفات عشیرت بنی‌لام در یسار دجله ابتدائاً به سبب تابعیّت هر طرف را اختیار نمودند، دایماً تابع همان طرف معدود شوند، البته حق صریح دولت علیّه ایران خواهد بود که هر کدام در موقع مزبور اختیار تابعیت ایران را نماید، تمامی اراضی و محالی که در جانب یسار شط متعلق مداخله و تصرف آنها بوده است، متعلق دولت ایران بوده، (۲۲۱) علاوه و ضمیمه اراضی و محالّی بشود که به موجب خط استاتوقوی فوق متعلق به ایران است.

و مادام که دولت ایران با وجود حق کذائی باز اراضی متعلقه به آنها را هنوز داخل خط استاتوقوی فوق نکرده، به ایام تفکیک تابعیت آنها تعلیق نموده است. بدین جهت، البته دولت عثمانیّه نیز حق آن را نخواهد داشت که اراضی متعلقه به آنها را وجهاً من‌الوجوه قبل از تفکیک تابعیّت آنها به مثابه اراضی و محال متصرفٌ‌فیهای خود معدود و از جمله اراضی متعلقه برخوردار قرار داده، داخل خط استاتوقوی جانب عثمانیّه منظور دارد. (۲۲۲)

اما دلایل اثبات تصرفات ایران در حق اراضی باغسائی و صیفی و ملخطاوی در ایام عقد معاهدهٔ اخیره و ایام گردش وکلای دول اربعه در سرحد که به موجب آن صحبت خط استاتوقوی فوق ثابت و محقق می‌شود.

دلیل اوّل

معاینه و ملاحظه وکلای دولتین واسطه است که در ایام گردش حدود همه خرده‌تصرفات مالکانه و حاکمانه دولت ایران را در حق باغسائی و صیفی و ملخطاوی و زراعت تبعهٔ ایران را در آنجاها به رأی‌العین مشاهده نموده‌اند و به خصوصه چهار روز در خارج قلعه باغسائی برای تهیه آذوقه و ملزومات پنج‌روزه اتباع و دواب خودشان از باغسائی تا حویزه که همه جا با صحرا ارادهٔ حرکت داشتند، توقف کرده، همه را از متوقفین باغسائی که تبعهٔ ایران بودند، ابتیاع نموده‌اند. و همچنین مأمور ایران نیز تمامی ملزومات خود و سرباز اردوی مستحفظ خود و مأمورین را به واسطهٔ گماشتهٔ والی پشتکوه به عنوان سیورسات از منازل دیوانی باغسائی اخذ و تهیه نموده (۲۲۳) و در صفحات مسطوره همه‌جا تفنگچی ایالت پشتکوه نیز علاوه بر مستحفظ نظامی ایرانی همراه اردوی تمامی مأمورین بوده، گماشتهٔ حیدرخان والی در کنار کنجیان‌چم و پسر علیخان والی در خود باغسائی از مأمورین واسطه پذیرائی کرده تا منتهای حدود خودشان همراهی نموده است. علیخان [و] حیدرخان هر دو برادرند. در وقت گردش حدود سه برادر که یکی هم احمدخان باشد، هر یکی از طرف دولت ایران به یک سهمی از پشتکوه والی بودند. این تفاصیل که دلیل معموریّت باغسائی و غیره در تحت ادارهٔ حکومت ایران بودن آنجاها است، کماینبغی مشهود وکلای دولتین واسطه گردید، و البته در ضمن روزنامه و سیاحتنامهٔ خودشان نیز درج کرده‌اند.

دلیل دویم

مضبطهٔ اهل بادرائی است که درویش پاشا مأمور عثمانی خود در ایام گردش حدود (۲۲۴) از اهالی بادرائی که خاک عثمانی و اهل آن تابع عثمانی و حتی‌الامکان طالب رضای درویش پاشا بوده‌اند، کائنه بر وفق دلخواه خود گرفته

و ترجمهٔ خلاصه آن را در ضمن *سیاحتنامهٔ* خویش در حق حدود استناداً در ذیل بند بیستم صفحهٔ ۲۴ بیان نموده است. و حقیقتاً در مقام انصاف برای رد دعاوی عثمانیّه و اثبات حقوق باهرهٔ ملکیّت دولت ایران در حق باغسائی و صیفی و ملخطاوی و غیره و من‌القدیم متصرف بودن ایران به آنجاها خصوصاً در ایام عقد معاهدهٔ اخیره ارض‌روم و گردش وکلای اربعه در سرحد، اقوی‌ترین دلایل و به همه جهت کافی و مغنی از احتیاج به دلایل سایره است. علی‌هذا، ترجمهٔ مزبوره اینک عیناً در این موقع نقل می‌شود:

بدره نک مضبطه سنک خلاصهٔ مألی ترجمه‌سی

«بدره نام محلک حدودی بدره نک جانب شرقی شمالیسنده واقع و مُلَه‌بازان (۲۲۵)دیمکله معروف اولان طاغدن کلان کنجیان‌چم چاینک باشندن یعنی طاغلق یرلردن قورتولدیغی محلدن مخلط نام محله قدر طرف یمینی بدره نک و طرف یساری ایرانه تابع عشائرینکدر و ینه بدره نک جانب شرقیسنده واقع ورواد نامیله معروف اولان طاغدن چیقوب مذکوره مخلط نام محلده کنجیان‌چم[1] چائی ایله برلشان و کاوی دیمکله اولان چایک طاغدن قورتلدیغی یردن مخلط نام محله وارنجه ایکی طرفک کذلک فیلی عشائرینک اولوب مخلط نام محلدن اشاغی چایک ایکی طرفی دخی بدره‌یه تابعدر و مخلط نام محله قدر اشبو ایکی چایک اره لرنده واقع اراضیده بنی‌لام عشائرندن الطعان و الخمیس و فیلی عشائرندن ملخطاوی و صیفی و خانمی نام طائفه لر ساکن اوله رق ایکی طرف طائفه لریده اوراده

۱. در اصل متن ترکی «کنجیاجم» آمده است.

زراعت ایدرلر و اشبو ایکی طرف طائفه لری رعیّه لرینک زراعتلرینک میری‌یه عاید اولان خمسنی اوراده ساکن طوایف شیخلری اقتسام ایدرلر و بنی‌لام طائفه لری شیخلرینک اوراده (۲۲۶) ایمجی طریقیله زرع ایتدکلری محللرک محصولاتی آخر طرفدن قطعاً مداخله اولنمقسزین کندولرینه مخصوصدر و باغسایه و مزارعی که کَدَر طاغندن یعنی کبیرکوهدن چیقان چنگوله چایندن صولنور بو دخی بنی‌لام و فیلی عشائرینک ینه صورت محرره اوزره تصرفلرنده‌در، و باغسایه‌نک یارم ساعت اشاغی محلندن دجله نهرینه وارنجیه دک مذکور چنگوله چاینه (نهرالوادی) تسمیه اولنور. ایمدی باغسایه نک یارم ساعت اشاغی محلندن دجله نهرینه وارنجیه قدر مذکور وادی چانیک طرف یمنندن بدره یه و طرف یسارندن بیات[1] نام محلک یانندن جریان ایدن طیب نهرینه قدر بنی‌لام عشائری تصرفنده اوله‌رق دولت علیه نک و باغسایه نک طاغلره ملاصق اولان طرفی فیلینک و بیات قریه‌سی فیلینک تصرفنده اولدیغی حالده بنی‌لام طوائفی فیلیلردن باش پاره‌سی الورلر و حدود طاغلق فیلینک و بنی‌لام تصرفنده (۲۲۷) اولان اراضی بسیطه دولت علیه نک و دهلران قریه سی دخی فیلینک و اندن جریان ایدوب دویریج تسمیه اولنان چای دخی اول صورتده در. یعنی دویریج نهرنیک حد هورینه قدر طرف یميننده واقع اراضی بسیطه دولت علیه‌یه و جانب یساری حویزه‌یه تابعدر».[2]

۱. در اصل ترکی: «نیات».

۲. متن مزبور بعد از مقابله با متن نسخهٔ خطی، عیناً از متن ترکی که در سال ۱۳۲۱ قمری در استانبول چاپ شده است (صفحهٔ ۲۵ و ۲۶)، نقل گردید.

ترجمهٔ فارسی خلاصهٔ مضبطهٔ مزبوره

«حدود محل موسوم به بدره (بادرائی) رودخانهٔ کنجیان‌چم است که از کوه معروف به مله‌بازان[1] که در جانب شرقی شمالی بدره واقع است، جاری یعنی از محلی که رودخانهٔ مزبوره از میان کوهستانات بیرون می‌افتد تا محل موسوم به مخلط طرف یمین آن متعلق بادرائی و یسار آن متعلق عشایر فیلی تابع ایران است و نیز رودخانهٔ معروف به کاوی که از کوه موسوم به ورواد واقعه در مشرق بادرائی بیرون آمده، در محل مذکور موسوم به مخلط به رود کنجیان‌چم متصل می‌شود. از محلی که دو رودخانهٔ (۲۲۸) مزبوره از میان کوهها بیرون می‌آید تا محل موسوم به مخلط هر دو طرف رودخانهٔ مزبوره متعلق عشایر فیلی است. از مخلط به پائین هر دو طرف رودخانه (یعنی کنجیان‌چم) تابع بادرائی است. در اراضی واقعه فی‌مابین این دو رودخانه تا مخلط، از عشایر بنی‌لام طایفین الطعان والخمیس و از عشایر فیلی طوایف ملخطاوی و صیفی و خانمی سکنی دارند و طوایف هر دو طرف در آنجا زراعت می‌نمایند و خمس محصول زراعت رعایای طوایف هر دو طرف را که به میری عایـد است، مشایخ طوایفی که آنجا ساکن هستند، قسمت می‌نمایند و زراعتی که مشایخ بنی‌لام خودشان به عنوان ایلجی (یعنی پاره کاه) در آنجا می‌نمایند. محصول آن بی آن که مداخله از طرف آخر بشود، مخصوص خودشان می‌باشد.

باغسایه و مزارع آن که به واسطهٔ رودخانهٔ چنگوله که از کوه کدر یعنی از

---

۱. در اصل: باران.

کبیرکوه[1] بیرون می‌آید، مشروب می‌شوند. این هم به صورت محرره فوق در تصرف عشایر (۲۲۶) فیلی و بنی‌لام است. از محلی که نیم ساعت پائین تر از باغسائی است تا دجلهٔ رودخانهٔ چنگوله[2] نهرالوادی تسمیه می‌شود. از محل مزبور تا دجله طرف یمین نهرالوادی تا بادرائی و طرف یسار آن تا رودخانهٔ تیپ که رودخانهٔ مزبوره از پهلوی محل موسوم به بیات[3] به این طرف جاری است، در تصرف عشایر بنی‌لام و متعلق دولت عثمانیّه است و طرف باغسایه تا اتصال آن به کوهها در تصرف فیلی است. و مع‌هذا، طوایف بنی‌لام از فیلی‌ها پول سرانه می‌گیرند و کوهستانات متعلق فیلی و اراضی بسیطه کائنه در تصرف بنی‌لام متعلق دولت علیّه است و قریه دهلران[4] هم متعلق فیلی است و رودخانه که از قریه مزبوره جاری و موسوم به دویریج[5] می‌شود، به همان صورت است، الی آخر».

اوّلاً مضبطهٔ مزبوره ثابت می‌کند که مزرعهٔ ملخطاوی مسلماً ملک ایران است. حتی عشیرت بنی‌لام تا ایام گردش وکلای دول اربعه در سرحد، یعنی تا تاریخ (۲۳۰) تحریر مضبطهٔ مزبوره، هیچ گونه ادعا و دخل و تصرفی در آنجا نداشته و

---

۱. رشته کوه ممتدی است در استان ایلام که بخشی از کوهستان زاگرس را تشکیل می‌دهد. ر.ک: *کوهها و کوهنامهٔ ایران*، ص۴۲۲.

۲. واقع در شهرستانهای مهران و دهلران، استان ایلام. دائمی، ریزابهٔ دجله، حوضهٔ خلیج فارس. طول آن از دورترین سرچشمه تا مرز ایران و عراق ۸۴ کیلومتر و از محل تشکیل (تلاقی رودهای تنگ خشول و تنگ کوتر) تا مرز ایران و عراق ۴۵ کیلومتر. رودخانهٔ چنگوله از تلاقی رودهای تنگ کورتر واقع در ۵۳ کیلومتری خاور مهران تشکیل می‌یابد و رو به باختر روان می‌شود. ر.ک: *رودها و رودنامهٔ ایران*، ص۱۹۴.

۳. بیات، ده از بخش موسیان، شهرستان دشت میشان ۱۷ کیلومتری شمال غربی موسیان کنار راه دهلران به موسیان، دشت گرمسیر، زبان عربی، ساکنین از طایفهٔ بنی‌لام و کعب هستند.

۴. دهلران، ده، مرکز بخش دهلران شهرستان ایلام، ۲۰۰ کیلومتر جنوب شرقی ایلام.

۵. واقع در شهرستان دهلران، استان ایلام. دائمی، ریزابهٔ رود دجله، حوضهٔ خلیج فارس. طول از دورترین ریزابه (سراب آبدانان) تا مرز ایران و عراق ۱۸۸ کیلومتر. ر.ک: *رودها و رودنامهٔ ایران*، ۲۳۲.

هرگونه ادعائی که در عرض این چند سال از طرف عثمانیّه در حق آنجا به اسم اراضی سیدحسن یا غیره ابراز شده، احداثی بعد و اختراعی تازه و خلاف استاتوقو است؛ زیرا چنان‌که در ضمن نقطه‌ریزی فوق بیان شد، مزرعهٔ ملخطاوی عبارت از اراضی یسار رود کاوی است که طولاً به امتداد رود کاوی تا مخلط ممتد و عرضاً از مخلط تا محاذی دماغهٔ غربی جبل شیر منبسط است و مضبطهٔ مزبوره تصریح دارد از محلی که رود کاوی از میان کوهها بیرون می‌آید تا محلی موسوم به مخلط، هر دو طرف رود کاوی متعلق عشایر فیلی یعنی متعلق دولت ایران است و هیچ گونه دخل و تصرفی در حق آنجا به بنی‌لام و عثمانی اسناد نداده است.

ثانیاً مضبطهٔ مزبوره ثابت می‌کند که در اراضی و مزارع صیفی نیز ملک بلانزاع ایران است؛ زیرا مضبطه مزبوره، مجرای کنجیان‌چم را از پایین مَلِه‌باران تا مخلط به خط حدود حالیه (۲۳۱) یعنی به خط استاتوقوی جانبین معرفی کرده و اراضی یسار آن را که فی‌مابین کنجیان‌چم و رود کاوی است که عبارت از همین مزرعه صیفی و بعضی اراضی بایره و مراتع بوده باشد، از مخلط تا اتصال کوهها متعلق به ایران قلمداد کرده است.

ثالثاً ثابت می‌کند که در ضمن مضبطهٔ مزبوره هر گونه اسناد دخل و تصرفی که در حق اراضی و مزارعه مذکوره صیفی به عشایر بنی‌لام داده شده است، یا از اصل محض ادعا و بی‌اساس است، یا اگر هم دخل و تصرفی داشته‌اند؛ با سمت تابعیّت ایران یا فقط به عنوان زارعی و اعتراف ملکیّت آنجاها به ایران بوده است؛ زیرا اگر به عنوان ملکیّت عثمانی یا بنی‌لام می‌بود، مجرای مزبور کنجیان‌چم را از مخلط به بالا به خط حدود حالیه معرفی و اعتراف نمی‌نمود. کذلک به اراضی واقعه فی‌مابین کاوی و کنجیان‌چم کلیتاً ملک پشتکوه تعبیر و اطلاق نمی‌کرد، و

حال آن‌که مضبطهٔ مزبوره به این هر دو تصریح کرده است. (۲۳۲)

رابعاً مضبطهٔ مزبوره باز ثابت می‌کند که از مخلط به پایین هم تا محاذی و دماغهٔ جبل شیر، استاتوقو منحصر به مجرای کنجیان‌چم است، ولی اهل مجلس بادرائی برای استفاده خودشان اغماضاً از مخلط به پائین هر دو طرف رودخانهٔ مزبور را متعلق بادرائی قلمداد نموده‌اند؛ زیرا خودشان در مضبطه ابتدائاً تصریح کرده‌اند که از ورواد تا مخلط هردو طرف رود کاوی متعلق عشایر فیلی است و همین اعتراف تبعاً و حتماً ثابت می‌کند از مخلط به پائین هم باز مجرای کنجیان‌چم فاصل اراضی یسار رود کاوی متعلقه به عشیرت فیلی از اراضی یمین کنجیان‌چم متعلقه به بادرائی گردیده، خط استاتوقوی جانبین بوده باشد.

بنابراین در ثانی ادّعا نمودن اهل بادرائی که از مخلط به پائین هر دو طرف کنجیان‌چم متعلق بادرائی است، بالطبع خلاف و نکول بعد از اعتراف است (۲۳۳) و به دلیل تحالف مزبور مثبت صحت خط استاتوقو بودن مجرای کنجیان‌چم از مخلط تا محاذی دماغهٔ جبل شیر است؛ چرا که اقل مقدار عرض اراضی یسار رود کاوی متعلقه به عشیرت فیلی از مخلط تا دماغه مزبوره و طول آن به سمت طول کاوی است.

خامساً مضبطهٔ مزبوره ثابت می‌نماید که باغسائی و اراضی آن، شرقاً تا رودخانهٔ تیپ که تقریباً دوازده فرسخ است و غرباً تا بادرائی که تقریاً هشت فرسخ است، جنوباً تا محلی که به قول مضبطه رود چنگوله تغییر اسم کرده، موسوم به نهرالوادی بشود (یعنی تا محلی که اقلاً نیم ساعت از باغسائی به سمت جنوب فی‌مابین باغسائی و دجله است) ملک مخصوص ایران است؛ زیرا تصریح کرده است: از نهرالوادی تا دجله یمین نهرالوادی تا بادرائی و یسار آن تا رودخانهٔ تیپ در تصرف بنی‌لام است و متعلق به عثمانی است و از نهرالوادی به طرف

باغسائی تا این‌که به کوهها متصل شود، در تصرف عشیرت فیلی و متعلق (۲۳۴) به دولت ایران است. یعنی تمامی اراضی یمین و یسار رود چنگوله شرقاً تا رودخانهٔ تیپ غرباً تا بادرائی و جنوباً از اتصال کوهها تا نهرالوادی که به قرار اشعار مضبطه اقلاً نیم ساعت از باغسائی به سمت جنوب است، اعم از نفس باغسائی و غیره و غیره در تصرف عشیرت فیلی و متعلق ایران است.

سادساً ثابت می‌کند که در ضمن مضبطهٔ مزبوره هر گونه اسناد دخل و تصرفی که در حق اراضی مزبوره باغسائی به عشایر بنی‌لام داده شده است یا از اصل محض ادعا و بی‌اساس است یا اگر هم دخل و تصرفی داشته‌اند، به سمت تابعیت ایران یا فقط به عنوان زراعی و با اعتراف ملکیّت ایران بوده است؛ زیرا اگر به عنوان ملکیّت عثمانی یا بنی‌لام می‌بود، در ضمن مضبطهٔ مزبوره که به دستیاری درویش‌پاشا اهل مجلس بادرائی (که تبعه عثمانیّه و به واسطهٔ همسایگی با اراضی مبحوثٌ‌عنها حتی‌الامکان البته طالب اختلاس از اراضی مزبوره می‌باشد)، ترتیب (۲۳۵) کرده‌اند، خط حدود حالیه یعنی خط استاتوقوی آن را به قرار سطور از جنوب باغسائی یعنی از نهرالوادی امرار و باغسائی را با هر چه فی‌مابین رودخانهٔ تیپ و بادرائی در شمال خط مزبور است، به تصرف فیلی و به ملکیّت پشتکوه اعتراف و معرفی نمی‌نمودند.

سابعاً مضبطهٔ مزبوره ثابت می‌نماید که غربیه نیز (یعنی تمامی اراضی و محالی که با قنال غربیه مشروب می‌شود) متعلق دولت علیّه ایران است؛ زیرا چنان‌که از خریطه‌های رسمیّه نیز معلوم است، رود چنگوله پس از گذشتن مسافتی از دهنهٔ قنال مزبور به سمت جنوب هنوز تغییر اسم به نهرالوادی نمی‌کند؛ چون مضبطهٔ مزبور تصریح دارد به این‌که باغسائی و هر چه از نهرالوادی تا باغسائی و متصل شدن آن به کوه است با کوهها متعلق ایران است، پس تصریح است به این‌که

غربیه هم متعلق ایران است؛ چرا که از نهرالوادی به سمت باغسائی و کوه است. (۲۳۶)

ثامناً در خصوص محل موسوم به نهرالوادی به هر اعتقادی که بوده باشیم، خواه بگوییم نیم ساعت از باغسائی به سمت جنوب است، خواه دو ساعت یا بیشتر؛ خواه بگوییم آنچه تغییر اسم می‌کند، شاید یکی از نهرهای غربیه بوده باشد که موسوم به یَرادی است و پس از کفایت زراعت خود فاضلاب آن به صحرا رفته، بدین مناسبت در محل مزبور به بعد موسوم به نهرالوادی می‌شود، در هرصورت، باز هم این‌که موافق مضبطهٔ مزبوره محقق می‌شود که قصبه و آبادی باغسائی با تمامی اراضی شمالیه خود تا اتصال آن به کوهها و تمامی کوهها متعلق ایران است و اقلاً تا نیم ساعتی از اراضی جنوبیّه باغسائی هم متعلق ایران است. در این صورت قنالها و جویهای منشعبه از رود چنگوله که بعضی از محاذی باغسائی و بعضی خیلی بالاتر از باغسائی حتی بعضی (از قبیل قنال کاوری شوهال و دیرمالی) از میان شعب کوهها یمیناً و یساراً از رود چنگوله برداشته شده و از مبدأ تا مقطع اراضی یمین و یسار خود را در شمال (۲۳۷) قصبهٔ باغسائی و جنوب آن مشروب می‌سازند، چنان‌که از خریطه‌های رسمیّه بعضی مشهود و محسوس است؛ اراضی مزرعه باغسائی را به خوبی و سهولت نشان داده، خط استاتوقوی آن را نیز با کمال وضوح مبرهن می‌نمایند، بی آن‌که احتیاجی به مباحثه قرب و بعد محل موسوم به نهرالوادی از باغسائی بوده باشد، یعنی قنالهای مزبور تا هر کجا که مشروب می‌سازد و دلیل تعلق آنجا به ایران است؛ زیرا اگر متعلق ایران نمی‌بود، از داخله خاک ایران به خارج قنائی حفر و احداث نمی‌شد.

تاسعاً چون در مضبطهٔ مزبوره که مستند خود مأمور عثمانی است، مجرای رود

کنجیان‌چم را به خط حدود حالیه یعنی بـه خـط اسـتاتوقوی مـا بـین بـادرائی و اراضی صیفی و ملخطاوی معرفی کرده و خط استاتوقوی باغسـائی را از مـا بـین دجله و قصبه باغسائی از محل موسوم به نهرالوادی گذرانده، شـرقاً بـه رودخانـه تیـپ و غربـاً بـه بـادرائی رسـانیده، باغسـائی و صـیفی و ملخطـاوی را داخـل استاتوقوی ایران قلمداد کرده است. این معنی خود (علاوه بر این‌که (۲۳۸) موافق دلایل تسعه فوق صحت خط استاتوقوی نقطه‌ریزی ما را ثابت می‌کند)، این قـدر نیز حکم و اثبات می‌نماید که اگر فرضاً در بعض محال مزبوره از طایفـهٔ بنـی‌لام هم زارعی بوده و ضباط و مباشرین ایران در محـال مزبـوره بـرای رعایـت زرّاع مذکور یا ترغیب آنها به تکثیر زراعت از بابت خمـس محصـول آنهـا نصـفی یـا چیزی به آنها یا مشایخ آنها گذشت کرده باشند، این معنی دلیل شرکت بنی‌لام به ملکین آنجاها نباید بشود تا چه رسد به این‌که دلیل تعلق بعض اراضی مزبوره بـه عثمانیّه بشود. پس مضبطه مزبوره به همه جهت تصرف مشروع و حقوق ملکیّت خاص ایران را در حق تمامی اراضی و محال مزبوره ثابت می‌کند، بی آن‌که نوعـاً با دلیل هیچ‌گونه تعلق آنها به عثمانیّه بوده باشد.

عاشراً چون مضبطهٔ مزبوره تمامی اراضی و مزارع یمین و یسار رود چنگولـه (۲۳۹) را اعم از نفس قصبه باغسائی و سایر توابع و مزارع آن تا هر جـا کـه رود چنگوله بعد از گذشتن از باغسائی به سمت دجله هنوز تغییـر اسـم نکـرده، بـاز چنگوله موسوم است. یمیناً تا بادرائی، یساراً تا رودخانهٔ تیپ و شمالاً تا کوهها و با کوهها داخل خط استاتوقوی ایران قلمداد کرده و به قراری که از خریطـه‌هـای رسمیّه معلوم و مشهود است، تا بیرون رفتن رود چنگوله از منطقـه خریطـه‌هـای رسمیّه به سمت جنوب (یعنی به سمت دجله) باز تغییـر اسـم نکـرده، هنـوز بـه چنگوله موسوم است. این معنی ثابت می‌نماید کـه اراضـی و مـزارع متعلقـه بـه

باغسائی بسی زیادتر بوده، ولی محض ملاحظه این‌که موافق قرار مأمورین واسطه می‌بایست طرفین خط تکلیفی خود را از منطقه خریطه‌های رسمیّه بیرون نبرند، ما هم به رعایت قرار مذکور فداکاری کرده، فقط به همان قدر خط استاتوقو اکتفا نموده‌ایم که نقطه‌ریزی...[1] مزبوره و جنبین آن در داخل منطقهٔ خریطه‌های رسمیّه حاوی است.

دلیل سوم (۲۴۰)

مضبطهٔ خود بنی‌لام‌ها است که باز درویش پاشا مأمور عثمانی در ضمن «سیاحتنامهٔ» خود، پس از ضبط مضبطهٔ اهل بادرائی، مضبطهٔ مزبوره را نیز برای استنادِ خود در حق حدود حالیه یعنی خط استاتوقو در صفحهٔ ۲۴ درج کرده است و عیناً به عبارتها به این ورقه نقل می‌شود.

بنی‌لام عشیرتندن آلنان مضبطه‌نک خلاصهٔ ترجمه‌سی‌در

«بزکه بنی‌لام عشایری‌یز دولت علیه ایله ایران دولتنک حدود صحیحه‌سندن خبردار دگلز انجق بیلدیگمز قدیم زماندنبرو، بنی‌لام ایله عجم بیننده حد فاصل دویریج چایی اولوب بو چایک طاغدن قورتلدیغی یردن حویزه یه تابع بسیتین نام محلک الت یانده کرخه نهرینه قاوشدیغی یره قدر دویریج چاینک طرف یمینی بزم دیارمز اوله‌رق، عجمک تعلقلری یوقدر. مذکور دویریج چاینک طرف یساری عجمه راجعدر و نهر مزبورک چیقدیغی یردن مندلی‌یه و دها (۲۴۱) اوته‌یه قدر بزمله فیلی عشایرینک بیننده حدود فاصله طاغلردر و بیات و دهلران و بکسایه و غیریلری

---

۱. یک کلمه خوانده نشد.

طرفمزه راجع و تحت تصرفمزده اولـوب خمـس محصـولاتنی کافـهالـور ایدک و اندن غیری بیات و دهلرانک هر برندن بیکر شـامی الـور ایـدک و قدیمدن مال میریلرینی بغداد خزینه سنه تأدیه ایدر ایدک فقط بزمله فیلـی عشائری بیننده صلح مسقر اولمق ایچون هر سنه فیلی عشائر احکامنه بـرر پیشکش آت گوندرر ایدک زیرا عشائرک حاللری معلومدر لکن حسن‌خان فیلینـک وفاتنـدن صـکره اوغللـری علیخـان و احمـدخـان و حیـدرخـان پدرلرینک تحت حکومتنده اولان عشایری بینلرینده اقتسام ایتدیکلرنده بزم یرلریمزه تعدی‌یه جرأت ایدوب بیات و دهلرانک خراب اولملرینـه سـبب اولمشلردر و شمدی معطل قالمشلردر یـالکز بکسـایه[1] قـالوب بونکـدخی قدیمده طرفمزه راجع اولان خمسنی (۲۴۲) شمدی فیلی خانلریله مقاسمه ایدرز اما که زورباطیه قربنده واقع کنجیان‌چم ایله کاویِ نهـر بیننـده کـائن اراضی ینه بزم تصرفمزده اوله رق فیلیلـرک قطعـاً مداخلـه لـری یـوغیکن مرقوم حسن‌خانک وفاتندنصکره اوراده اولان فیلی طائفه لرنـدن اوغللـری باش پاره سی آلمغه مباشرت ایتدلر».[2]

ترجمهٔ فارسی مضبطهٔ مسطورهٔ فوق بنی‌لام

«ما که عشایر بنی‌لام هستیم، از حدود صحیحه ما بین دولتین ایران و عثمـانی خبردار نیستیم. منتها می‌دانیم که از زمان قدیم تا حال حد فاصل فی‌مابین عجم و بنی‌لام رود دویریج است، از جایی که این رودخانه از میان کوه بیرون می‌آیـد تـا

---

۱. در نسخه مجلس: باغسائی.

۲. متن مزبور، بعد از مقابله با متن نسخهٔ خطی، عیناً از متن ترکی کـه در سـال ۱۳۲۱ قمـری در اسـتانبول چـاپ شده است (صفحهٔ ۲۶)، نقل گردید.

این‌که در پایین محل موسوم به بسیتین من توابع حویزه به رودخانهٔ کرخه ملحق شود، طرف یمین رود دویریج (۲۴۳) دیار ما بوده. عجمها تعلقی ندارند و طرف یسار رود مذکور دویریج به عجم راجع است. از محلی که رود دویریج از میان کوه بیرون می‌آید تا مندلیج و آن طرف‌تر هم ما بین ما و عشایر فیلی حدود فاصله کوهها است و بیات و دهلران بکسایه و غیر آنها به طرف ما راجع و در تحت تصرف ما بوده، خمس محصولات آنها را کافةً می‌گرفتیم و علاوه بر آن از هریک بیات و دهلران هزار عدد شامی اخذ می‌نمودیم و از قدیم مال میری آنها را به خزینهٔ بغداد می‌دادیم، فقط برای این‌که ما بین ما و عشایر فیلی صلح مستقر شود، هر سالی به حکام عشایر فیلی یک اسبی به عنوان پیشکش می‌فرستادیم؛ زیرا احوال عشایر معلوم است. لیکن بعد از وفات حسن‌خان فیلی، پسران او علی‌خان و احمدخان و حیدرخان عشایری را که در تحت حکومت پدرشان بود، در میانهٔ خودشان قسمت و به تعدی اراضی ما جرأت کرده، سبب خرابی بیات و دهلران شده‌اند و حالا اراضی مزبوره معطل مانده‌اند. تنها باغسائی مانده، خمس آن را هم که از قدیم به طرف ما راجع بود، با خوانین فیلی قسمت می‌نمائیم. اما (۲۴۴) اراضی کائنه فی‌مابین رود کاوی و کنجیان‌چم که در قرب ذورباطیه واقع است، باز در تصرف ما بوده، فیلی‌ها قطعاً مداخله نداشته، پس از وفات حسن‌خان مرقوم، پسران او با اخذ وجه سرانه از طوایف فیلی که در آنجا هستند، مباشرت نموده‌اند ـ انتهی».

بدیهی است که این مضبطه حقیقتاً شرح و بسط دعاوی بنی‌لام است نه مضبطه (چنان‌که مضبطهٔ اهل بادرائی هم برای شرح ادعا و استفاده خودشان بود که ضمناً برای پخته کردن ادعای خودشان به بعض حقوق ایران هم اعتراف نموده بودند). بدین علّت، البته وجهاً من‌الوجوه قابل هیچ گونه استناد عثمانیّه به

ضد حقوق دولت ایران نمی‌تواند بود، ولی از این‌که مأمور عثمانی برای تمهید بعض ادعاها و حق اراضی متعلقه به ایران استناداً در ضمن «سیاحتنامهٔ» خود درج کرده است. علی‌هذا، همین‌قدر اثری خواهد داشت که در ضمن آن هر گونه اعترافی به حقوق ایران شده باشد، (۲۴۵) مثل اعتراف خود مأمور عثمانی قوت و اعتبار داشته، برای اثبات حق مزبور در دعاوی عثمانیّه و بنی‌لام در آن باب سند قوی بوده باشد. کذلک اگر متضمن مطلبی به ضد عثمانیّه بوده باشند، باز کمال اعتبار را خواهد داشت؛ چرا که مأمور عثمانی خود استناد به آن نموده است، بنابراین می‌گوییم:

اوّلاً مضبطهٔ مزبورها یعنی شرح حال مذکور هیچ گونه حقی در خصوص مبحوثٌ‌عنها به دولت عثمانیّه نمی‌دهد، سهل است عشیرت بنی‌لام کائنه خودشان مستقلاً صاحب ملک و غیر تابع عثمانیه‌اند، اظهار بی‌اطلاعی از حدود عثمانیّه نموده، حدود ما بین خودشان و عشیرت فیلی یا اعجام ادعا کرده‌اند که اگر هم آنها فرضاً مقرون به حقیقت هم می‌بود، باز دلیل ثبوت حقی برای عثمانیّه نمی‌توانست شود؛ زیرا حکم اراضی متعلقه به عشیرت بنی‌لام تابع تفکیک تبعیت آنها به ایران یا به عثمانی (۲۴۶) است و هنوز این مسئله چنان‌که در معاهدهٔ اخیره مقرر است، تفکیک و مشخص نگشته است.

این‌که در ضمن شرح حال مزبور نوشته است از قدیم مال میری فلان جا را به خزینهٔ بغداد می‌دادیم، این فقره چون حکایت حال ماضی است، اگر فرضاً مطابق واقع هم می‌بود، باز قابل ارتباط و استناد به تعیین خط استاتوقو نمی‌توانست شد؛ زیرا برای تعیین خط استاتوقو رعایت حالت ایام عقد معاهدهٔ اخیره و ایام گردش وکلای دول اربعه در سرحد معتبر است نه حکایات ماضیه، همچنین است حکم سایر حکایات ماضیه که به ایام حکومت حسن‌خان فیلی یا قبل از آن اسناد

داده‌اند (مثل این‌که نوشته‌اند قبل از وفات حسن‌خان فیلی فلان جا در تصرف ما بود، از فلان جا فلان مبلغ می‌گرفتیم و کذا و کذا) و حال آن‌که در عهد حسن‌خان و قبل از آن نیز به دلایلی که ذکر خواهد شد، اراضی مزبوره در تصرف ایران بوده. (۲۴۷)

ثانیاً چون در ضمن شرح مزبور بعد از همه حکایات ماضیهٔ مزبوره هیچ گونه ادعائی در حق اراضی ملخطاوی یعنی یسار رود کاوی اظهار ننموده و علاوه برآن تصدیق کرده‌اند به این‌که از وفات حسن‌خان فیلی به بعد، یعنی سالها قبل از معاهدهٔ اخیره و ایام گردش وکلای دول اربعه در سرحد پسران حسن‌خان فیلی از ساکنین ما بین رود کاوی و کنجیان‌چم (یعنی ساکنین صیفی) مالیات سرشمار می‌گیرند و نصف خمس باغسائی را اخذ می‌نمایند، هم دلیل است بر این‌که سکنه و زارع صیفی تبعهٔ ایران و متصرف آن‌جا بوده که ولات پشتکوه مالیات سرانه از آنها می‌گرفته‌اند و هم دلیل قوی است بر این‌که از وفات حسن‌خان به بعد که تقریباً بیست سال قبل از معاهدهٔ اخیره ارض‌روم می‌باشد تا وقت گردش وکلای دول اربعه در سرحد محال مزبوره خاصه، باغسائی در تصرف ایران بوده، خمس حاصل یا بعض آن را با سرشمار سکنه و زراع بعضی خوانین فیلی ضبط می‌کرده‌اند. (۲۴۸) همین اعتراف کذائی مؤید و مصدق مضبطه اهل بادرائی و مثبت صحت استاتوقوئی است که برای محال مزبوره به عنوان نقطه‌ریزی در فوق قلمی شده است.

و به همین جهت به حکم فصل سیّم معاهدهٔ اخیره نیز تعلق ملکیت محال مزبوره به دولت ایران کماینبغی مبرهن و معین می‌باشد و حال آن‌که این محال همیشه در تصرف ایران بوده، در معنی معاش عمده کشت و زرع عشایر پشتکوهی که در میان کوهها جای زراعت کافی و قابلی ندارند، همیشه و

من‌القدیم منحصر به همین اراضی و محال بوده، حتی تصرف مشروع ایران در کلیه عراقین مقدم‌تر از مداخله و تصرف عثمانیه در عراقین است. یعنی عثمانیّه هر چه در عراقین تصرف کرده‌اند، انتزاعی از ایران است؛ و مع‌هذا به هیچ عهدی دولت ایران محال مذکورهٔ فوق را به دولت عثمانیّه واگذار نکرده و عثمانی به تصرف آنجاها موافق نشده است. (۲۴۹) چنان‌که در عهدنامجات عتیقه مفوضه نیز اسمی از این محال ذکر نشده است که به عثمانیّه واگذار شده باشد. حتی به موجب عهدنامهٔ مفوضه سلطان مرادی هم که اصل آن مفقود و حکم آن در حق حدود به موجب فصل دویم و سوم معاهدهٔ اخیره ارض‌روم کلیتاً ملغی و منسوخ است و مع‌هذا درویش پاشا مأمور عثمانی برای طفره و مغلطه وسیله‌جوئی به استناد آن می‌نمود و به همین جهت ورق‌پاره به عنوان سواد آن ابراز می‌کرد. از این محال، چیزی به عثمانیّه داده نشده است؛ زیرا در ضمن ورق‌پارهٔ مزبور نیز بی‌آن‌که از خلیج فارس تا جسّان اسم خط حدودی ابتدائاً نوشته شده است که جسّان و بادرائی و قصبهٔ مندلیج به طرف عثمانیّه بماند. همین عبارت در صورتی که سواد مزبور قطعاً مطابق معاهدهٔ مزبوره می‌بود و مادّه حدود معاهدهٔ مزبوره چنان‌که در فوق اشاره شد، به موجب فصل دوم و سوم عهدنامهٔ اخیرهٔ ارض‌روم کلیتاً ملغی و مفسوخ و اساس حل مسائل تحدید حدود به موجب تحریرات رسمیّه (۲۵۰) سفرای کبار دولتین واسطه مورخه سی‌ام دیسمبر سنهٔ ۱۸۷۴ میلادی [۲۱ ذیقعدهٔ ۱۲۹۱] که به دولتین اسلام یعنی به طرفین رسماً ابلاغ شده است، منحصر به عهدنامهٔ اخیرهٔ ارض‌روم مورخهٔ ۱۲۶۳ هجری نمی‌بود، دلالت می‌نمود به این‌که در ایام عقد معاهده مفسوخه مزبوره بین‌الدولتین در حق حدود از خلیج فارس تا جسّان هیچ گونه اختلافی نبوده و خط حدود جانبین تا حوالی جسّان چنان‌که دلایل سایره نیز مؤید است (مثل این‌که قلعهٔ جوازر که در کنار

شط نزدیک به عماره بوده است، همیشه به مقر استمراری ساخلو ایران مخصوص بوده و تواریخ عثمانیّه خود ناطق این معنی است و کذا و کذا) مجرای شط بغداد است و به همین جهت جسّان و بادرائی مبدأ خط حدود شده؛ یعنی خط حدود برای مفروز داشتن جسّان و بادرائی و قصبهٔ مندلیج از خاک ایران ابتدائاً از طرف شط به جسّان به بادرائی و از بادرائی به مندلیج می‌گذشته است که یک طرف آن جسّان و بادرائی و قصبه مندلیج بوده متعلق عثمانی(۲۵۱) باشد و طرف دیگر آن که به حکم طبیعت محل حتماً باغسائی و اراضی صیفی و ملخطاوی و ذورباطیه خواهد بود، با تمامی اراضی شرقیه خود تا خلیج فارس در ملکیت ایران باقی و متعلقِ ایران بوده باشد. (زیرا اگر تعلق این محال به ایران محل شبهه یا اختلاف می‌بود، عوض جسّان و بادرائی هم بالتبع و بالطبع متعلق عثمانیه می‌گردید و اگر محالِّ مزبوره متعلق عثمانیه بود، مفروز داشتن جسّان و بادرائی از آنها یا لغو یا خلاف مقصود معاهده می‌بود). علی‌هذا، معلوم می‌شود که سواد مزبور نیز به هر حالتی که دارد، چون به ظن مأمور عثمانی، معاهده سلطان مرادی است؛ کاملاً مصدق اختصاص ملکیّت تمامی اراضی واقعه در مشرق جسّان و بادرائی تا خلیج فارس به ایران است بر وفق معاهدات عتیقه، یعنی حقوق ملکیت دولت ایران در حق کلیه اراضی یسار شط از حوالی جسان تا خلیج فارس به همه جهت قدیمی و خالص (۲۵۲) و بی‌شبهه است تا چه رسد به باغسائی و صیفی و ملخطاوی که به موجب فصل سیّم معاهدهٔ اخیره ارض‌روم نیز عثمانیه ترک ادعا در حق آنها و امثال آنها نموده، تعلق به ایران مؤکدتر شده است. اکنون می‌توان دانست که دولت علیّه ایران به واسطهٔ معاهدهٔ اخیرهٔ ارض‌روم چقدر از حقوق باهرهٔ قدیمه و صریحهٔ خود فداکاری کرده، جای توقعی باقی نگذاشته است؛ زیرا از خلیج فارس تا جسّان هر چه در یسار شط به موجب معاهدهٔ اخیره به عثمانیّه می‌ماند،

فداکاری ایران است از حدود قدیمه خود در این سمت، تا چه رسد به فداکاریهای سمت کردستان و آذربایجان که از فداکاریهای این سمت نیز بس زیادتر است.

ثالثاً اگر اعتراف عشیرت بنی‌لام را به این‌که حکومت لرستان از وفات حسن‌خان فیلی به بعد نصف خمس از محصول اراضی باغسائی می‌گیرند، برای رفع هرگونه شبهات محتمله فقط به متصرف بودن حکومت ایران به نصف خمس از محصول اراضی (۲۵۳) و مزارع باغسائی معنی نموده، داخل خط استاتوقوی ایران بدانیم؛ باز گویا پس از ملاحظهٔ کلیه محل تفاوت و منافاتی با نقطه‌ریزی فوق نخواهد داشت، بلکه ممکن است باز آنچه در خارج نقطه‌ریزی مزبور به طرف بنی‌لام یا عثمانیّه مانده است، خیلی زیاد از آنچه در داخل نقطه‌ریزی است، بوده باشد؛ زیرا اغلب اراضی مشروبه تا قنال غربیه و نهر شهابی واقعه در یمین رود چنگوله و چاههای قرمچی و غیره و غیره شرقاً تا رودخانهٔ تیپ و غرباً تا جسّان و بادرائی که همگی از اراضی باغسائی هستند، در خارج نقطه‌ریزی مزبور مانده‌اند و بالنسبه گویا خیلی زیاده از نصف باغسائی می‌باشد.

رابعاً در ضمن شرح حال مزبور، بنی‌لام‌ها برای مزید بسط ادعای خودشان اظهار نموده‌اند که حدود حالیه ما بین آنها و فیلی‌ها کوههاست. حتی درویش پاشا نیز به همین خیال در ضمن «سیاحتنامهٔ» خود، (صفحه ۲۴) نوشته است: خط حدود حالیه (۲۵۴) از منتهای دامنه‌های جبال پشتکوه که تا اراضی بسیطه ممتد شده نیز می‌گذرد، یعنی محل اتصال منتهای آنها به اراضی بسیطه عبارت از حدود حالیه است (یعنی خط استاتوقو) است و خورشید پاشا هم در ضمن سیاحتنامهٔ خویش (صفحهٔ ۹۵) نوشته است: «عشایر فیلی تابع ایران در جوانب غربی و شرقی سلسله‌جبال کبیرکوه و صحراهایی که جبال مزبوره حاوی هستند، سکنی

دارند و عشایر بنی‌لام در صحراهایی که محاذی دامنه‌های سلسله‌جبال پشتکوه است، سکنی دارند».[1] با این‌که تفاصیل مزبوره برای مزید توسیع ادعا است، باز چون مدلول کلیه این سه عبارت چنین است که کوهها و دامنه‌های آنها تا این‌که منتهی و متصل به اراضی بسیطه شوند و هر گونه اراضی بسیطه که جبال مزبوره به آنها حاوی هستند، جزو پشتکوه و متعلق عشایر فیلی است. یعنی به هر حالتی ملک مخصوص ایران و داخل خط استاتوقوی ایران است. بنابراین ادعای عشیرت بنی‌لام با عثمانیّه (۲۵۵) در حق صیفی و ملخطاوی به حکم این سه فقره بیانات خودشان نیز به کلی باطل و منافی استاتوقو می‌باشد؛ زیرا کوهها به اعتراف هرسه جزو پشتکوه و داخل حدود استاتوقوی ایران است. خصوصاً سلسله‌جبال حمرین تا منتهی شدن آن به ذروهٔ قلعهٔ دیزان و دماغهٔ غربی جبل شیر که علاوه بر اعترافات ثلاثه فوق باز خورشید پاشا در ضمن تحقیق موقع قلعهٔ چنگوله که در میان همین رشته‌جبل حمرین قدری بالاتر از باغسائی است؛ در صفحه ۹۹ تعلق سلسله مزبوره را به قطعهٔ پشتکوه تکرار کرده، نوشته است: «قلعهٔ چنگوله و کوشک غضنفر محل‌هایی هستند که در قطعهٔ پشتکوه واقعند».[2] علی‌هذا، اراضی واقعه در شمال سلسلهٔ مزبوره که سمت داخله ایران و من‌جمله صیفی و ملخطاوی است، حتماً به موجب هر سه اعتراف خودشان نیز داخل خط

---

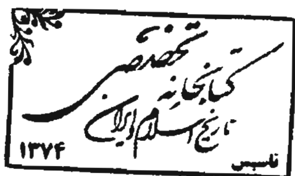
۱. عبارت مزبور، ترجمهٔ این فقره از *سیاحت‌نامهٔ حدود* خورشید پاشا است: «بنی‌لام عشایری نه مجاور اولمق اوزره ایرانه تابع فیلی عشایری اولوب بو عشایر ممالک ایرانیه‌دن خرم‌آباد نام محلک غربی جنوبیسینده واقع کبیرکوه اسمیله مشتهر اولان سلسله‌جبالک شرقی و غربی یوزلرنده و حاوی اولذیغی صحاری ده ساکن اولوب». سیاحت‌نامهٔ حدود، تألیف خورشید پاشا، به کوشش علاءالدین اثر، استانبول، ۱۹۹۷، متن خطی، صفحهٔ ۹۵.

۲. عبارت مزبور، ترجمهٔ این فقره از *سیاحت‌نامهٔ حدود* خورشید پاشا است: «جهانماده مسطور چنگوله قلعه‌سی و کوشک غضنفر نام محللر پشتکوه قطعه سنده واقع محللردر». همان، حاشیهٔ صفحهٔ ۹۹.

استاتوقوی ایران بوده و می‌باشد. پس ادعای خلاف آن ادعا به خلاف اعترافات فوق است و بدین جهت باطل است. (۲۵۶)

دلیل چهارم

در قطعهٔ پشتکوه واقع شدن قلعهٔ چنگوله که در سلسله‌جبل حمرین در میان تنگه واقع شده است و تعلق سلسله‌جبال مزبور به ایران که موافق بیانات فوق به هر تعبیری متفق علیه خورشید پاشا و درویش پاشا و عشیرت بنی‌لام است، بالطبع و بالاستلزام دلیل قوی است که باغسائی نیز در ایام گردش حدود و قبل از آن هم متعلق پشتکوه بوده و هست؛ زیرا اراضی چنگوله چنان‌که شهوداً نیز محسوس است؛ منحصر به باغسائی و مزارع آن است. و قلعه چنگوله محض ملاحظه این‌که اهالی باغسائی که تبعهٔ ایران بوده‌اند، پناهی داشته، بعض ذخایر و اثقال خودشان را از هجوم غافلانه اعراب همجوار خودشان بتوانند محافظت نمایند، من‌القدیم، در میان سلسله‌جبال حمرین در میان تنگه دوآب چنگوله از رشته‌جبال حمرین به صفحه باغسائی جاری می‌شود، ساخته شده است که هم پناه اهالی باغسائی(۲۵۷) و هم محکمه بوده است، از طرف حکومت در قرب حدود که بتواند اهالی باغسائی را حمایت و از تعرض اعراب صیانت نماید. بدیهی است که اگر باغسائی در تصرف اعراب بنی‌لام و سکنه و زراع آن از طوایف بنی‌لام غیر تابع ایران می‌بود، می‌بایست محکمه مأمن اهالی آن حوالی شط و دورتر از حدود پشتکوه بوده باشد تا بتوانند از هجوم غافلانه پشتکوهی مأمون باشند نه این‌که در داخل قطعه پشتکوه واقع شده، به همه جهت و همه وقت در تحت تسلط پشتکوهی بشوند.



دلیل پنجم و ششم

مضمون دو طغرا مضبطهٔ مجلس قایم‌مقامی بنی‌لام است که یکی را در ایام والی‌گری مصطفی پاشا در بغداد به تاریخ پانزدهم رجب ۱۲۷۷ و دیگری را در ایام والی‌گری احمد توفیق پاشا در بغداد به تاریخ ۲۹ شهر صفر ۱۲۷۸ به موجب ادعای عشیرت (۲۵۸)در مجلس قایم‌مقامی بنی‌لام تنظیم و خلاصهٔ آن را والیان مشارٌالیها رسماً در ضمن مذکّره به کارپردازخانه دولت علیّه ایران مقیم بغداد تحریر و تقدیم نموده‌اند، لزوماً سواد آن دو مذکّره عیناً و ترجمهً اینک مزیداً للاطلاع به همین موقع درج می‌شود.

سواد مذکره مصطفی نوری پاشا، مشیر اردوی عراق و والی بغداد که به تاریخ ۱۵شهر رجب ۱۲۷۷ به کارپردازی اوّل دولت علیّه مقیم بغداد نوشته‌اند.

نجاتیلو بهی الشیم‌خان جنابلری طرف دولت بهیه ایرانیه دن لرستان والیلگنه نصب و تعیین اولنمش اولان حسین‌قلی‌خان بش یوز پیاده سرباز و ایکی یوز مقداری عشایر آتلوسی و بر قطعه توپ استصحانیله بدره یه اوچ ساعت بعدی اولان و دولت علیه ایله دولت بهیه ایرانیه بیننده بالمناصفه مشترک بولنان صیفی نام محله گله‌رک اقامت اتمیه سندن طولایی اصحاب تجارت خوفه واهب اولوب طاغدن ورود ایتمکده اولان انواع مأکولات و اموال تجارت قطع اولندغی و بونکله برابرخان مؤمیٰ‌الیه مسافرتله بوره ده بولنان عباس‌خانه اجرای اغراض ایچون فلاحتله مشغول بولنان تبعه سنک حیواناتی سخره یه آله رق اصحابنه رود ارجاعنه ممانعت ایتمکده و بوندن بشقه بدره و توابعی مقاطعاتنه سکته ورمکده بولنه یعنی بیانیله اجرای ایجابی خصوصی بنی‌لام قایم‌مقام‌لغی مجلسندن با مضبطه آنها اولنمش و مؤمیٰ‌الیه حسینقلی‌خانک بویله کلیتو عسکر ایله بین‌الدولتین

مشترک اولان محله گلوب اقامت و ازعاج اهالی و فقرایه مبادرت ایلمسی دولت علیّه ایله دولت بهیه ایرانیّه بیننده درکار اولان و آن بـه آن تزایـد و استقراری مسلم بولنـان مسـالمات صـحیحه‌یـه مبـاین کـورلمش و خـان مؤمیٰ‌الیهک بو وجهله واقع اوللرن حرکاتنه جناب والـدلری دخـی راضـی اولمیه جغلری بدیهی بـولنمش اولمغلـه موجـود معیّتـی بولنـان عسـکر و عشایر ایله قالقوب مرکـز مـأموریتی اولان محلـه چکیلـه رک وُقوعیـولان مضراتنک‌اند فاعی و سـاینیک استحصـال و اسـتکمالیله کیفیلیـک سـوزی خالصانه (۲۶۰) مزه بیان و از باری خصوصـنه همـت بیـورملری ملـتمس مخابه مزدر.

ترجمهٔ مکتوب فوق است که از طرف جناب مصطفی پاشا، والی بغداد به کارپردازخانه اوّل بغداد به تاریخ ۱۵ شهر رجب ۱۲۷۷ نوشته شده است

از قرار مفاد مضبطه که از طرف مجلس قایم‌مقامی بنی‌لام رسیده است، حسین‌قلی‌خان که از طرف دولت علیّه ایران به والیگری لرسـتان نصـب و تعیین شده با پانصد نفر سرباز پیاده و دویست سوار از عشایر با یک قطعه توپ به اراضی صیفی که سه ساعت از قریه بدره بُعد مسافت دارد، ما بین دولت علیّه عثمانی و دولت علیّه ایـران بالمناصـفه مشـترک اسـت، آمـده اقامت نموده است و به این جهت تجّاری که از طرف کوهستان مـأکولات و مال‌التجاره می‌آورده‌اند، خایف شده، قطع عبور و مرور نموده‌اند و دیگر آن‌که خان مؤمیٰ‌الیه جهت اجرای غرض و نفسانیّتی که با عبـاس‌خـان کـه حال مسافرةً در بدره است دارد، بعض حیوانات از رعایای او گرفته، بدون اجرت به بـارکش گـذارده و بـه صـاحبانش (۲۶۱) رد و اعـاده نمـی‌دارد.

این‌گونه آمدن حسین‌قلی‌خان مؤمیٰ‌الیه با عساکر کلیّه بـه اراضـی مشـترکه بین‌الدولتین و مبادرت او به ازعاج اهالی و فقرای این اطراف، حقیقتاً مباین مسالماتی که آن به آن ما بین دولتین در تزاید و استقرار است، مـی‌باشـد و بدیهی است که جناب والای شما هم به این گونه حرکات خان مـؤمیٰ‌الیـه راضی نخواهد شد؛ ملتمس است وسایلی را تحصیل و تکمیل نمائیـد کـه خان مؤمیٰ‌الیه بـا عسـاکر و جمـاعتی کـه همـراه او مـی‌باشـند، بـه مرکـز مأموریت خود مراجعت نموده، مضرات واقعه مندفع شـده، کیفیـت را بـه طرف اخلاصمند مرقوم دارید.

سواد تذکره که از طرف احمد توفیق پاشا، مشیر اردوی عراق بغداد به تاریخ ۲۹ شهر صفر ۱۲۷۸ به کارپردازخانه اوّل بغداد قلمی شده است

بنی‌لام قایم‌مقام لغی داخلنده کـائن زورباطیـه قریـه سـندا اوچ[۱] سـاعت مسافه ده واقع اولوب دولوب دولت علیه ایله ایران دولت بهیـه سـی بیننـده مشترک اولان ملخطاوی زیننـده زراعـت (۲۶۲) ایـدن ملخطـاوی عشـیرتی معتاد سابقی وجهله عاید اولان خمس حاصلاتک نصـفی کنـدولری آلـوب نصف دیگری آل بومجهر دیره سنه تابع الطعـان عشـیرتنه دیرمـه لـری لازم کلور ایکن حاصلاتک جمله سی قالدیروب قریه مزبوره در انبار ایله کلریـد بوندن باشقه لرستان والی‌سی حسین‌قلی‌خان نک مقدما بدره زورباطیه اهالی لیلرندن نهب و غصـب استمیش اولـدیغی اغنـام و حیوانـات سـائره نـک استردادنده ممانعت ایلدیکی و ذخایر مزبوره نک بـر معتـاد قـدیم تقسـیمی

---

۱. در اصل به اشتباه: فوج.

ضمننده نفرات موظفه بلوک باشیلرندن احمد آقاخان مؤمیٰالیه گوندریلمش حالده راکب اولدیغی حیواننی سرقت ایتدیروب اون گون صکره یرینه پیانیله اجابنک اجراسی خصوصی بنی‌لام قایم مقام لغندن با مضبطه انها اولنمش و زمین مذکور حاصلاتنک معتاد سابقی وجهله تقسیمی و اموال منهوبهٔ مذکوره نک استرداد لازمه دن و بین الدولتین جاری اولان سلم و صفوت شعاریلرنده دخی تجویز اولنمیه بو صورتله معاکسه اتمیسی و گوندریلدن مأموره جواب ویرمسی نزد نصفت شعاریلرنده (۲۶۳) دخی تجویز اولنمیه جغی زمین رتبه بداهت بولنمش اولمغله کیفلیک طرف والدلرندن ایجابی ایدن حکام ایرانیه‌یه موکداً اشعار اولنه رق بر منوال محرر ایجابنک اجراسیله کفیتیک سوی محبی به بیان و از باری خصوصنه همت بیورملری سیاقنده تذکرهٔ مخلص ترقمینه ابتدا قلذی.

ترجمهٔ فارسی تذکرهٔ فوق مورخهٔ ۲۹ صفر سنهٔ ۱۲۷۸

به قراری که از قایم‌مقامی بنی‌لام به موجب مضبطه اظهار و اجرای موجبات آن درخواست شده است، زمین ملخطاوی که به فاصلهٔ سه ساعت مسافت از زورباطیه در داخل قایم‌مقامی بنی‌لام واقع و فیما بین دولت علیّه و دولت بهیّه ایران مشترک عشیرت ملخطاوی که زارعین زمین مزبورند، می‌بایست موافق معتاد سابق خمس عایدی از محصولات آنجا را نصفی خودشان گرفته، نصف دیگر را به عشیرت آل طعان تابع دیرهٔ آل‌بومجهر بدهند. تمامی حاصلات را برداشته (۲۶۴) در قریهٔ مزبوره انبار کرده‌اند و علاوه بر آن اغنام و حیوانات سائره اهل بادره و زورباطیه را که سابقاً نهب و غصب کرده بوده‌اند، حسین قلی‌خان والی لرستان از استرداد

آنها ممانعت می‌نماید و احمد آقا بلوک‌باشی نفرات موظفه را نزد خان مؤمیٰ‌الیه فرستاده بودند که محصولات مزبوره را بر وفق معتاد قدیم قسمت نمایند، به تحریک خان مؤمیٰ‌الیه مال سواری او را سرقت کرده است که حاصلات مزبور را نخواهد داد. از این‌که تقسیم حاصلات مزبوره بر وفق معتاد سابق و استرداد اموال منهوبه از جمله امور لازمه‌دار موجبات سلم و صفوت جاریه بین‌الدولتین است، بدیهی است که در نزد انصاف اشعار جناب شما نیز این گونه رفتار منعکسانه خان مؤمیٰ‌الیه و جواب کردن او به مأموری که از این طرف فرستاده شده است، مجوّز نخواهد گردید. علی‌هذا، به ترقیم مذکره مخلصانه مبادرت شد که همت فرموده، کیفیت را به هر کدام از حکام ایرانیّه که لازم است مؤکداً (۲۶۵) اشعار و موجبات آن را بر منوال محرر مجری داشته، کیفیت را به سوی محبانه اظهار دارند. انتهی.

چون در ضمن تذکره‌های مزبور عشیرت بنی‌لام و مجلس قایم‌مقامی بنی‌لام و دو ایالت بغداد به ملکیّت و تصرفات قدیمه و حالیه ایران در حق اراضی صیفی و ملخطاوی تبعهٔ ایران را در اراضی ملخطاوی از عهد قدیم تا حال تحریر تذکره‌های مزبوره تصدیق کرده‌اند و ضمناً برای عثمانیّه و خودشان نیز ادّعای شراکتی قلمداد کرده‌اند، علی‌هذا محض ملاحظه این‌که مبنای اظهارات و اعترافات مذکوره مضبطه عشیرات بنی‌لام و مجلس قایم‌مقامی است که اصل مدعی معدود می‌شوند، لابد ملاحظات مغرضانه ذیل به آن مرتب می‌گردد.

اوّلاً موافق اظهارات مزبوره معلوم می‌شود که اقلاً نصف صیفی و ملخطاوی (۲۶۶) محققاً و بلاشبهه متعلق ایران است و ادعای بنی‌لام و عثمانی فقط در نصف باقی است و اطلاق اسم صیفی و ملخطاوی با اراضی معلومه مزبوره

اختراعی نیست. همیشه و من‌القدیم به همین اسم، مسمّی و معروف بوده و هستند، ولی اطلاق اسم اراضی سیدحسن به آنجاها کلاً یا بعضاً اختراعی عثمانیّه و برای انکار حقوق ایران است. گویا برای این‌که اسم عشایر ایران یعنی صیفی و ملخطاوی به اراضی مزبوره اطلاق نشده، من باب تسمیه محلّ به اسم حالّ دلیل ملکیّت ایران نشود، تغییر اسم داده، اراضی سیدحسن تعبیر می‌نماید.

ثانیاً چون در ضمن این اظهارات، با وجود اعتراف به این‌که سکنه و زرّاع ملخطاوی من‌القدیم تا حال تحریر، تذکره‌های مزبوره عشیرت ملخطاوی تبعهٔ ایران بوده و هر ساله نصف خمس محصولات آنجا را عشیرت مزبوره می‌گرفته‌اند، باز ادعای شراکت و نصف خمس برای عثمانیّه و بنی‌لام نموده‌اند و حال آن که در ضمن مضبطه اولی که عشیرت بنی‌لام در ایام گردش وکلای دول اربعه در سرحد به درویش پاشا داده‌اند (۲۶۷) و سواد آن در جزء دلیل دوم فوق ثبت شد، عشیرت مزبوره هیچ‌گونه ادعائی در حق اراضی ملخطاوی یعنی در اراضی یسار رود کاوی چه برای خود چه برای عثمانیه اظهار ننموده‌اند، علی‌هذا به سبب تعارض مضبطه و اظهارات سابقه و لاحقه عشیرت بنی‌لام با یکدیگر بالطبع با ادعای لاحق یعنی ادعای نصف خمس محصول ملخطاوی و ادعای شرکتی برای عثمانیّه در حق آنجا حکمی مترتب نگشته، از مقوله خیال ثانوی و اختراعی بعدد غیر قابل استماع معدود گردید، فقط حکم اعترافات لاحق باقی ماند که من‌جمله متصرف بودن ایران و عشیرت ایران به اراضی ملخطاوی از عهد قدیم تا حال تحریر مذکّره‌ها و هر ساله عاید شدن بهره و حاصلات اراضی ملخطاوی به ایران است؛ بی‌آن که عثمانیّه یا بنی‌لام حق ادعای نصف خمس از محصول آن داشته باشد. این معنی که متفقٌ‌علیه عشیرت بنی‌لام و قایم‌مقامی آن و دو ایالت بغداد است، تعلق به اراضی ملخطاوی را به ایران یعنی صحت خط

استاتوقوی آن را که به موجب (۲۶۸) نقطه‌ریزی فوق از محاذی دماغه غربی جبل شیر تا مخلط یا مجرای کنجیان‌چم سرا بالا برده‌ام، کاملاً تصدیق می‌نماید و علاوه بر آن از ملاحظه این تفصیل محقق می‌شود که مضبطه‌های صادره از همچو مجالس عثمانیّه چقدرها مغایر هم و تابع اغراض شخصیّه است.

ثالثاً در خصوص اراضی صیفی، یعنی اراضی واقعه فی‌مابین رود کاوی و کنجیان‌چم چون عشیرت بنی‌لام در ضمن مضبطه سابق خودشان که به درویش پاشا داده‌اند، تصریح کرده‌اند که ساکنین آنجا از طوایف فیلی تبعهٔ ایرانند، حتی حکام پشتکوه وجه سرانه از آنها می‌گیرند و در مضبطه لاحق به ملکیّت ایران هم در حق آنجا تصریح کرده‌اند، منتها این است ضمناً اسناد شراکتی هم به عثمانیه داده‌اند. خلاصه و حاصل این‌که تفصیلی از یک طرف اعتراف می‌شود به این‌که اراضی مزبوره من‌القدیم تا حال تحریر مضبطه لاحقه و مذکّره‌های مذکوره به ملکیّت ایران معروف و سکنهٔ آنجا طوایف فیلی تبعه ایران بوده و اقلاً از عهد حسن‌خان فیلی به بعد یعنی تقریباً ده بیست سال قبل از عقد معاهدهٔ اخیره ارض‌روم (۲۶۹) تا حال تحریر مضبطه‌های فوق در تصرف ایران بوده است. این معنی کاملاً مصدّق خط استاتوقوی بودن مجرای کنجیان‌چم است. از مخلط به بالا تا جایی که خط مزبور از مجرای کنجیان‌چم به طرف یمین آن بیرون رود و از طرف دیگر ادعای شراکت مجهولی برای عثمانیه و ادعای تصرف زایل و غیر معلومی برای بنی‌لام که به قول خودشان اقلاً ده بیست سال قبل از عقد معاهدهٔ اخیره زایل و متروک شده است می‌باشد که هیچ یک آنها اگر محقق هم می‌بودند، ناقض خط استاتوقوی مزبور نمی‌توانستند بشوند؛ زیرا تصرفات ایام عقد معاهدهٔ اخیره از ارض‌روم و ایام گردش وکلای دول اربعه در سرحد برای تشخیص خط استاتوقو معتبر است لاغیر. و حال آن که سکنی و تصرف این اراضی را که ایالت

بغداد و عشیرت بنی‌لام به طوایف آل طعان و آل حُمَیسن بنی‌لام اسناد می‌دهند. دو طایفهٔ مزبور هیچ یک چنان که خورشید پاشا هم در ضمن *سیاحت‌نامهٔ* خود صفحه ۸۶ نوشته است، قریه‌نشین نیستند، (۲۷۰) بلکه از مقوله شاویه‌اند. یعنی دائم به عنوان علف‌چرانی متحرک و کوچرو هستند و هیچ وقتی در یک جا مستقر و ساکن نمی‌باشند که ضمناً زراعت و فلاحتی هم داشته باشند. بدین واسطه، در حق اراضی صیفی هم اسناد سکنی و زراعتی برای آنها قابل مصداق حقیقی بوده باشد؛ زیرا اگر محل معینی برای سکنی و زراعت خود می‌داشتند چنان که خورشید پاشا طوایف قریه‌نشین بنی‌لام را در ضمن *سیاحتنامهٔ* مزبوره صفحهٔ ۲۹ با شماره خانوار و اسامی تیره و طوایف آنها و اسامی محل نشیمن هر یک تفصیل داده است، محل نشیمن طوایف مزبوره را نیز در آن ضمن می‌نوشت.

رابعاً همچنین است حالت اعرابی که تعلق باغسائی را برای خود ادعا می‌نمایند یا عثمانیه به آنها اسناد می‌دهند، یعنی محض ادعا و حرفی است بی‌پا؛ زیرا اگر واقعاً از طوایف اعراب تبعهٔ عثمانیّه در آنجا اقامت و فلاحتی می‌داشت، اقلاً نهرهای باغسائی هم با آن همه عرض و طولی که دارند، مثل بعضی نهرهای دیگر که (۲۷۱) خورشید پاشا ساکنین حواشی هر یک را با شماره خانوار هر یک در ضمن *سیاحت‌نامهٔ* خود در صفحه ۹۲ و ۹۳ تفصیل داده است. در نظر خورشید پاشا قابل اهمیت می‌توانست بشود که اسامی نهرهای باغسائی و زارعان و ساکنان حواشی هر یک را نیز تفصیل بدهد. این‌که هیچ تفصیل نداده است؛ دلیل است که ربطی به عثمانیّه و تبعه عثمانیّه نداشته است. و الّا مشارالیه به مقتضای مسلک خود که در تحریر *سیاحت‌نامهٔ* خود اتخاذ و التزام نموده است، تفصیل همگی را مثل سایر محالّ و عشایر راجع به عثمانیّه با اسم و رسم و شماره خانوار آنها ثبت و ضبط می‌شود.

دلیل هفتم

قید و تصدیق دفاتر لرستان و کرمانشاهان است که در دفاتر هر دو ایالت صورت بازدید منال دیوانی باغسائی و غریبه و صیفی و ملخطاوی و غیره که در عهد حکمرانی شاهزاده مغفور محمدعلی میرزا و وزارت مرحوم حاجی محمدحسین‌خان قراگوزلو در کرمانشاهان و حکومت (۲۷۲) و والی‌گری مرحوم حسن‌خان فیلی در لرستان ممیزی و بازدید شده است، در دفاتر هر دو ایالت مقید و تفصیل آن به قرار ذیل است.

چون وفات محمدعلی میرزای مغفور قبل از مصالحه سی‌وهشت [۱۲۳۸] واقع شده است، قید مزبور دلالت می‌کند به این‌که محالّ مزبوره قبل از معاهدهٔ اخیرهٔ ارض‌روم حتی قبل از مصالحه ایام ولیعهد مبرور نیز در تصرف ایران و ابواب جمع حسن‌خان فیلی والی پشتکوه بوده است، علی‌هذا، معلوم می‌شود که تصرف وُلات پشتکوه در آنجاها قدیمی است و سالها قبل از انعقاد معاهدهٔ اخیره حتی در عهد حسن‌خان والی پشتکوه نیز در تصرف ایران بوده است و این‌که بنی‌لام‌ها در مضبطهٔ خودشان اشاره کرده‌اند که پیران حسن‌خان والی بعد از فوت پدر حادثاً مصدر تعرض و تصرف اراضی مزبوره شده‌اند، بی‌اصل و خلاف واقع است. گویا خواسته‌اند تصرف مشروع قدیمی وُلات پشتکوه را در آنجاها بدین عنوان مثل امر تازه و احداث وانمود کنند.

صورت قید دفاتر لرستان و کرمانشاهان که هر دو مطابق یکدیگرند

(۲۷۳) تشخیص قبض

جمع طایفهٔ صیفی و خانمی و ملخطاوی و باغسایی موافق بازدیدی که در زمان حکومت نواب غفران‌مآب شاهزاده محمدعلی میرزا مرحوم طاب ثراه به

وزارت مرحوم حاجی محمدحسین‌خان قراگوزلو جمع تمامی پشتکوه معین و ابواب جمع مرحوم حسن‌خان فیلی شده است:

۹۹۷ تومان و ۸۶۳۰ دینار

از بابت طایفهٔ صیفی و ملخطاوی و خانمی: ۳۱۷ تومان

نقد

۱۵۲ تومان و ۷۸۳۳ دینار

اصل

قیمت (؟)

۳۸ تومان و ۷۱۰۰ دینار (مقرراً) جمعی که جمع معمولی؛ ۷۷ تومان و ۴۲۰۰ دینار (المقرر) رایج: ۱۲۹ تومان و ۳۳۳ دینار.

اضافه: ۲۳ تومان و ۷۵۰۰ دینار

- از بابت پیشکشی شاهزاده نصرالله میرزا و محمدحسین‌خان قراگوزلو وزیر و میرزا محمد مستوفی لرستانی و سایر مستوفیان: ۱۶۱۷ تومان و ۴۸۰۰ دینار مِقرراً رسومی؟ طایفهٔ [مزبوره]: ۲۰ تومان

- از بابت روغن گوسفند (میر؟): ده خروار (مقرراً) رسومی طایفهٔ مزبوره: ۱۵ تومان (فی) ۲۵۰۰ دینار؛ ۳ تومان و ۷۵۰۰ دینار

فی جنس

از بابت اراضی خالصه دیوانی که محل زراعت طایفهٔ صیفی و خانمی و ملخطاوی است.

۱۷۵ خروار (مقرراً) از قرار خرواری ۶ قران

۱۰۵ تومان المقرر رایج به قرار سه تومان پنج قران

= ۱۷۵ تومان (۲۷۴)

از بابت باغسایی سوای باغات ملکی به ضابطی رئیس (صادر؟)

نقد

از بابت صیفی‌کاری محال باغسایی و غریوه (یعنی غریبه) و چاه آب قرمچی و سایر که خمس زراعت به دیوان اعلی منظور شده.

فضی: ۱۶۶ تومان و ۵۰۰ دینار (مقرراً) رایج: ۲۷۶ تومان و ۷۵۰۰ دینار

فی جنس

خالصه از بابت محصول شتوی محالّ مزبور، ۲۸۰ خرورا (فی) خرواری: ۸تومان؛

۲۲۴ تومان (مقرراً) رایج ۳۷۳ تومان و ۳۳۳۳ دینار

شرح تصدیق مستوفیان لرستان و کرمانشاهان

جمع دیوانی طایفهٔ صیفی و ملخطاوی و اراضی مزروعی آنها و محالّ باغسایی و توابع به قرار تفصیل فوق جزو جمعی است که در عهد حکمرانی نوّاب غفران‌مآب شاهزاده محمدعلی میرزا طاب‌ثراه و وزارت مرحوم محمدحسین‌خان قراگوزلو بازدید و مشخص و به حسن‌خان والی مرحوم ابواب‌جمع شده و در دفاتر کرمانشاهان و لرستان ضبط است. (۲۷۵) عبارت جمعی دو جمع معمولی که در ضمن فرد فوق در ذیل اصل مرقوم شده است، دلیل است بر این‌که سالها قبل از بازدید مزبور نیز جمعی برای سکنهٔ این اراضی از طرف دولت مقرر بوده، در این بازدید جمعی دو جمع شده و این معنی دلیل قدمت تصرف ایران در آنجاها است.

دلیل هشتم

مضبطه و شهادت اهل پشتکوه است که همیشه باغسائی و سایر اراضی مبحوثٌ‌عنها ملک ایران و در تصرف ولات پشتکوه بوده است.

دلیل نهم

عزل و نصب ضبّاط و رئیسان باغسائی است که همیشه ولات پشتکوه یک‌نفر توشمال برای ریاست طوایف و یک نفر رئیس برای ریاست فلاحان در باغسائی به ضبط عمل آنجا می‌گماشته‌اند و هنگام اقتضاء آنها عزل و نصب می‌کرده‌اند و به قرار شهادت اهالی اسامی اغلب آنها از عهد والی‌گری مرحوم شاهوردی‌خان[1] که گویا مقارن ایام (۲۷۶) سلطنت شاه‌سلیمان صفوی بوده است، تا این عهد فیروز مضبوط و معین است که من‌جمله توشمال میرزا علی شومان و توشمال یعقوب و توشمال قیطاس و سلیمان‌خان عموی والی معروف به شاه‌سلیمان و قاسم‌بیک و حسین‌خان پسر والی و توشمال محسن و میرزا اسمعیل‌خان و توشمال آقا علی کُرد و مهدی‌بیک و داغربیک و کرم‌الله و عبدالله‌بیک، ولدبیک و نظربیک توشمال و رئیس حسن و رئیس قادر و رئیس عبدالعباس و رئیس کلب رضا و رئیس جادر (یعنی قادر) ثانی و رئیس عباس ثانی و رئیس موسی و رئیس غلامحسین و رئیس علیی است که این آخری قبل از جلوس ابد مأنوس همایونی یعنی قبل از ۱۲۶۴ هجری تا چند سال قبل سمت ریاست داشت و در گردش وکلای دول اربعه در سرحد با تسلط تمام مصدر خدمت بود و چند نفری از اشخاص فوق در سنهٔ ۱۲۸۶ یعنی در ایام مأموریت فدوی به پشتکوه نیز در حال حیات بودند (۲۷۷) که من‌جمله باز یکی رئیس علیی و متصدی امر ریاست باغسائی بود که سه سال بعد از مراجعت فدوی عربها کشتند.

دلیل دهم

دلیل دهم خانه و منزل اغلب همین ضبّاط و مباشرین است که هنوز در توی

---

۱. در حاشیه: سجع مهر شاهوردی‌خان مرحوم مزبور [چنین] است: «از سلیمان جهان شد شاهوردی کامیاب».

قلعه مخروبه باغسائی با اسم و رسم آنها شمارش باقی است و کذلک خرابهٔ باغات آنها است که به اسم خودشان مشهور است.

دلیل یازدهم

اقدامات قاهرانه متوالی عثمانیّه به تخریب این محالّ و ازالهٔ اسم آنها از این صفحه است. اگر ملک عثمانیّه می‌بود، تعمیر می‌کردند نه تخریب و اگر متصرف می‌بودند، سوق عسکر نمی‌نمودند.

دلیل دوازدهم (۲۷۸)

طفره و کوتاهی عثمانیّه از رسیدگی و کشف حقیقت ملکیّت آنها است که بارها بر حسب تکلیف دولت علیّه ایران مأمور طرفین معین شده است که حقیقت ملکیت آنجاها را رسیدگی و معلوم کنند که عهداً متعلق کدام طرف می‌باشد. باز به هر نحوی است از فرستادن مأمور و تشبث تحقیقات مقتضیه طفره و تخلف نموده، مجال شروع به تحقیقی نداده، مأمورین خود را یا از بین راه ارجاع و مأمور جای دیگر یا از اصل مفسوخ و ملغی نموده‌اند.

خاتمه

چون به دلایل مسطورهٔ فوق، خاصه به موجب مضبطهٔ سابق و لاحق بنی‌لام‌ها، محقق می‌شود که چندین سال قبل از معاهدهٔ اخیرهٔ ارض‌روم، باغسائی و سایر اراضی مذکوره در تصرف حکام ایران بوده است، علی‌هذا این فقره را نیز برای رفع شبههٔ معاهدات مفسوخهٔ عتیقه می‌توان از اقوی‌ترین دلایل شمرد، و آن اعتراف انور افندی مأمور مخصوص عثمانی در مجلس قومیسیون مختلط ارض‌روم است که برای

عقد معاهدهٔ اخیره تشکیل شده بود. مشارٌالیه، در مجلس (۲۷۹) دهم و یازدهم[1] در جواب مأمورین واسطه رسماً و صریحاً گفته است که دولت عثمانیّه در این صفحات ادعائی ندارد. چون هنوز آن وقت، عهدنامهٔ اخیره قرین حسن انجام نگشته، اعتبار عهدنامهٔ عتیقه در حق حدود باقی بود، این اعتراف مشارٌالیه ثابت می‌کنند که به موجب معاهدات قدیمه نیز دولت عثمانیّه ادّعا و حقی در این اراضی نداشته و به هر عهدی به ملکیّت خالص ایران مسلم بوده است؛ زیرا اگر مسلم نمی‌بود، البته مأمور عثمانی (با وجود ثبوت تصرّفات ایران در آنجاها که اقلاً چندین سال قبل از انعقاد مجالس ارض‌روم هم در تصرّف ایران بوده است) به شدت تمام ادّعا و مطالبه نموده به هیچ وجه خودداری نمی‌نمود، سهل است، هرگز اعتراف رسمی به عدم ادّعای خود در حق اراضی مزبوره نمی‌کرد. از این تفاصیل معلوم می‌شود که اراضی مزبوره همیشه و به هر عهدی در تصرّف مشروع ایران و معروف به ملکیّت ایران بوده و هست، تا چه رسد به حکم استاتوقو که تعلق آنجاها را به ایران (۲۸۰) کاملاً ثابت و مدلل می‌نماید. اگرچه دلایل سایرهٔ یازدهم برای اثبات این مرام داریم، ولی به همین قدر در نزد هر منصفی گویا اکتفا می‌توان نمود. غرهٔ جمادی‌الثانیه سنهٔ ۱۳۰۲. (۲۸۱)

---

۱. برای آگاهی از صورت‌مجلس یازدهم ارزنةالروم نگاه کنید به *گزیدهٔ اسناد سیاسی ایران و عثمانی* از انتشارات وزارت امور خارجه، ج۱، ص۷۲۰-۷۳۴. گفتنی است که صورت‌مجلس دهم در هنگام چاپ کتاب مزبور یافت نشده است.

- **قاضی‌زادهٔ کرهرودی**
- **ابراهیم عرب‌پور**

دو مکتوب از قاضی‌زاده کرهرودی

مقدّمه

شرح حال و آثار قاضی‌زاده: عبدالخالق کرهرودی ملقّب به علاءالدین، معروف به قاضی‌زادهٔ کرهرودی یا قاضی کرهرودی[1] از علمای قرن یازدهم هجری است. میرزاعبدالله افندی وی را در شمار دانشمندان امامیه یاد کرده و در وصف وی نوشته: «فاضلی عادل و عالمی محقّق و مدقّقی متکلّم و سراینده‌ای نیکوسخن و منشی صوفی‌مشرب بوده».[2] قاضی‌زاده از شاگردان شیخ بهایی (متوفّی ۱۰۳۱) است.[3] وی با شیخ بهایی دربارهٔ امامت مناظره کرده و رساله‌ای به نام *تحفهٔ شاهیه* درباره امامت و رسالهٔ دیگری بزرگ‌تر از آن در امامت نگاشته

---

۱. کرهرود که در برخی منابع گرهرود و در شماری کوهرود ذکر شده است، نام دهکده یا قصبه‌ای است میان همدان و اصفهان، ر.ک: *ریاض العلماء*، ۹۱/۳، و ظاهراً کرج ابودلف همین قصبه است که مغولان آن را ترکان‌موران گویند. ر.ک: *لغت‌نامه دهخدا* ذیل کرهرود.

۲. *ریاض العلماء*، ۹۱/۳.

۳. همان‌جا، ۹۱/۳؛ *هدیة‌الاحباب*، ص ۲۵۰.

است.[۱] در این رساله از مناظره‌ای که با قاضی‌زادهٔ ماوراءالنّهری (= خوارزمی) در حضور شاه‌عبّاس دربارهٔ امامت انجام داده، یاد کرده است که از آن رغبت فراوان وی به کلام صوفیه و علاقه‌اش به ارباب تصوّف ظاهر می‌شود.[۲] خوانساری نوشته: «قاضی‌زاده نتیجهٔ مناظرات خود را با خوارزمی در کتابی تدوین نموده که نسخه‌ای از آن نزد ما موجود است و از بهترین کتابهایی است که در ردّ سنّیان نگاشته شده است؛ در آن اصول و فروعشان را ردّ و نقض کرده است. این کتاب بیش از ده هزار بیت است که مؤلّف آن را به نام و درخواست شاه‌عبّاس اوّل تألیف کرده است و در آن مذهب حقّ را چنان‌که باید منقّح و آشکار ساخته است».[۳]

قاضی‌زاده مدّتی عهده‌دار منصب قضاوت قم بود.[۴] ظاهراً وی از علمای دربار شاه‌طهماسب صفوی و حاضرجواب بوده است؛ زیرا فطرت در این باره نوشته است: «قاضی‌زادهٔ کرهرود در مجلس شاه‌طهماسب شبی نشسته بود و شاه دماغِ صحبت داشت. در آن شب بسیار نشست. اهل مجلس همه به تنگ آمدند. فرمود که فلان شخص را ایلچی به هندوستان فرستادیم، بسیار در آمدن دیر کرد. قاضی‌زاده گفت: نشسته‌ایم تا بیاید!»[۵]

صاحب *روضات* نوشته: «ممکن است خوارزمی نامبرده همان احمد بن

۱. *روضات‌الجنّات*، ۱۲۱/۲.

۲. *ریاض‌العلماء*، ۹۱/۳.

۳. *روضات‌الجنّات*، ۱۲۱/۳–۱۲۲.

۴. *فرهنگ سخنوران*، ص ۳۷۶.

۵. *سفینهٔ فطرت*، نسخهٔ شمارهٔ ۸۹۸۰ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ص۱۷۳.

محمود باشد».[1] بنا به گزارش صاحب *ریاض*، *ریحانة‌الادب*، *هدیة‌الاحباب*، *روضات الجنّات*، و... قاضی‌زادهٔ کرهرودی در حضور شاه‌عبّاس با قاضی‌زادهٔ خوارزمی مناظره کرده است.[2] از طرفی سال وفات قاضی‌زادهٔ خوارزمی، احمد بن محمود ۹۸۸هـ.ق ذکر شده است[3] شاه‌عبّاس اوّل نیز از ۹۹۶ تا ۱۰۳۸ سلطنت کرده است. با توجّه به مطالب یادشده و دیگر شواهد و قراین، بسیار بعید است که مناظرهٔ کرهرودی با خوارزمی در مجلس شاه‌عبّاس انجام شده باشد، بنابراین یا طرف مناظرهٔ قاضی‌زاده فرد دیگری بوده و یا وفات قاضی‌زادهٔ خوارزمی بعد از ۹۸۸ اتّفاق افتاده است؟.[4]

کرهرود نام دهکده یا قصبه‌ای آباد است واقع بین همدان و اصفهان.[5] عدّه‌ای از دانشمندان کرهرود که از نوادگان قاضی مزبور بوده‌اند، به نام قاضی‌زادهٔ کرهرودی شناخته می‌شوند.[6]

آثار قاضی‌زادهٔ کرهرودی عبارتند از: ۱. *الاعتقادیه* ۲. *الامامه* که به نوشتهٔ آقابزرگ، وی را دو کتاب به این اسم بوده، یکی کبیر و مبسوط که در کتاب *تحفهٔ شاهیهٔ* مذکور ذیل مطالب را بدان ارجاع می‌دهد، و دیگری مختصر که مشتمل بر مناظرات مذکوره در فوق بوده و به تحفهٔ شاهیه معروف است. ۳. *تحفهٔ شاهیه* که به امر شاه‌عبّاس و به اسم او به پارسی تألیف شده و چنانچه

---

۱. *روضات‌الجنّات*، ۱۲۲/۲.

۲. همان‌جا، ۱۲۲/۲.

۳. *هدیة‌الاحباب*، ص ۲۵۰.

۴. مگر آن که بپذیریم مناظره در هرات در دوران کودکی یا نوجوانی شاه‌عباس انجام شده است؛ زیرا شاه‌عباس در ۹۷۸هـ.ق در هرات متولد و در همان‌جا در ۹۸۹ بر تخت نشسته و تا سال ۹۹۶ حاکم خراسان بوده است.

۵. *ریاض‌العلماء*، ۹۱/۳؛ *روضات الجنّات*، ۱۲۲/۲.

۶. *ریاض‌العلماء*، ۹۱/۳؛ *روضات‌الجنّات*، ۱۲۲/۲.

اشاره شد، یکی از دو کتاب اوست در امامت. ۴. *حاشیهٔ اثبات الواجب* جلال‌الدّین دوانی و یک نسخهٔ آن در خزانهٔ رضویه موجود است. ۵. *حاشیهٔ الهیات شرح تجرید* ۶. *حاشیهٔ جواهر شرح تجرید* قوشچی ۷. *دیوان اشعار*[1] ۸. *کحل الجواهر* ۹. *منشآت* (نامه‌هایی پراکنده در مجموعه‌ها و مکاتیب که به هم‌عصرانش نوشته است).

قاضی‌زادهٔ کرهرودی نامه‌ای به ملّامیر قاری نوشته که پاسخ وی در مجموعه شماره ۴۱۷۱/۱۷ کتابخانهٔ ملّی ملک موجود است.[2]

سال وفات قاضی‌زادهٔ کرهرودی به دست نیامد.

معرّفی نسخه‌ها: از نامه نخست دو نسخه در کتابخانهٔ ملّی ملک موجود است. یکی در ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۳۸۴۶/۵۹ که از آن با رمز «مل» استفاده کردیم، و دیگری در ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۶۳۲۳/۱۲۰ که از آن با رمز «مک» بهره بردیم. از نامهٔ دوم فقط یک نسخه می‌شناسم که آن هم متأسّفانه از پایان اسقاط است. بسیار جستم تا نسخه‌ای دیگر از آن به دست آرم، امّا میسّر نشد. نسخهٔ نامهٔ دوم در ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۳۸۴۶/۵۹ آمده است.

---

۱. *تذکرهٔ سام‌میرزا*، ص ۱۰۷؛ *الذریعة*، ۸۶۹/۹.

۲. *فهرست کتابخانهٔ ملّی ملک*، ۲۲۵/۷.

(۱)

سواد مکتوبی که قاضی‌زادهٔ کرهرود[ی] به یکی از وزرای رفیع‌الشّأن نوشته

بسمِ اللهِ و حَمدِه، یا مَنِ اصْطَفَیتَ لِخَتمِ الرّسالةِ مَن کان نبیّاً وآدمُ بینَ الماءِ والطّینِ،[۱] نَسأَلُكَ - بحقِّهِ علیك وبحقِّك علیه - دوامَ أیّامِ حیاةِ سَمِیِّه ومُطیعِ أمرِهِ ونَهیِهِ، محمّداً[۲] شفیعَ المذنبین مقروناً بِعُلُوِّ رُتبَتِهِ وسُمُوِّ مَنزِلَتِهِ إلی یومِ الدّین ـ نظم:

کی داشتم این گُمان که یادم نکنی / گاهی چو زمانه بر مرادم نکنی
با آن‌که به یادت گذرانم همه عمر / عمری گذرانی تو که یادم نکنی[۳]

***

مِنّي السّلامُ[۴] عَلىٰ مَن لا أُسَمِّیهِ / ومَن بِروحي مِنَ الأَسْواءِ أَفْدِیهِ[۵]
ومَن بِقَلبي وَسَمْعي[۶] حینَ أَذْكُرُهُ / وإنْ ذَكَرْتُ سِواهُ كُنْتُ أَعْنیهِ[۷]

---

۱. اشارت است به حدیثِ مشهور «کنتُ نبیّاً وآدمُ بینَ الماءِ والطّین». در برخی از منابع «... بین الروح والجسد» ضبط شده است، ترجمهٔ حدیث: «پیامبر بودم در حالی که آدم - علیه السّلام - میان آب و گِل بود». ر.ک: *جواهرالفقه* ابن‌براج، ص ۲۴۸؛ *مناقب ابن شهرآشوب*، ۱۸۳/۱؛ *عوالی اللئالی*، ۴۱۸/۱، ۱۲۱/۴؛ *انس‌التائبین*، ص ۲۶۲؛ *تمهیدات*، ص ۱۶۲؛ *روح‌الأرواح*، ص ۵۴۳؛ *مرصادالعباد*، ص ۱۳۷.

۲. اصل: محمّد؛ با توجه به سیاق عبارت تصحیح شد.

۳. در نسخه «مک» فقط مصراع نخست این رباعی آمده است.

۴. *دیوان زهیر المهلّبی*، إقْرأ سلامي.

۵. مک: فدیه.

۶. *دیوان زهیر*: ومَن أُعَرِّضُ عَنْه.

۷. این اشعار از بهاءالدّین زهیر بن محمّد بن علی المهلّبی العتکی (۵۸۱ - ۶۵۶) است. او در مکّه زاده شد و در قوص نشوونما یافت. نزد ملک‌صالح ایّوب به مصر رفت و از کاتبان نزدیک او گردید و سرانجام در مصر درگذشت. معنای این دو بیت چنین است:

سلام من بر کسی که نام وی را (بر زبان) نمی‌آورم، و (سلام من) بر کسی که با روح و جان خود او را از بدیها پاس می‌دارم. و کسی که هر گاه او را یاد کنم، در چشم و گوشم است. و اگر غیرش را یاد کنم، مقصودم اوست.



سلامی چو اجسام عِلْوی معظّم | سلامی چو ارواح قدسی مکرّم
سلامی دل‌ْافروز چون روی حوّا | سلامی جگرسوز چون آهِ آدم
ز اندوهگین خاطر ناتوانی | بر آن کس که نامش زداید ز دل غم

دعایی[۱] که سبحه‌طرازان عالم قدسی بالعشیّ والإبکار بل فی آناء اللیل وأطراف النّهار پیرایهٔ شاهد خلوت‌سرایِ تسبیحاتِ حظایر قدس نمایند، و ثنایی[۲] که مسبّحان جوامع انس بالغُدوّ والأسحار راتبهٔ یومیّه و وظیفهٔ مقرّرهٔ ساکنانِ شادَروان تنزّه و تقدّس گردانیده، واسطهٔ انخراط در خریطهٔ مقرّبان ملأ اعلا شناسند، مقرون به مضمونِ فیض‌مشحونِ ﴿فَادْعُوا اللهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدّینَ﴾[۳] و مصون از تطرّقِ شوایب محتملهٔ بُعدِ درگاه ربّ العالمین با قوافل اثنیهٔ صالحهٔ منتهضه از معمورهٔ مسکونهٔ ﴿وَاِذَا سَاَلَکَ عِبادی عَنّی فَاِنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعانِ﴾[۴] و رواحلِ عرشی‌مراحلِ هدیّهٔ زاکیهٔ خاصّهٔ خالصهٔ حاکیهٔ[۵] از اوراد مشحونةالسَّدادِ معتکفان روضهٔ رضیّه و عَتَبهٔ عَلِیّه و سُدّهٔ سَنیّه که مشکات اَمارات قبول تضرّعات و[۶] تخشّعاتش از مصباح لازمةالنَّجاح اَنفاسِ فیض‌اقتباس زمرهٔ مقدّسهٔ کرّوبیّین و روحانیّین مُحدِقین آن قبّهٔ عَلِیّه تنویر پذیرفته[۷] و قنادیلِ قدسی مشاعلِ علامات

۱. مک: دعای.
۲. مک: ثنای.
۳. الغافر: ۱۴.
۴. البقرة: ۱۸۶.
۵. مک: - حاکیه.
۶. مک: - و.
۷. مل: + گشته.

وصولش به مقام مأمول از شجرهٔ مبارکهٔ دوحهٔ منوّرهٔ مغروسه در اراضی مطهّره و محبّت عالی‌منزلت سلسلهٔ علیّهٔ نبویّه و طبقهٔ رفیعهٔ مرتضویّه که به تسقیه از چشمهٔ صافیهٔ ﴿قُلْ لَا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبیٰ﴾[1] تَنْمِیَه یافته و از زلال کثیرالإفضال دجلهٔ نافعهٔ کثیرالفائدهٔ ﴿اِثْنَتاعَشْرَةَ عیناً﴾[2] نَضْرت و طراوات پذیرفته و به توقّد از آن متنوّر شده، به معرض قبول می‌رساند و بذور متنوّعهٔ اخلاص و اختصاص که اراضی طیّبهٔ عبودیّت و رَقَبَهٔ مقدّسهٔ خلوص نیّت و استعداد قبول این اُمْنِیَّتْ مزرع آن و[3] مَنْبَتِ نخلات باسقات[4] مغروسه در آن است، اطراف و اضلاع عَقارات کثیرالثمرات مرایا و خصایص معنبره[5] روحانیّهٔ عوالم غیب و شهود از آن محروث و مزروع شده،[6] به زلال سَلسال مُنشَعِبه از چشمهٔ غزیره و عیون نثیره مُخْضَرَّةُ الأرجاء والضواحی است و اگر چه بُعدِ صوری مانع تأثیرات لَمَعات اِشراقات نیّر اوج اختصاصات و ملاطفات ظاهره بوده، ظهور مراتب متصوّرهٔ آن موقوف ایقاع سحاب مظلمه و ارتفاع غمایمِ[7] مهلکه است، لیکن فضای مهرفزای محنت‌زدای محبّت‌نمای روابط روحانی و علایق معنوی که از شایبهٔ غبارِ وجودِ اغیار منزّه و مصفّاست، به تلافی و تدارک تلاقی صوری قیام نموده، مروّح روح و مفتّح ابواب فیض و فتوح است ـ نظم:

---

۱. الشوریٰ: ۲۳.

۲. البقرة: ۶۰.

۳. مک: ـ و.

۴. مک: باسقه.

۵. نسخه بیشتر شبیه «مغبّره» است به معنی گروهی که پیوسته ذکر خدا می‌کنند و مردم را ترغیب به آخرت می‌نمایند.

۶. مک: از «عقارات کثیرالثمرات» تا «محروث و مزروع شده» را ندارد.

۷. مک: عمایم.

در راه عشق مرحلهٔ قرب و بُعد نیست
می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت
هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر
در صحبت شَمال و صبا می‌فرستمت[۱]

و چون امور مذکوره به انحاء مختلفه و صُوَرِ متفاوته مرجوّالانتعاش صفحهٔ صافیهٔ ضمیرِ فیض‌پذیر خدّام رفیع‌مقام است؛ از این جهت عنان یکران بنان از صوب بیان آن انعطاف داده، بر مضمون این کلام اقتصار می‌رود ـ بیت:

حدیث شوق همین بس که سوختم بی تو[۲]
سخن یکی است، دگرها عبارت‌آرایی است[۳]

و مخلص کلام آن‌که بعد از آن‌که به تأییدات ربّانی و تأبید سبحانی نیّر اقبال صاحب‌قرانی و کشورستانی، ظلّ ظلیل عاطفت رحمانی ـ خَلَّدَ اللهُ مُلْکَهُ أَبداً ـ پرتوانگیز جهاتِ ستّه و ارکان اربعه نموده و لرزه بر نظارگیان غرف سماویّه[۴] و رعشه بر خاک‌نشینان کرهٔ ارضیّه افتاده و نفس اَنفَس و ذات اقدس به قوّتِ بازوی عقیدهٔ صافیهٔ خاصّهٔ خالصه و انتساب به سلسلهٔ عَلِیّهٔ نبویّه و اقتباس مشکات اعتقادات صحیحه از زجاجهٔ منوّرهٔ مطهّرهٔ نبوّتِ والارتبت مرتضویّه، متوجّه قتالِ زمرهٔ هالکه و طایفهٔ باطلهٔ عشیرهٔ ضالّهٔ مضلّهٔ اوزبکیهٔ شومیّه شده ـ مصراع:

ظفر بر یمین، نصرت اندر یسار،

---

۱. *دیوان حافظ*، ص ۶۲.

۲. مک: بس بود مرا بی‌تو.

۳. این رباعی از درویش دهکی است که صورت کامل آن را شیخ بهایی در *کشکول* چنین آورده است:
مرا ز عشق نه عقل و نه دین و نه دنیاست / چه زندگی است که من دارم این چه رسوایی است
حدیث شوق همین بس که سوختم بی‌دوست / سخن یکی است، دگرها عبارت‌آرایی است.

۴. مک: عرف سماویّه.

به قلع و قمع طوایف مختلفه از خیل اشرار و کفّار شرک‌آثار عَلَم نصرت پرچم استظهار به معونت و حمایت ذراریِّ اطهار سیّد ابرار و استعانت مَرْجُوَّةُ التَّحقُّقْ از بارگاه عرش‌اشتباه، صاحب ذوالفقار برافراشته، از مقرّبان شادَروان ساحت جلال احدی مضمون این کلام مسموع سامعهٔ عقیدهٔ صحّت‌انتظام می‌شد که ـ نظم:[1]

بخت در خدمتِ جاهِ تو چنان مشغول است
که ندارد ز تو با غیر زمانی پروای
بر سر لاله نهادند ز یاقوت کلاه
در بر غنچه کشیدند ز فیروزه قبای
جام دولت ز برای تو نهادند بنوش
دَر اقبال به روی تو گشادند، درآی
آفرینش همه در ربْقَهٔ فرمان تواند
هر چه مقصود و مراد تو بوَد، می‌فرمای

تا آن‌که خفافیش ظلمت‌سرای کفر و غرور از معارضه با آفتاب عالمتاب گیتی‌ستانی تاب نیاورده، جمعی مقتول و بعضی واجب‌القتل روی به صحرای هزیمت نهاده، مدلول صحّت‌مشمول ﴿حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ * فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾[2] صورت کاشفهٔ آن گروه منهزمه گردید[3] و چون طرح سلطنت ابدی‌الاتّصال به اندازهٔ نقشبندی خاطر خطیر شاهی و ضمیر کیمیاتأثیر[4] پادشاهی صورت پذیرفته، ایوان

۱. مک: - نظم.
۲. المدثّر: ۵۰-۵۱.
۳. مل: که‌دید.
۴. مل: تأثر.

زنگاری از نگاری سبز[۱] لوا به صورت که مصوِّر بارگاه تقدیر به تصویر[۲] آن اشاره فرموده، موافق نگاشتهٔ طومار بدایع‌افکار سِمات[۳](؟) ضمایر عَلِیّه است و به مرافقت عنایت الهی و افاضت برکات نامتناهی مناظم اوضاع شاهی مَراتب انتظام یافته وجوه استقامت مشعر به وسایل استدامت و صنوف ارتقا مخبر از اسباب ثَبات و بقا مشاهده گردید.

بنابراین همگی توجّه خاطر و میل جبلّی ذاتی به باطن و ظاهر بر تقویت دین مبین و تمشیت احکام شریعتِ خیرالمرسلین مقصور داشته و مراعات مراسم حقوق خدمتِ کافّهٔ امّت بر ذمّتِ همّت والارتبت[۴] لازم دانسته، به مقتضای فحوای ﴿إِنَّا لاَ نُضیعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً﴾[۵] در سَرّا و ضرّا و شدّت و رخا به فتح ابواب عنایات شاهانه[۶] و اصطناعات پادشاهانه قیام نموده، نهال جویبار امیدواری همگنان را علی حسب قابلیّاتهم و استعداداتهم از زلال کوثرمثال تفقّدات نامیه و اخلاق حسنهٔ رضیّهٔ مرضیّه سرسبز و سیراب داشته، ثمرات جنیّه[۷] از آن اقتطاف[۸] می‌نمایند و بعد از آن که مُحَرِّر این سطور از تشعشع لمعات اشراقات عنایات سابق و لاحق عرصهٔ امیدواری را متنوّر یافته و ممیّز تجربه و معیار اختیار صاحبقرانی نفوذ خالصهٔ دعاگویی و ثناگستری مأخوذه از عقیدهٔ صالحه و اراده صافیهٔ خاندان نبوّت

---

۱. مل: زرنگاری.

۲. مل: به تصریر.

۳. اصل: سموات، شاید سماوات باشد.

۴. مل: والانهمت.

۵. الکهف: ۳۰.

۶. مک: – شاهانه.

۷. مل: جنینه.

۸. مل: اقطاف.

و ولایت – که این فقیر[۱] از بدو فطرت و آغاز خلقت به حصول آن از[۲] کثیری از امثال و اقران ممتاز و سرافراز است – بی‌غش و صافی یافته، مورد عنایت بی‌کران و مراحم بی‌پایان گشت و ارادهٔ خاطر[۳] آن بود که از حدود مازندران مرخّص شده، متوجّه هجرت[۴] کثیرالمسرّت گشته، اگر آب و هوای آن دیار موافق مزاج باشد، اوقات[۵] صرف مطالعه و عبادات شایسته گردانیده، در خدمت خدّام عالی‌مقام جهت امتداد[۶] جاه و حشمت و حصول مقاصد دنیا و آخرت نوّاب کامیاب مواظبت نموده، چند روزی که[۷] در آن مکان که به محض خاطر تصاحب و تلاقی مکین صاحب تمکین، اعنی ذات خجسته‌صفات بندگان عالی‌مکان روزگاری[۸] در آن دیار رحل اِقامت گسترده، مقیمِ مقام ثنا و دعا گردد و لیکن نظر به بعضی مصالح خفیّه که خزینهٔ خاطر از ذخیرهٔ آن خالی است، دو مرتبه مستدعی رخصت گردید،[۹] از فیض قبول صاحب‌قرانی در این امر ممنوع گشته، در اثنای راه[۱۰] مسموع شد که خدّام نیز استقبال موکب همایون نموده، به اردوی کیهان‌پوی ملحق شده‌اند و غواسق طبیعی و موانع صوری حایل استفاضه از فیوضات لازمهٔ[۱۱] صحبتِ

۱. مل: + را.

۲. مک: – از.

۳. مل: و خاطر.

۴. مک: محبّت.

۵. مل: اوقاتی.

۶. مل: امداد.

۷. مل: – که.

۸. مل: رونگاری.

۹. مل: خدمت گردیده.

۱۰. مل: + چنین.

۱۱. مک: + آنمقدار.

کثیرالمسرّت شده، به این خوشدل بـود[۱] کـه شـاید توقّـف بنـدگان در دارالسّـلطنهٔ اصفهان آن مقدار[۲] امتداد یابد[۳] که بعد از چند روزی که از حرکـت راه و لـوازم آن تصفیه‌پذیر شده، متوجّه آن حدود شود و به قضای مافات و تـدارک و تلافـی ایّـام حرمان از فیوضاتِ ملاقات مظهرالبرکات پردازد و در ایـن ولا کـه مخلـص عـازم اردوی معلّا می‌شود، بنابر[۴] طلبی که مجدّداً به آن مأمور گشته و[۵] اعیان دولت قاهره و ارکان بنیان سلطنت باهره در این امر مبالغهٔ بسیار نمـوده‌انـد و از جانـب فـرامین صادرهٔ شاهی به ارسال مکاتبـات در ایـن بـاب[۶] قیـام نمـوده، ایـن معنـی موجـب مسارعت شده، بعد از انقضای رمضان‌المبارک به توفیق الهی روانـه خواهـد شـد و چون مقاصد مکنونهٔ خاطر در امر ملاقات خدّام در حیّز امکان است، از این جهـت جناب نتیجةالصّواحب جلال‌الدّین محمّـد ازقنـدی[۷] خراسـانی کـه ظـاهراً جهـات استعداد و قابلیّتش و آدمی‌زادگی و غیره نگاشتهٔ ضمیر منیر خواهد بود، بـه نیابـت[۸] مخلص شرف اختصاص تقبیل انامل[۹] می‌یابـد و چـون ایّـامِ شـباب و اوانِ آرزو و زمانِ نیلِ تلذّذات صوری و تنعّمات ظاهری جسمانی مقتضی بعضـی از تـردّدات و خدمات لایقهٔ ارباب دولـت و اصـحاب سـعادت و ابّهـت اسـت و نفـس انسـانی

---

۱. مل: باشد.

۲. مک: – آن مقدار.

۳. مل: امتداد خواهد یافت.

۴. مک: بنابرین.

۵. مک: – و.

۶. مل: – درین باب.

۷. املای این واژه در بیشتر منابع «ازغندی» است.

۸. مک: عنایت.

۹. مک: اناملی.

خصوصاً در ابتدای ریَعان جوانی و شدّتِ شهوات و لذّات عوالم عنصری قناعت به قلیل، مرضیٌ نفسِ امّاره نبوده،[۱] طالب ازدیاد موادّ معیشت است، از این جهت به خورده‌ریزه‌ای که در این حدود ممکن‌الحصول است، اکتفا ننموده[۲] و به انزوا در زوایای ضیّقهٔ لقمه و خرقه خوشدل نشده، قاصد مکانی که شاید توسعه در امر معیشت مشارٌإلیه تواند شد، و به نصایح سودمند و مواعظ[۳] ارجمند که در این باب مسموع مشارٌإلیه شده،[۴] التفاتی ننموده، راکبِ مرکبِ آرزو و آمال است و بی‌تکلّف، قطع نظر از آدمی‌زادگی و گرفتاری به غربت و آوارگی از دیار و محنت و مفارقت عزیزان و یاران و افلاس و پریشانی که لازمهٔ این قسم از[۵] امور است، جوانی هموارِ خوش‌کردار و صالح و پسندیده و صاحب ادب و طالب خشنودی ربّ است و بنابراین چون مبالغه کردن[۶] سودی ندارد،[۷] به خاطر شکسته رسید که چون همگی[۸] همّت مشارٌالیه مصروف تحصیل بعضی[۹] از امور صوریّهٔ ضروریّه است، اگر شرفِ خدمتِ[۱۰] خدّام عالی‌مقام یافته، در خیلِ منخرطین که حلقهٔ خدمت والانهمت[۱۱] خدّام انخراط یافته، منظور نظر تربیت و[۱۲] عاطفت بندگان عالی‌مکان

---

۱. مک: نبود و.

۲. مل: نموده.

۳. مل: موعظه.

۴. مل: شد.

۵. مک: ـ از.

۶. مل: مبالغه بودن.

۷. مک: + و.

۸. مل: ـ همگی.

۹. مل: ـ بعضی.

۱۰. مک: ـ خدمت.

۱۱. مل: و ولای نهمت.

۱۲. مک: ـ و.

گردد، به صواب اقرب نموده و نظر به آنچه مقصد اوست، احسن و اولی بوده، هم به سعادت ملازمت و هم به حصول اُمنیّت مُستعِد خواهد بود.[۱] یقین است که بحر زخّار التفات آن عالی‌مقدار که آثار تموّج آن به دور و نزدیک و صالح و طالح و آشنا و بیگانه رسیده، کثیری از[۲] افراد انسانی به وسیله توجّه ایشان مقضیّ‌المرام‌اند، اگر به مشارٌإلیه که از مخلصان و دعاگویان و امیدواران است، شمّه‌ای از مراحم خداوندی شامل حال مومیٰ اِلیه گردد، موجب حصول مثوبات عظیمه گردیده، مخلص نیز به‌غایت ممنون است.

زیاده اطناب و درازنفسی نه وظیفهٔ دعاگویان است. سایهٔ عالی مستدام باد، بمحمّد وآله الأمجاد.

امیدواری آن است که این نامهٔ مشتمله بر اظهار خلوص عقیدت به مطالعهٔ شریف بندگانِ والامکان خدّامِ رفیع‌مقام وزارت و رفعت‌پناه عزّت و معالی‌دستگاه عالی‌جاه دستور اعاظم‌الوزرا فی زمانه ملجأ الأکابر و الأصاغر فی دهره و أوانه[۳] معین‌الدین و غوث‌المسلمین و سَمِیّ حبیب ربّ العالمین ـ صلّی الله علیه وآله ـ تشرّف[۴] یابد، بمنّه و جوده.

---

۱. مل: + و.
۲. اصل: بر.
۳. مل: اوانیه.
۴. مل: تشریف.

(۲)
سواد کتابتی که قاضی‌زادهٔ کرهرودی به نوّاب مرحمت‌پناه الله‌ویردی‌خان نوشته

ای جناب تو قبلهٔ ابرار — مملکت را به رایت استظهار
برده لطف تو آبروی کرم — زده خُلق تو کاروان تتار
بنهد آفتاب تیغ شعاع — گر کند هیبتت بر او انکار
خنجر از دستِ بید بستاند — گر اشارت کنی به دست چنار

إلـٰها، پروردگارا، داورا، خداوندگارا، همیشه عرصهٔ وسیعهٔ دولت و اقبال، ساحتِ فیض‌آیت ابّهت و اجلال، مخیّم سرادق جاه و جلال، و مضرب شاهیانهٔ دولت بی‌زوال بندگان نوّاب نامدار رفیع‌مقدار، ایران‌مدار توران‌استظهار، فلک‌وقار خورشیداشتهار، عدالت‌آثار احسان‌شعار ابّهت‌دثار، قطب سپهر سلطنت و کشورگشایی، نجم فلک شوکت و فرمان‌روایی، مهر منیر آسمان محاسن‌شیم، ماحی آثار حاتِم از صفحهٔ کرم، فارس میدان بَسالت و شَجاعت، حاکم دیوان نَصَفَت و عَدالت، امیر امرای نامدار، خان خانان عالی‌تبار، مخلص خاندان صفوی، معین دودمان مرتضوی، مَعدِنِ الطاف ربّانی، چاکر سُدّهٔ عَتَبهٔ شاهی، یاور سکینهٔ سدّهٔ پادشاهی، شَهَر الله سیوفَ سَطوتِه وهیبتِه علی رؤوس الجاهدین[1] والناکثین، وَرَفَعَ أَلْوِیَة إقباله ونصرته علی جبین[2] المطیعین والمتمرّدین، وجعله الله تعالی تحتَ ظِلالِ العنایة الکاملةِ البهیّةِ الزکیّةِ الشاهقیّة إلی یوم الدّین ـ به چاربالش استمرار دولت پاینده و

---

۱. شاید در نگاه نخست تصوّر شود «الجاحدین»، صحیح است، امّا با توجّه به قرینهٔ لفظی «المطیعین» و «المتمرّدین» ضبط متن صحیح است.

۲. نسخه‌ها: نصرته مبین؛ با توجّه به قرینهٔ معنوی تصحیح شد.

استقرار سلطنت ارزنده مزیّن و مرتّب باد، بمحمّد وآله الأمجاد ـ [مصراع]:

وین دعا را قدسیان از عرش آمین گفته‌اند

دین و دولت‌پناها، خانا، عظیم‌الشّأنا، رفیع‌المکانا، جلیل‌البنیانا، بندگان‌پناها، عالی‌جاها، مطاعا، نقدِ مروّت در آستین و گنج فتوّت در آستان آن معدنِ جواهر امتنان و عُمّان لآلی کرم بی‌پایان است ـ بیت:

همه دانند، نه این رمز که من می‌دانم
همه خوانند، نه این حرف که من می‌خوانم

ولله الحمد که یوماً فیوماً و ساعةً فساعةً، غنچهٔ گلبن امانی و آمال از نسایم قدسی‌شمایم ادعیهٔ طیّبهٔ[1] ظاهرة الإجابة زمرهٔ مخلصان و دعاگویان شکفته و خندان بوده، آثار عنایتِ ربّانی و انوارِ مشکات اصطناعات سبحانی مقیمِ کریاس دولت قطب‌اساس سلطنت و کامرانی و[2] مشیّد بنایِ فلک‌فرسایی شوکت و نیکنامی گشته، عَلم نصرت‌پرچم منشیان آن آستان رفعت‌بنیان و سنان دشمن‌ستان ملازمان عالی‌مکان که چون افاعی متلمّظه خونخوار و عدوشکارند، بی‌غوص در دجلهٔ عمیقه و ماء ساکنهٔ ضالّهٔ مضلّ مخالفین دولت پاینده و جواهر فتح و فیروزی پیرایهٔ قامت وی گردید و ختم نصرت‌شیم ارادت اعتقاد صمیمی به آستان ولایت‌مکان صفویّه که باطناب[3] ثَبات قدم در عرصهٔ میدان عالم منتظم و در فضای جانفزای اراضی طیّبه، قلوبِ زاکیه به اوتاد ابقای عهود یوم‌المیثاق معلّم و محکمت زبان بیان در ذکر بعضی از آثار مآثر خلق بیکران آن سرور مجموعهٔ جود و احسان به این عنوان گوهرفشان است - [شعر:]

---

۱. مک: از «نسایم» تا اینجا جوهری و ناخوانا است.

۲. مک: - و.

۳. نسخه‌ها: باطنات.

زهی ستاره‌ضمیری که دولت ار خواهد
برون برد ز دماغ سپهر جبّاری
جهان به سایهٔ عدل تو شد چنان در خواب
که تا به حشر نبیند خیال بیداری
فسانه‌ای است ز لطف تو باد نوروزی
نمونه‌ای است ز جود تو ابر آذاری
بدان طمع که شود همچو تو به آسانی
حسودِ جاه تو جان می‌کَنَد به دشواری

و بی‌تکلّف امید آن و دست دعا بر آسمان است که رشتهٔ قویم قدیم سلطنت بی‌زوال که به حبل‌المتین مودّت خاندان طیّبین طاهرین اتّصال یافته و کسای بقای حیات گرامی که به وسیلهٔ امنیّت و ذریعهٔ اقامت بشری از عبادالله است، مَخیط خیوط و استقرار گردیده بر طبق فرمودهٔ ﴿وَاَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْاَرْضِ﴾[1] چشمهٔ صافیهٔ زندگانی و دجلهٔ عظیمهٔ متموّجهٔ کامرانی به محیط ایّام نصرت‌فرجام صاحب‌الزّمان ـ صلوات‌الله وسلامه علیه ـ متّصل و مقرون گشته، نوبهار بخت بلند و شاخسار طالع ارجمند که مهبّ شَمال کوثرمثالِ ﴿فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا﴾[2] طراوت پذیرفته، از آفت زمانِ خزان و آسیبِ خشکسالِ نقصان مصون و محروس باد.

و چون استعداد مادّه در تحصیل ربّانی سبب نزول رحمت الٰهیّه است؛ از این جهت دامن محبّت نوّاب مستطاب [از] غبارِ ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾[3] تطهیر یافته، هر چند مِن‌حیث‌الصورت متوجّه انتظام مهامّ سلطنت و مملکت‌داری بوده، رایت اشتهار و افتخار بر رقمهٔ آسمان دوّار و قُبّهٔ

---

۱. الرّعد: ۱۷.
۲. البقرة: ۶۰.
۳. الرّوم: ۷.

افلاک ثوابت و سیّار افراشته، محبوبِ قلوب دور و نزدیک [و] مرغوبِ خاطر دوست و دشمن آید؛ با وجود این حال، عنان یکرانِ اختیار و اقتدار نواحی ﴿وَ لاَ یَغُرَّنَّکُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ﴾[1] انعطاف داده و نعمت دنیوی را ذریعهٔ تحصیل محصول اخروی گردانیده و دیدهٔ دل را به سرمهٔ هدایتِ ازلی مکحّل ساخته، در آیینهٔ خاطر خطیرش به تعلیم معلّم ﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ﴾[2] به نقوش بعضی از حقایق انتقاش یافته و در بازار اطوار بندگی و حسن خدمت در بارگاه احدی به مدلول فیضِ‌مشحونِ ﴿اِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾[3] عمل فرموده و کمر عبودیّت از تار و پود رشتهٔ قویم ﴿اِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾[4] تنسیج داده و عندلیب خوش‌الحان بستان خلوص نیّت را بر شاخسار انحصار استمداد و استعانت به نوای روح‌افزای ﴿اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾[5] دستان‌سرا گردانیده و طایر قدسی‌سرایر جان و روان که عَنقای فضای ساحت لاهوت است و در هوای دلگشای درجات سالکین طریق هدایت پر و بال گشاده و شُرفهٔ رفیعهٔ ﴿اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾[6] که اشارت به محبّت و مودّت اهل بیت طاهرین است، نشیمن ساخته و باغبان احساس ازلی نظر به حالات و استعدادات خفیّهٔ فطریّهٔ نهال اقبال آن سرو جویبار عقیدهٔ کامله به آفتاب مهر و شبنم اراده به دودمان هدایت و ولایت ترتیب داده و گلشن اعتقادش از کوثر اطاعت و سلسبیل

---

۱. لقمان: ۳۳؛ فاطر: ۵.

۲. النّساء: ۱۱۳.

۳. التّوبة: ۱۱۱.

۴. الفاتحة: ۵.

۵. الفاتحة: ۵.

۶. الفاتحة: ۶.

فرمانبرداری فرمودهٔ ﴿قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْـمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبىٰ﴾[1] تسقیه پذیرفته، صادرین و واردین بستان ایمان و ایقان هر کس بـه انـدازه قابلیّـت از آن نصـیبی دارند، ﴿ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ﴾.[2]

در ایـــن بوتـــه بســـیار بگداختنـــد
ز هـــر آهـــن آینـــه کـــی ســـاختند؟
کجـــا هـــر صـــدف لایـــق گـــوهر اســـت
نـــه هـــر نافـــه‌ای مُشـــک را در خوراســـت

و شاهدِ صادق و بیّنهٔ عادل در این قضیّه آن است که چون اهل طینت قابلیّـت مستدعی مراتب خدمت در بارگاه ربوبیّت است و بـر طبـقِ «جَذْبَـةٌ[3] مِـنْ جَـذَباتِ الرَّحْمٰنِ تُوازِي[4] عَمَلَ الثَّقَلَین»[5] جذبات عنایات اِلٰهیّه از مکمن[6] توجّهات خفیّه جلوه نموده، در این ولا سعادت ازلیّه و توفیقات عظیمه عنان توجّه خـاطر فـیض‌مـآثر

---

۱. الشّوریٰ: ۲۳.

۲. الحدید: ۲۱.

۳. اصل: جزبة.

۴. اصل: موازین.

۵. جذبه‌ای از جذبات رحمن برابر است با اعمال آدمی و پری. سخن ابوالقاسم نصرآبادی است. نام وی ابـراهیم بن محمّد بن مَحمویه است. مولد و مقام وی نشابور بوده است. عالم در انواع علوم و شاگرد ابـراهیم شـیبانی بوده است. شبلی و واسطی را دیده و با ابوعلی رودباری و ابوبکر ابهری و دیگـران صـحبت داشـته. در مکّـه مجاور شد و همان‌جا از دنیا برفت به سال ۳۷۲. این روایت که به صورتهای مختلف نقل شـده اسـت: الـف ـ جذبةٌ مِن جذباتِ الحقّ تُوازي عمل الثقلین. ب ـ جذبةٌ مِن الحقّ تُربی بأعمالِ الثقلین جمیعاً. ج ـ جذبـةٌ مِـن جذباتِ الحقّ تُربي علی عمل الثقلین خیرٌ مِن دارالسّلام. ر.ک: *اسرارالتّوحید*، ۲۹۵/۱؛ *طبقات‌الصوفیه*، ص ۳۸؛ *تمهیدات*، صص ۱۴، ۴۷، ۷۴، ۱۵۶ و... *صوفی‌نامه*، ص ۲۰۱؛ *عوارف‌المعارف*، ص ۳۵؛ *مرصادالعباد*، صـص ۲۱۲، ۲۲۵ و... *نفحات‌الانس*، صص ۲۳۴ ـ ۲۳۵.

۶. اصل: ممکن؛ با توجّه به سیاق عبارت اصلاح شد.

نوّاب نامدارخان‌الزمان[۱] کاتب تعمیر مملکت وسیعه و عرصهٔ منیره و ساحت مستنیرهٔ[۲] قلوب زاکیهٔ ذریّهٔ طاهرهٔ مطهّرهٔ مرتضویّه انعطاف داده، به تخصیص کعبهٔ معظّمه دل‌نوازی[۳] و خاطر قدسی‌مآثر روحانی بندگان عالی‌مکان، مرتضی ممالک اسلام، مقتدای طوایف اَنام، مؤسّس اساس علم[۴] و عرفان، مجدّد مراسم ایمان و ایقان، بقیّهٔ خاندان رسالت، چراغِ دودمان ولایت، لسان‌العارفین، برهان‌الملّة والدّین...[۵]

---

۱. اصل: حان‌الرمان.

۲. اصل: مستیره.

۳. اصل: دل توارنی.

۴. اصل: عالم.

۵. نسخهٔ ما در همین‌جا به اتمام می‌رسد. متأسفانه سواد دیگری از این نامه نمی‌شناسم.

• ــــــــــــ
• ابراهیم عرب‌پور

مصالحه‌نامهٔ صبیهٔ حسین‌علی‌خان قرایی با حاجی محمّدحسن قاینی

مصالحه در لغت به معنی صلح کردن، آشتی کردن، به همدیگر نیکویی کـردن است. و در اصلاح فقه، مصالحه عبارت است از عقدی که به موجب آن طـرفین تراضی و تسالم کنند بر تملیک چیزی به کسی اعمّ از عین یا منفعـت یـا اسـقاط دَیْن از کسی یا اسقاط حقّی از کسی و جز آن.[1]

از آنجا که مصالحه‌نامه‌ها مشتمل بر مطالبی لطیف و نازک است، می‌توانـد در تحقیقات و بررسیهای تاریخی، فرهنگـی، سیاسـی، اقتصـادی و اجتمـاعی مـورد استفادهٔ محقّقان و مورّخان قرار گیرد.

تاکنون مصالحه‌نامه‌ها به صورتی منظم تدوین و تألیف نشده است، بسیاری از آنها در لابه‌لای جُنگها و مجموعه‌ها و کتابهای خطی و گاهی به صورت پراکنـده از گذشته‌های دور و نزدیک بر جای مانده است که می‌توان با دقّت و بررسی در آنها بسیاری از تاریکیها را روشن کرد و واضح، و بسیاری از پوشیده‌ها را آشکار، و شماری از مجهولات را پاسخ گفت.

---

۱. *لغت‌نامه دهخدا*، ذیل «مصالحه»؛ *کشاف و اصطلاحات الفنون تهانوی*، ۱۰۹۴/۲-۱۰۹۵.

مصالحه‌نامهٔ ذیل را که به شماره ۷۶۲۴۰ در مرکز اسناد آستان قـدس رضـوی نگه‌داری می‌شود، بازخوانی کرده و در این مجموعه منتشر می‌کنم. به امید روزی که همه مصالحه‌نامه‌ها در دفتری منظم تدوین و نشر گردد. بمنّه و عزّه.

ابراهیم عرب‌پور

نهم فروردین ۱۳۸۷

مصالحه‌نامهٔ صبیّهٔ حسینعلی خان قرایی با حاجی محمّدحسن قاینی

باعث بر تحریر و غرض از تسطیر این کلمات شرعیّة الدّلالات آن‌که: حاضره شد علیاجاه، رفیعت‌جایگاه، صبیّهٔ عالیجاه مرحمتْ‌پناه حسینعلی‌خان قرایی، همشیرهٔ طیّبهٔ عالیجاه آقاخان، زوجهٔ عالیجاه باباخان و در کمال اختیار بلاشائبهٔ اکراه و اجبار، مصالحهٔ صحیحهٔ شرعیّه نمود با عالی‌حضرت خیرالحاج حاجی محمّدحسن قاینی هرگونه بهره و حقّی و گفتگویی و نصیبی و ادّعایی که داشت و او را می‌رسید و متصوّر می‌شد، در کلّ قریهٔ ازغند[1] من محال ترشیز از قرار ذیل:

در کلّ رودخانه [من توابع] ازغند	در کلّ محمّدآباد من توابع‌ازغند	در کلّ کلاتجه‌بالا من توابع‌ازغند	در کلّ درخت بید من توابع ازغند
در کلّ مزرعهٔ استرخ خواجه من توابع‌ازغند	در کلّ مزرعهٔ سرطرخ من توابع‌ازغند	در کلّ مزعهٔ شیب ده [من] توابع‌ازغند	در کلّ مزرعهٔ اسلام‌آباد [من] توابع‌ازغند
در کلّ مزرعهٔ برج‌آباد [من] توابع ازغند	در مزرعهٔ فضل‌آباد من توابع‌ازغند	در کلّ کاریزنو [من] توابع ازغند	در کلّ مزرعهٔ باغ‌سلطانی [من] توابع‌ازغند

و در محوطه‌جات و باغات مکرومه و مشجّره خواه بایره باشد و خواه دایره، به مال المصالحه موازی سی عدد[2] صاحبقرانی غیر مکسور فتحعلی شاهی یک مثقال و نیمی. و به هیچ وجه من الوجوه مصالحه مزبوره را در مزارع مزبوره بهره‌ای باقی نماند و قائله به أخْذِ مال المصالحه از یدِ مصالحٌ‌له گردید، و بعد ذلك

---

۱. اصل: ازغد.

۲. مبلغ مال المصالحه به «سیاق» نیز ضبط شده است.

احتیاطاً مصالحة له مذکوره دعوی غبن فاحش بَلْ اَفحش در مصالحه را به اسقاط جمیع خیارات و غبوناتی که او را متصوّر بود، با مصالح له مصالحه شرعیّه ثانویّه نمود؛ به مقدار ده استار قند قنّاد پسند و قائله به أخذ آن هم نائل گردید. و صیغهٔ مصالحهٔ شرعیّه بالعربیة والفارسیّه بینهما واقع و جاری گردید. و کان ذلك تحریراً به تاریخ ۱۴ شهر شعبان المعظّم من شهور سنة ۱۲۵۰.

[شهود:]

بسم الله تعالی

قد صَحَّ وَ وَضَحَ ما زبر فیه لدیّ حرّره «عبده الراجی سیّد محمّد الرضویّ»

أقرّت بما سطر فیه لدیّ حرّره العبد «نصر الله»

أقرّت دام عصمتها بما زبر فیه کمّاً وکیفاً لدیّ حرّره «......... محمّدعلیّ»

علمت بوقوع المصالحة المزبورة حرّره «.........»

بسم الله ولا قوّةَ اِلّا بالله

اِعترفَتْ دامَ عصمتها بما سطر فیه نَمَّقَهُ الجانی «.........»

أقرت دام عصمتها بما سطر فیه لدیّ حرّره «عبده محمدحسین الحسینی»

قد وَضَحَ و صحّ بما زبر فیه حرّره العبد «اللّهمّ صلّ علیٰ محمّد و آل محمّد»

همین نوشته‌جات این کاغذ را تمام اقرار کردیم. حجّت بدانید.

- **امیر والهی قمی**
- **سیدرضا صداقت حسینی ـ تصحیح متون اسلامی**

حاتم‌نامهٔ امیر والهی قمی

میر یوسف والهی قمی از جرگه سادات کرام شهر قم[1] و از شاعران دوره صفوی و معاصر شاه طهماسب (۹۳۰ – ۹۸۴ه.ق) بوده است. سیدی خوش‌طبیعت عالی‌فطرت بلندفکرت، جامع فنون آدمیّت و مردمی، از شعرای معروف مشهور و فصحای متین رزین است. فردی در نهایت حال و مردی در غایت کمال و صاحب استعداد و سیر، و جامع فنون هنر بوده، مرغ طبعش در ساحت عرش در سیران و طیران، دیده جانش به روی شاهد بیان، واله و حیران بوده، لهذا به والهی عَلَم شد.[2]

والهی ذهنی سلیم و طبعی مستقیم و هماره همّت بر انتظام نظم داشته[3] و در طرز شاعری به شریف قزوینی و قاضی نوری اصفهانی اقتفا می‌نموده است.[4]

---

۱. *تاریخ عالم‌آرای عبّاسی*، اسکندربیگ منشی، تصحیح محمّداسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۷، ۲۸۴/۱؛ *تذکرهٔ روز روشن*، محمّدمظفّرحسین صبا، تصحیح محمدحسین رکن‌زادهٔ آدمیّت، تهران: کتابخانهٔ رازی، ۱۳۴۳، ص۸۸۸.

۲. *تذکرهٔ عرفات‌العاشقین و عرصات العارفین*، تقی‌الدین محمّد اوحدی حسینی دقّاقی بلیانی اصفهانی، تصحیح ذبیح‌الله صاحبکاری، آمنه فخراحمد، تهران: میراث مکتوب، کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹، ۴۵۵۸/۷.

۳. *هفت‌اقلیم*، امین‌احمد رازی، تصحیح جواد فاضل، تهران: کتابفروشی علمی، بی‌تا، ۵۱۷/۲.

۴. *تذکرهٔ روز روشن*، ص۸۸۸.

شاعر شیرین‌کلام، صحبتش رنگین و سخنانش بامزه و نمکین و دارای اشعاری عاشقانه و معانی استادانه[۱] و طبیعتی پرسوز و گداز بوده و علاوه بر شاعری در موسیقی نیز عَلَم یکتایی برافراشته است[۲].

از آثاری که هم اکنون از والهی قمی بر جای مانده به *دیوان اشعارش* می‌توان اشاره کرد که حدود شش هزار بیت داشته و کامل‌ترین نسخهٔ آن در مخزن نسخ خطی کتابخانه دانشگاه تهران به شماره ۲۵۹۸ نگهداری می‌شود. این دیوان تاکنون به زیور طبع آراسته نشده است.

معرّفی نسخه:

با مراجعه و بررسی فهارس کتب خطی کتابخانه‌های مختلف ایران تنها به یک نسخه از «حاتم‌نامهٔ والهی قمی» برخوردیم. بنابراین در تصحیح این رساله از تنها نسخه موجود آن که در ذیل شناسانده ایم، بهره جستیم.

متن حاضر، بخشی از یک مجموعه رسائل خطی می‌باشد که با عنوان «سفینه» و به شماره ۸۹۸۲ در گنجینه نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود . این رساله در حاشیه برگ‌های (۱۴۱ پ - ۱۴۳ پ) به خط نستعلیق و در سده یازده هجری کتابت شده است.

[متن رساله]

صوفی کلکم که ز جوش درون — گرد لب آورد کف قیرگون
گفت که جمعی ز مقیمان بر — در دلشان گشت هوای سفر

---

۱. *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، ۲۸۴/۱.

۲. *تذکرهٔ روز روشن*، ص۸۸۸ .

شعله خورشید چو از پا نشست — قافله، بار از پی شبگیر بست

تیره‌شبی داغ دل آفتاب — کشته چراغ مه و شمع شهاب

تیره‌شبی گشته فلک گم در او — لکه پیسی شده انجم در او

تیره‌شبی کرده جهان را سیاه — قافله از واهمه گم کرده راه

رفته به هرسوی سراسیمه‌وار — چون نگه عاشق گم‌کرده یار

از مژه خونابه و از سینه آه — کرده روان از پی تحصیل راه

بود ز غصه دلشان پر ز جوش — کآمدشان بانگ مؤذن به گوش

قافله چون بانگ مؤذن شنید — مرده به جان تشنه به حیوان رسید

شد ز پی بانگ، روان کاروان — دید مزاری به صفا چون جنان

تافته نور از در و دیوار او — رحمت ایزد شده معمار او

شمع ز بس خوانده احادیث جود — خوی برآورده زبانش چو دود

عکس قنادیل درش همچو خور — ریخته بر تارک زوار زر

کرد جوانی به مؤذن خطاب — کای ز سروشت دل اطهر کباب

گوی که این در ز کدامین یم است؟ — گفت: در بحر سخا حاتم است

بر سر آن منبع جود آمدند — بار گشودند و فرود آمدند

جاهلی از بی‌خبران حشم — گفت که ای حاتم صاحب‌کرم!

کس به در مطبخ احسان فرست — خوان طعامی بر مهمان فرست

بود هنوزش لب از این حرف تر — کآمد و آورد شتربانش خبر

کآن شتر بارکش ره‌نورد — بست به بازوی دلش مهره درد

جست ز جا صاحب و خنجر کشید — پیشتر از مرگ، سرش را برید

خلق برند گوشت به قربان چنان — لحم شتر رفت به غارت چنان

قافله چون یافت از آن کشته بهر — گفت به حاتم، عرب از روی قهر

کای ز تو بر خوان کرم صد الم — می‌کنی از کیسه مردم کرم

جود به دوران تو افسرده است | نام تو ناموس کرم برده است
خانه چِل در بکن از بیخ و بن | این کرم ساخته دیگر مکن
لختی از این گونه خرافات گفت | پس جل جمازه بیفکند و خفت
صبح که این ناقهٔ زرین‌مهار | ساخت چراگاه خود این مرغزار
چون عَلَم صبح ز راه آرمید | خاست سراسیمه غباری سفید
آن عَلَم از باد چو معدوم گشت | ناقه‌سواری به در آمد ز دشت
کرده ورا ناقه دیگر قطار | بار شتر اطعمه بی‌شمار
چون شتر مصر درخشنده‌روی | گرم‌رو و گرم‌پی و سرخ‌موی
دور فلک چنبر طبل تنش | قوس و قزح دایره گردنش
گشتی از آسیب تزلزل ستوه | سودی اگر پشته کوهان به کوه
ران فلک شقه‌طراز جلش | بال ملک شانه‌کش کاکلش
از ازل آن نادره را عقل پاک | کرده لقب کشتی دریای خاک
چون به در خیمه رسید آن جوان | سایه‌فکن شد به سر کاروان
از کرم اوّل برشان سفره برد | پس شتر مرده شتر را سپرد
مهتر آن قوم بنالید زار | همچو جرس مثل جوان وقت بار
کای کرم از دست تو با آبروی | زین شتر و مایده، خود قصه گوی
مرد بیفکند شتر را مهار | کرد شترهای سخن را قطار
گفت که دوشینه به صد اضطراب | کرد به من حاتم طایی خطاب
گفت که دوشینه چو عقد پرن | گشت یکی قافله مهمان من
پای هیونِ کرمم لنگ بود | زان‌که حشم دور و محل تنگ بود
جودم از ایشان شتری کرد وام | کشت و فرستاد بر خاص و عام
پیش فتاده سرم از عار قرض | گردنم آزاد کن از بار قرض
چون رسد این تحفه به آن پیشگاه | پیش رو و عذرم از ایشان بخواه

جملـه از ایـن واقعـه خـرم شـدند　　مـدح‌سـراینده حـاتم شـدند
والهـی آیـین کـرم پـیش گیـر　　غیـر کـرم هـر چـه بـود نـیش گیـر
خـواهی اگـر نـام، درم کـن نثـار　　کـادمی از جـود شـود شرمسـار
ارّه شو ای خواجه نه چون تیشه بـاش　　بخل نه کاری است، کرم پیشـه بـاش
حاتم طی کش دو جهان بنـده اسـت　　مـرده اگـر او، کـرمش زنـده اسـت

● ابراهیم عرب‌پور

وقف‌نامۀ مجالس‌المؤمنین و یک‌صد و چهل جلد کتاب دیگر از تاجماه‌بیگم فراهانی

مرگ نقطۀ پایان زندگی است که بسان باد سموم، باغ هستی را به گورستان بدل می‌کند و همه چیز را در هم می‌پیچد، رفتگان را به دیار خاموشی می‌کشاند و ماندگان را جامۀ سیاه می‌پوشاند. مرگ گرد فراموشی و غبار نیستی بر روی هرنام و ناموری می‌نشاند و همه را به دیار فراموشی می‌کشاند. تنها یک «مرگ» و یک «نبودن» از «زیستن و ماندن» بهتر است و آن مرگی است که از خاکسترش زندگی بروید و در خارزار زندگیِ دنیا گلی بشکفاند.

تنها یک گروه صولت مرگ را با «باقیات صالحات» شکسته‌اند و هستی جاودانه یافته‌اند. نیکان فراخ‌دست که با بخشیدن بخشی از دارایی خویش برای خیر و صلاح و سَداد مردم که در قاموس مذهبی ما «وقف» خوانده می‌شود، نامشان را بر صفحۀ تاریخ و سینۀ مردم نگاشته‌اند و با این شگرد، هم نامیری و هم ناموری یافته‌اند و هم دعای خلق و رضای خالق را اندوخته‌اند.

زنان جامعه اسلامی سهم فراوانی در توسعۀ وقف به‌ویژه در آستان قدس رضوی داشته‌اند. در وارسی وقف‌نامه‌ها به نام زنانی برمی‌خوریم که با «وقف»

نام‌شان را در کنار «آفرین تاریخ» نشانده‌اند. زنانی چون: دخت سلطان محمود غزنوی، گوهرشادبیگم دخت امیر غیاث‌الدین تَرخان، قمرنساء خانم دخت میرزا بدیع، جیران‌بانو دخت زمان‌شاه درّانی، تاجماه‌بیگم دخت میرزا عیسی‌خان فراهانی و... و دهها خانم نیکوکار دیگر. یکی از این زنان نیکوکار تاجماه‌بیگم فراهانی است.

وقف‌نامهٔ *مجالس‌المؤمنین* و یک‌صد و چهل جلد کتاب دیگر از تاجماه‌بیگم فراهانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

شرح حال واقفه: تاجماه‌بیگم فراهانی دختِ میرزا عیسی‌خان قایم‌مقام فراهانی متوفّی ۱۲۳۷ هجری قمری، خواهرِ میرزا موسی‌خان فراهانی، از زنان هنرمند، ادیب، خطّاط و نیکوکار روزگار قاجار است. میرزا موسی‌خان فراهانی از سال ۱۲۲۰-۱۲۶۲ هجری قمری متولّی‌باشی آستانهٔ مقدسهٔ رضویّه بوده است.

تاجماه‌بیگم در شعبان ۱۲۶۲ کتابهای برادرش موسی‌خان را وقفِ کتابخانهٔ سرکارِ فیض‌آثار نموده است. در وقف‌نامهٔ حاضر شمار یک‌صد و چهل مجلّد کتاب وقف کتابخانهٔ آستانهٔ رضویّه شده است. برخی از تذکره‌نویسان شمار کتابهایی را که وی وقف کتابخانهٔ آستانه کرده است بسیار دانسته‌اند.

او و برادرش موسی‌خان املاک و مستغلاتی را نیز وقفِ آستانهٔ مقدسهٔ رضویّه کرده‌اند که از جملهٔ آنهاست: دو رشته قنات و چند نهر از زاینده‌رود. تاجماه‌بیگم به سال ۱۲۸۲ درگذشت و در حرم مطهّر رضوی در رواق پشت سر در کنار برادرش موسی‌خان مدفون گردید.

معرفی نسخه: وقف‌نامهٔ حاضر در حاشیهٔ سمتِ چپ ورق دویم نسخهٔ شمارهٔ ۴۱۵۲ کتاب *مجالس المؤمنین* متعلّق به کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی با خطّ شکستهٔ نستعلیق کتابت شده است.

[متن وقف‌نامهٔ *مجالس المؤمنین* و... از تاجماه‌بیگم فراهانی]

هوالواقفُ علی الضمائر

وقفِ مؤبّد و حبسِ مخلّدِ شرعی نمودند ـ تقرّباً إلی الله و طلباً لمرضاته ـ علیاجناب، طهارت و خدارت‌انتساب، قمرنقاب، خورشیداحتجاب، بلقیسِ زمان و مریم عهد و اوان، فخر المستورات المعظّمه، عمدة المخدرات المحترمه، پرده‌نشینِ سرادقاتِ عزّت و جلال، خلوت‌گزین جمالِ سعادت و اقبال، طائفة بیت الله و زائرة الرکن و المقام، السیّدة الجلیلة المکرمه، حاجیه تاجماه‌بیگم ـ دامت أیّامُ اقتدارها ـ این جلد کتاب *مجالس المؤمنین* را به انضمام یک‌صد و چهل جلد دیگر کتب موروثی سرکارِ خلدآشیان، فردوس‌مکان، برادر افخم خود، حاجی میرزا موسی‌خان ـ طاب سراه ـ را که در حال حیات منظور نظر آن جناب غفران‌مآب، مرحوم مبرور وقفیتِ کتب مزبوره بر آن مسطوره می‌بود. لهذا حسب المنظورِ جناب مرحوم بر سرکار فیض‌آثارِ السیّد المعصوم والامام المظلوم، الشهید المسموم والغریب المغموم، عالم علم المکتوم، بدر النجوم، شمس الشموس و انیس النفوس، المدفون بأرض طوس، الرضا المرتضی المجتبی، امام الجنّ والانس علیّ بن موسی الرضا ـ علیه آلاف التحیّة والثناء.

[تولیت موقوفه:] و تولیت کتابِ مزبور را با باقی کتب موقوفه مفوّض داشتند در هر عصری از اعصار به متولّی شرعی سرکارِ فیض‌آثار که کتاب مزبور را در کتابخانهٔ مبارکه به کتابدار سرکار فیض‌آثار بسپارند که ضبط نماید و هر یک از

علما و فضلا و مدرسین و طـلاّبِ ارض فـیض‌قـرین کـه محتـاج بـه مطالعـه و ملاحظهٔ آن باشند و متولّی شرعی مطمئن از عـدم تضـییع و تفـریط و خـروج از ارض اقدس باشد، قبض رسید سه ماهه اخذ و کتاب مزبور را تسلیم نماید و اگر زیاده احتیاج داشته باشد، تجدید نظر و نهایت اهتمام به عمل آورند.

و جناب واقفهٔ معظّم الیها اعیان موقوفه را از تصرّف خود اخراج و به تصـرّف وقف واگذاشت، و صیغهٔ وقف به شروط مرقومه جاری شـد، ﴿فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَمَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ﴾.[1] [صار] وقفاً صحیحاً صریحاً شرعیّاً بحیثُ لایُباعُ ولا یُوهَبُ ولا یُرهَنُ.

---

۱. البقرة: ۱۸۱.

تحریراً فی شهر شعبان المعظّم سنهٔ ۱۲۶۲

تعصب حیث قایل اللهم انی استعدیک علی قریش والدعاء باللهم والعن من والاه وازدادها تخییبا
ولکن الله ابی الا آن تاب علی المناب ورفعناه مکاناً علیاً بقدر و جعلناه للمتقین اماما
ولیا آنکه بحکم انا سید المرسلین هر قلبی که بسته [illegible] او رسیده مرده و در روز بازار ازل آویخته است
و هر بدگوهری که خاک پای او را دره التاج سر نساخته سرافکنده دست رد بر جمال عذر
موبد الست [illegible] دم از برای سر دین خویش تاج از خاک پای علی مرتضی والی من والاه از دل
او ورد دارنا بحوزی [illegible] لقط [illegible] حم عاد من عاداه گواه پاکی اصلت و لای شاه مردان که بر
کمال معالیش حاکی است گواه [illegible] رضا پرهمانی ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده
نخواهد بود که از زمان خلافت حضرت علیه مرتضویه علیه الصلوة والتحیه تا ظهور دولت
ابدیه سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه در میان شیعه علیه بلیه تقیه
اشتداد تمام داشته و مدانظهور و بروز با اصول و فروع فاخره علما و فقهاء معتزله و اشاعره بود
لاجرم هر یک از فرق مختلفه جمهور در انتشار احوال اکابر و صدور مذهب خود سعی تام مشکور و معمول
کتب بسیار در آن باب تالیف فرمودند و چون علماء شیعه ایدهم الله بنصره بعلت تمادی استیلا
اصحاب شقاق و شقاق و استعلای اهل تغلب و نفاق همواره در زاویه تقیه متواری و مختفی
بوده‌اند با حقیقت نموده‌اند و ادای اعلام احوال اکابر و اعلام این طایفه کرام با قدام اقلام نه
نموده‌اند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا پنهان میداشته‌اند و تخم تقیه در دین و دنیا
و در دین و دل حجت منزل میکاشته‌اند مگر در جمع اسامی و احوال رواة که چون استنباط احکام
از احادیث سید الانام و اخبار ائمه کرام موقوف بر تحقیق آنست بنا بر اضطرار در آن باب تالیف
نموده‌اند و جهت احتراز از اظهار تفصیل احوال ایشان بر اغیار و طریقه اجمال و اختصار نموده‌اند
و مع هذا اکثر آن تالیفات بسوختن و شستن دشمنان معاند مفقود گشته یا از خوف ضیاع
تراعنه ایشان در حجابهای ارض و روایای بیوت با لعاب بدرض و عنکبوت فرسوده و فرتوت شده
بناء علی هذه المقدمات درین ایام که عنایت بغایات الهی بظهور دولت روزافزون شاهی پشت
متابعان طریق سوی مرتضوی را قوی ساخته و دست ولایت زلزله در ایوان عدوان اکاسره
عدو و قصر طغیان قیاصره عثمانی و اموی انداخته تراب اقدام شیعه اثنی عشریه زینت
یافته دولت علیه شاهیه صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه بیمن استظهار
آن دولت ابد پیوند از بلیه تقیه بپیوند فارغ و قدم تمام بند دور نموده و بذکر احوال بعضی از مشاهیر
شیعه علیه از صحابه مرضیه و تابعان طریقه مرتضویه از مجتهدان احکام و راویان اخبار
سید انام و حکمای اسلام و عظمای ائمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه کرامت مقام و سلاطین
صاحب اقتدار و وزرای مملکت مدار و امرای عظام و شعرای فصیح الکلام اهتمام نموده زبان قلم

● ابراهیم عرب‌پور

سواد وقف‌نامه موسی‌خان فراهانی

مقدّمه: مجموعه حاضر شامل شش وقف‌نامه از دوره قاجار است که یک مورد توسّط حاج میرزا موسی خان و پنج مورد توسّط خواهرش حاجیه خانم تاج‌ماه بیگم، فرزندان میرزا عیسی فراهانی مشهور به میرزابزرگ و قائم‌مقام اوّل وقف گردیده است.

نخست وقف‌نامه حمّام مردانه محلّهٔ چهارمنار تبریز است که حاج موسی‌خان فراهانی آن را وقف بر تعزیه و روضه‌خوانی جناب سیّد الشهداء ـ علیه السلام ـ و ذکر مصائب باقی ائمّه هدی ـ علیهم السلام ـ و تعطیر و تنویر روضهٔ رضویّه و فقرایِ سادات کرده است. تولیت موقوفه با خود اوست و پس از او با یکی از خویشاوندانی که به صفت رشد و عدالت و حسن ظاهر و امانت معروف باشد. تاریخ وقف در جُمادَی الأُخرای سنهٔ ۱۲۵۰ و در روضهٔ رضیّهٔ رضویّه انجام شده است.[۱]

مورد دوم وقف‌نامهٔ قریهٔ الوارِ علیای تبریز مشهور به ملاّ احمدلو و مزرعهٔ

---

۱. پایان وقف‌نامه شماره ۱.

اولی و مزرعهٔ دیزج حاجی‌میرزا زمان و حمّام زنانه در تبریز است که واقفهٔ مجلّله تاج‌ماه بیگم دختِ میرزا عیسی فراهانی مزارع مزبور را وقف بر حفّاظ و قرّاء و فرّاش و تنویرِ سرمزار برادرش میرزا موسی‌خان فراهانی (متوفّی ۱۲۶۲) مدفون در حرم مطهر رضوی و سوخت حرم رضوی کرده‌اند. تولیت موقوفه را به خود و بعد به فرزندان ذکورش تفویض کرده‌اند. تاریخ وقف‌نامه بیستم رجب ۱۲۶۳ است.

مورد سوم وقف نامه یک درب یخچال ملکی موروثی در خارج شهربند دارالسلطنهٔ تبریز سمت دروازهٔ باغمشه نزدیک مزار امام‌زاده سیّدحمزه است. واقفهٔ معظّمه آن را در هیجدهم شهر محرّم الحرام سنهٔ ۱۲۶۳ وقف بر فرّاش و حفّاظ سر مزار والد ماجد خود میرزا عیسی فراهانی ـ واقع در تبریز جنب مزار امام‌زاده سیّدحمزه ـ کرده اند. تولیت موقوفهٔ مذکوره با خود واقفه و پس از او به یکی از اقارب او که به صفت رشد و عدالت موصوف و به حسن ظاهر و امانت معروف باشد، واگذار گردیده است.

مورد چهارم وقف‌نامه قریهٔ خواجه‌مرجان و چهار دانگ از قریهٔ صوفیان تبریز است که تاج‌ماه بیگم فراهانی قرای مزبوره را به حاجیه خدیجه خانم مشهور به حاجیه‌آغا دختِ حاجی‌میرزا یوسف اشرفی حلیلهٔ میرزا محمّدتقی علیابادی (علی‌آباد) به عوض معلوم صلح کرده است و حاجیه‌آغا در همان مجلس املاک مزبوره را در زمان حیات تسبیل برخود و بعد از وفات وقف بر قاطبهٔ مؤمنین و مؤمنات اثناعشریّه و تزویج سادات عَزَب و روشنایی مزار مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و مسجد کوفه و زوّار و معتکفین و روشنایی روضه حضرت عبّاس ـ علیه‌السلام ـ و ابتیاع کتب فقهیّه و طلّاب فقیر و روشنایی حرم حضرت علی ـ علیه‌السلام ـ و تعزیه‌داری حضرت رسول و اهل‌بیت ـ علیهم‌السلام ـ و

روشنایی حرم و زوّار فقیر امام حسین ـ علیه‌السلام ـ و روشنایی حرم کاظمین و عسکریین نموده است. تولیت وقف مزبور در زمان حیات با خود واقفه و بعد از او بر عهده یکی از اقارب حاجیه‌آغا خواهد بود. تاریخ وقف‌نامه مذکور یازدهم (پانزدهم) شهر جُمادی الاولی سنهٔ ۱۲۶۹ است.

مورد پنجم وقف‌نامهٔ دو دانگ از قریه صوفیان تبریز است که تاج‌ماه بیگم فراهانی دو دانگ از قریهٔ مزبور را به حاجیه خدیجه‌خانم مشهور به حاجیه‌آغا دختِ حاجی‌میرزا یوسف اشرفی به عوض معلوم صلح کرده است و حاجیه‌آغا نیز دو دانگ از قریهٔ مزبوره را تسبیل برخود و بعد از مرگ وقف بر قاطبه مؤمنین و مؤمنات اثنا عشریّه با شرح شرایط و ذکر مصارف کرده اند. تولیت موقوفه مادام الحیات با واقفه و پس از او بر عهده یکی از اقارب او خواهد بود. تاریخ وقف مذکور یازدهم ماه جُمادی الاولی ۱۲۶۹ است.

مورد ششم وقف‌نامه دو باب حوالی اندرونی و بیرونی و حمّام جدیدالبنای ملکی موروثی واقع در ارض اقدس مشهد مقدّس که واقفه حاجیه تاج‌ماه بیگم فراهانی آن را وقف بر حفّاظ و قاریان و سوخت سر مزار برادرش موسی‌خان فراهانی که در حرم رضوی واقع است، نموده است و تولیت وقف مزبور مادام‌الحیات با خود واقفه و پس از او به اولاد ذکورش واگذار شده است. تاریخ وقف مزبور نوزدهم جمادی الاولی سنه ۱۲۶۳ است.

اهمّیّت مجموعه حاضر: نخستین اهمّیّت این مجموعه آن است که شماری از علما و فقها و فضلای دوره قاجار به خطّ خودشان آن را توشیح و توثیق و ممهور کرده‌اند. بزرگانی چون شیخ مرتضی انصاری، میرزا باقر مجتهد تبریزی، سیّدمحمّد مجتهد قصیرخراسانی، میرزا حسن مجتهد خراسانی و حاج ملا علی کنی و آقا محمود بن محمّدعلی بن محمّدباقر بهبهانی و... دومین اهمّیّت این

مجموعه آن است که مشتمل بر نیازهای اجتماعی، نگرش واقفان و مختصّات جغرافیایی رقبات وقف و مسائل مهمّ اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی زمان نگارش وقف‌نامه‌های مزبور است.

تمام صفحات مجموعه حاضر ممهور به مهر «المحتاج إلی الله الغنیّ علیّ» و «الواثق بالله الغنی عبده محمّدباقر بن احمد» شده است. در تمام برگها مهر اوّل بر بالای صفحه و مهر دوم بر پایین صفحه خورده است.

موسی خان فراهانی
(۱۲۲۰ ـ ۱۲۶۲ هـ.ق)

میرزا موسی خان فرزند میرزا عیسی قائم‌مقام فراهانی از سادات حسینی افطسی فراهان است که نسب آنان به امام سجاد ـ علیه السلام ـ می‌رسد.[۱] وی در سال ۱۲۲۰ در خانواده علم و ادب و سیاست و دیانت دیده به جهان گشود.[۲] پدرش میرزا عیسی مشهور به میرزابزرگ و قائم‌مقام اوّل نزد دایی خود که از رجال برجستهٔ دربار کریم‌خان زند (و:۱۱۱۹/ ج:۱۱۶۳/ د:۱۱۹۳) بود، تربیت و در عصر قاجار مورد توجّه فتح علی‌شاه واقع شده، وارد خدمات دولتی شد. وی از ۱۲۱۳ تا ۱۲۳۷ وزارت عبّاس‌میرزا نایب السلطنه را در آذربایجان برعهده داشت. سرانجام در تبریز به سال ۱۲۳۷ به ناخوشی وبا درگذشت.[۳] برادر مهترش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام ثانی (و: ۱۱۹۳/ مقتول:۱۲۵۱) وزیر عبّاس‌میرزا و صدر اعظم محمّدشاه قاجار نیز از رجال

---

۱. *الشجرة الطیّبة*، ص ۹۲.

۲. *شرح حال رجال ایران*، ۱۶۵/۴.

۳. *فارسنامه ناصری*، ۶۷۴/۱؛ *شرح حال رجال ایران*، ۵۱۲/۲.

بزرگ علم و ادب و سیاست و از مفاخر ایران بوده است.[۱]

موسی‌خان دانش‌های روزگارش را نزد پدر دانشمندش و دیگر علمای آن روزگار فرا گرفته است و در ۱۲۳۷ در ۱۷ سالگی به وزارت عباس‌میرزا گمارده شده است.[۲] او از سال ۱۲۳۷ تا ۱۲۴۸ در این مقام باقی ماند. سرانجام از این مقام استعفا داد.[۳]

موسی‌خان مردی وارسته، زاهد، متّقی و امین بود؛ بدین جهت فتحعلی‌شاه او را در سال ۱۲۴۸ به تولیت آستان قدس رضوی برگزید.[۴] او با شگردی خاص و با تدبیری شایسته امور آن آستان مقدّس را سامان بخشید و هر ملک و مالی که سلاطین سلف وقف کرده بودند و به تصرّف دیگران درآمده بود، بازپس گرفت و دست تصرّف دیگران را از املاک موقوفات کوتاه کرد.[5] وی به خوبی از پس این کار سخت برآمد. او توانست اوضاع پریشان آستان قدس را که در تحوّلات پس از مرگ نادرشاه افشار (و: ۱۱۰۰ ج: ۱۱۴۸/ د: ۱۱۶۰) و اواخر زندیّه و اوایل عصر قاجار دامنگیر آستان قدس شده بود، سر وسامان بخشد.[۶]

حاج میرزا موسی‌خان یکی از بهترین متولّیان آستان قدس رضوی بوده و در مدّت ۱۴ سال تولیت خود اصلاحات و اقدامات زیادی در امور آستان قدس انجام داد. از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: تأسیس دارالشِفاء، ساخت

---

۱. *شرح حال رجال ایران*، ۶۲/۱؛ *ناسخ التواریخ*، ۳۳۸/۱ و ۶۴۸/۲.

۲. *شرح حال رجال ایران*، ۱۶۵/۴؛ *تاریخ منتظم ناصری*، ۱۵۵۶/۳.

۳. *مطلع الشمس*، ۱ و ۵۱۴/۲.

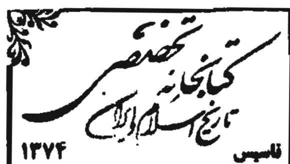
۴. *تاریخ منتظم ناصری*، ۱۶۱۲/۳.

۵. برای اطّلاع از شیوه بازپس‌گیری موقوفات ر.ک: *مشاهیر مدفون در حرم*، ۱۸۹/۳.

۶. *شمس الشموس*، صص ۱۰۶-۱۰۸؛ *ناسخ التواریخ*، ۴۸۹/۲.

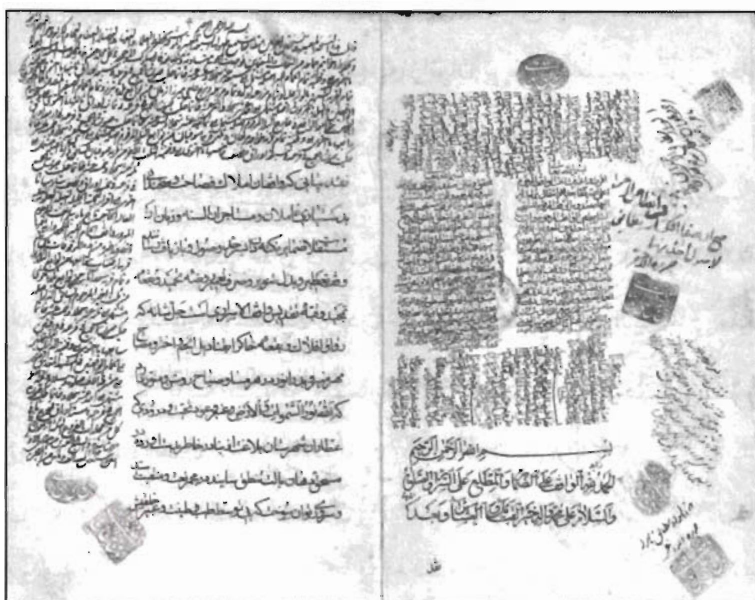
مهمانسرا، تأمین آب مورد نیاز حرم، ساخت مکتبخانه برای ایتام سادات، تعمیر و بازسازی اساسی بقعه مُطهرّ، پرداخت هزینه به زائران بی‌نوا، تنظیم امور خدّام، دربانان، حافظان، مؤذّنان و ایجاد کشیکهای پنجگانه، وقف املاک و مستغلّاتی در تبریز و مشهد بر آستان قدس و... .[۱]

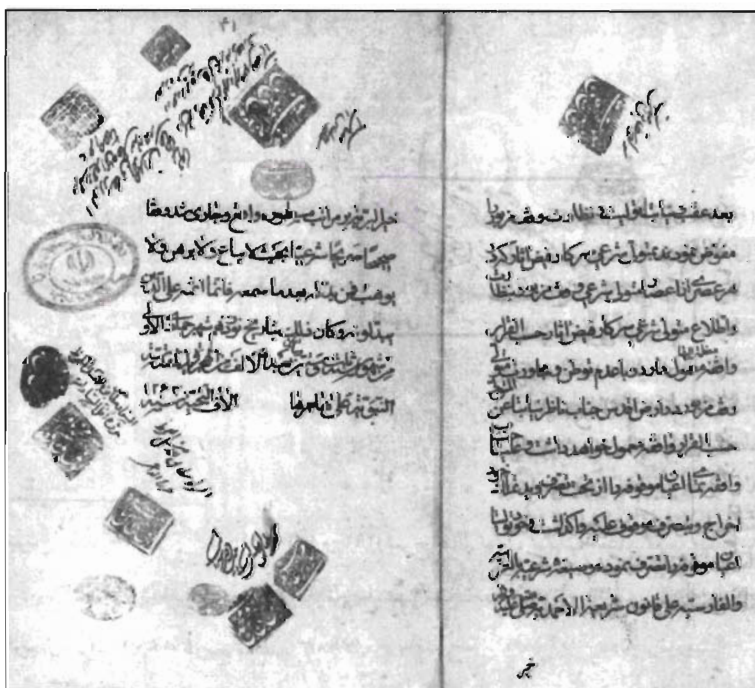
سرانجام حاجی میرزا موسی‌خان در شب چهارشنبه ۱۸ ربیع آخر ۱۲۶۲ در ۴۲ سالگی در مشهد مقدّس درگذشت و در حرم امام رضا ـ علیه‌السلام ـ مدفون شد.[۲] مجموعهٔ حاضر بر پایهٔ نسخهٔ شمارهٔ ۱۴۹۶۳ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی بازنویسی شده است.



۱. *شمس الشموس*، صص۹۸-۹۹ و صص۱۸۱-۱۸۲ و ۲۹۲؛ *شرح حال نواب تولیت آستان قدس*، نامه‌آستان، شماره ۲۱، دوره ششم، (۱۳۴۴ش)، صص۹۴-۹۵؛ *تاریخ شهر مشهد*، صص۳۱۹-۳۲۰.

۲. *شرح حال رجال ایران*،۱۶۵/۴؛ *تاریخ منتظم*، ۱۶۷۸/۳.





(۱)

[سواد وقف‌نامه موسی‌خان فراهانی]

در ظهر برگ سوم چهار یادداشت به چشم می‌خورد:

هو الله سبحانه

۱. این مجلّد سواد وقف‌نامچهٔ مرحوم حاجی میرزا موسی‌خان ـ أعلَی اللهُ مقامَهُ ـ است که علماء دین مبین [آن را] به مهر خودشان مهر کرده، تصحیح با اصل نموده‌اند، باید از همین قرار معمول دارند، فی شهر ربیع الاوّل ۱۲۷۲. [مهر]: «اُفوّض أمری إلی الله، عبده محمّدصادق».

۲. سواد وقف‌نامچهٔ مرحوم حاجی میرزا موسی‌خان مرحوم است و در دفترخانهٔ مبارکه ثبت شده است، تحریراً فی شهر جُمادی الثانی سنهٔ ۱۲۷۲. [مهر]: «نظام الملک».

۳. این مجلّد سواد وقف‌نامچهٔ مرحوم مغفور حاجی میرزا موسی‌خان است و مقابله و تصحیح نموده‌اند، به تاریخ شهر جُمادی الثانی سنهٔ ۱۲۷۲، [مهر:] «ابوالقاسم الحسینی».

۴. سواد وقف‌نامهٔ مرحوم حاجی میرزا موسی‌خان است که در دفترخانهٔ مبارکه ثبت شده، [مهر:] «یوسف بن محمّدحسن» [۳ب].

[متن سواد وقف‌نامه یک باب حمّام در تبریز]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدُ للهِ الواقفِ علَی الضمائر والمطّلع علی السرائر، والصّلاة والسّلام علی

محمّد وآله خیر القبائل والعشائر.

و بعد،[1] نقدِ بیانی که واقفانِ املاکِ فصاحت و سخندانی به دستیاری عاملان و مستأجران اَلسِنه و زبان از مستقلّات ضمایر نکته‌دان به سرحدّ وصول و بازیافت رسانند، وقفِ تعطیر و بذل تنویر و صرف تعمیر روضهٔ تحمید و بقعهٔ تمجید و قبّهٔ تقدیس واقف‌الاسراری است ـ جلّ شأنه ـ که رواقِ افلاک و بقعهٔ خاک را به قنادیل انجم و اختر و مصباح مهر منیر و بدر انور در هر مساء و صباح روشن و منوّر دارد که ﴿اللهُ نورُ السّمواتِ والارض﴾.[2]

و عنبر و عود تحیّت و درودی که عطّاران شهرستان بلاغت از بنادر خاطر به دست آورده، در مستحِقّ دهان به آلت تَنَطُّق سایند، در مجمر نعت و منقبت سیّد و سروری توان سوخت که بی توسّط طیب و طینت و عبیر خلقش از رایحهٔ روح و فایحهٔ حیات مشامِ هستی و مغزِ وجود هیچ آفریده شمّه‌ای نربوده که «لولاکَ لَما خَلَقتُ الأفلاك».[3]

و صلوات زاکیات و تحیّات با برکات برآل سعادت‌مآل و اولادِ[4] امجاد آن بزرگوار باد که متولّیان موقوفات علّیّتین‌اند و ناظران املاک سماوات و اَرَضین، معماران عالم وجودند و عمارت‌کنندگان بیتِ وحدانیّت حضرت معبود، ﴿رجالٌ لا تُلهِیهِم تِجارَةٌ ولا بَیعٌ عَن ذِکرِ الله﴾.[5]

---

۱. به خَطّ متن بالای واژهٔ «و بعد» نوشته شده: الی هذه.

۲. النّور: ۳۵.

۳. *مناقب آل ابی‌طالب*، ۱۸۶/۱؛ *تفسیر القمیّ* ۱۷/۱؛ *بحار الانوار*، ۲۰/۴۰.

۴. اصل: + و.

۵. النّور: ۳۷.

و بعد، سعادت‌مندی را که روضهٔ خاطر به نور معرفت و ایمان روشن است و مجلس ضمیرش به عِطریّات حقیقت و ایقان معطّر، این معنی ظاهر و مبرهن است که علیلان مرض عدم و مریضان رنج نیستی را طبیب قدرت نامتناهی و حکیم مشیّت الهی نه محض تَعَیُّش وتَکَلُّف تکلیف گرمابهٔ وجود و هستی نمود و مجرّد تفنّن و تمتّع امر به استحمام شهود و نمود فرموده، بلکه این معالَجه منظور و در سرشت هر یک مفطور که سراپای وجود را از وَسَخ و دَنَسِ معاصی و هوس شست‌وشو و به عطریّات طاعات و عبادات معطّر و خوشبو ساخته، آماده رجوع مسکن مألوف و مهیّای بازگشت وطن اصلی باشند که ﴿یَاأَیَّتُهَا النفسُ المُطمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إلي رَبِّکِ راضِیَةً مَرضیَّةً﴾.[1]

مرآت این مقال چهره‌نمای شاهدِ احوالِ جَناب مُستطابِ حقایق و معارف‌اکتساب، وزارت و صدارت‌انتساب، عظمت و جلالت‌نصاب، مَلجَأ الأکابر و الأعاظم، ملاذ الأماجد و الأفاخم، سُلالهٔ سِلسلهٔ خاندان مصطفوی، خلاصهٔ قبیلهٔ دودمان مرتضوی، مقرّب الحضرت السلطان، فخر الحاجّ، حاجی میرزا موسی‌خان است ـ وَفَّقَهُ اللهُ لِمَا یُحِبُّ ویَرضی ـ که همیشه اوقات بابرکاتش بر اکتساب سعادات مصروف است و مدام ایّام خجسته سِماتش بر تحصیل مَثوبات موقوف، مُفادِ صدق نفاذ[2] کریمهٔ ﴿لَن تنالوا البِرَّ حَتّی تُنفِقوا ممّا تُحِبّون﴾[3] را نصب‌العین دیدهٔ حقیقت بین ساخته، ذخیرهٔ ﴿یومَ لا یَنفَعُ مالٌ وَلا بَنون﴾[4] قربةً إلی اللهِ وطلباً

---

۱. الفجر: ۲۷ و ۲۸.

۲. اصل: نفاد.

۳. آل عمران: ۹۲.

۴. الشّعراء: ۸۸.

لمرضاته وقفِ صریح مخلّد و حبس صحیح مؤبّد فرمودند همگی و تمامی و جملگی کلّ یک باب حمّام دایر آبادان مَعَ مضافات و ملحقات و متعلّقات شرعیّه و عادیّهٔ آن‌که معمار همّت جَناب واقف موفّق معظّم‌الیه عمارت آن را بنا نهاده و از خالص مال خود انجام و اتمام داده، واقع در دارالسلطنهٔ تبریز در محلّه چهارمنار و محدود است از سمت قبله به شارع عامّ مُحاذِی مدرسه حاجی میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام، و شرقاً به خانهٔ فتحعلی‌خان قاجار، و شَمالاً به شارع عامّ مشهور به کوچهٔ ملتانیها، و غرباً به حمّام کوچکِ زنانه و طویلهٔ ملکی واقف بر مصارف معیّنه و اخراجات مشخّصه چند که ذکر هر یک از آنها مفصّل و مشروح مُحَرَّر و مرقوم می‌گردد.

[تولیت]: و تولیت موقوف موصوف مادامَ العمر و الحیات با جناب واقف موفّق ـ دام مَجدُه ـ است و بعد از انتقال جناب واقف موفّق از سرای غرور به دارالسرور، تولیتِ شرعیّهٔ وقف مزبور با احدی از اقارب جناب واقف معظّم‌الیه خواهد بود که به صفت رشد و عَدالت موصوف و به حسن ظاهر و امانت معروف باشد. و هرگاه متعدّد باشند الأَقربُ أَقرب، فالرجلُ أَنسب، ثمّ الأَکبر أصوَب، و با تحقّق این شرایط، اقارب اَبی بر اُمّی مقدّم است و در صورت فِقدان رشد و صَلاح در اقارب، تولیت وقف با ازهد و اتقای علمای دارالسلطنه تبریز خواهد بود.

[شرایط]: و شرایط وقف و کیفیت صرف مداخل و منافع آن از واقف معظّم‌الیه این است که زیاده از مدّت سه سال به اجاره ندهند یا عقدی دیگر از عقود شرعیّه زاید بر مدّت مذکوره به کسی وانگذارند، مگر در صورت خرابی کلّی که بدون اجاره مدّت طویله تعمیر آن مقدور نباشد و به ملاحظهٔ این که شاید یکی از ظَلَمه به اسم اجاره تصرّف کرده، بعد به غصب نگاه دارد، شرط شد

که به کسانی که در سلک اهل ظلم باشند، مطلقاً به عقدی از عقود ندهند، الّا در صورت خرابی کلّی که چارهٔ تعمیر آن منحصر به این باشد و همچنین به ملاحظهٔ این که بعضی از متلبّسین به لباس شرع باطناً از حِلیهٔ تقوی عاری باشند و به دست‌آویز اجاره متصرّف شده، بعد به حِیَلِ شرعیّه مستمسک شوند و استرداد آن صعوبت به هم رساند، شرط شد که به متلبّسین این لباس نیز مطلقاً به صِیَغِ شرعیّه واگذار نشود، اگرچه به ظاهر آثار ورع از ایشان باهر باشد.

و متولّی شرعی بعد از لوازم محافظت و شرایط حراست و بعد از وضع اخراجات تعمیراتِ لازمه از کلّ منافع وقف یک عُشر به رسم حقّ‌التّولیه جهت خود و نیم عُشر به رسم حقّ‌النّظاره به جهت ناظر موضوع نماید مگر در صورتی که متولّی وقف غیر اقارب باشد که حقّ‌التولیه نیم عُشر خواهد بود و نصف دیگر را به مصارف مقرّره خواهند افزود و دو عشر را به مصرف تعزیه و روضه‌خوانی جناب سیّدالشهداء و ذکر مصایب باقی ائمهٔ هدیٰ ـ صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین ـ صرف نمایند، مادامی که واقفِ موفّق در حیات باشد در هر بلدیَ که خواهد و بعد در دارالسلطنهٔ تبریز دون بلاد دیگر و دو عشر را در ارض اقدس و مشهد مقدّس رضویّه ـ علی مُشَرِّفِهِ آلافُ الثناء والتحیّة ـ در خود حرم محترم و روضهٔ متبرّکه صرف تعطیر و تنویر و تعمیر نمایند به اطّلاع یکی از علمای معروف آن بلدهٔ طیّبه که شهرت به تقویٰ بیشتر داشته باشد. و اختیار بعضی از سه مصرف یا جمیع هر سه موقوف به رُجحان در هر وقت است و اگر عِطر گل برای ضریح مبارک و شمع کافوری و امثال آن برای مصارف مزبوره به کار آید، به جنسها از تبریز فرستاده شود، با ظنّ سلامت راه اَولیٰ خواهد بود و دو عشر

دیگـر را در سُـرَّمَن رَای بـه مصـرف روشـنایی روضـهٔ مطهّـرهٔ عسـکریّین ـ علیهما السلام[۱] و سرداب مقدّس برسانند و هرگاه مقدور نشود یا ظـنّ آن نباشـد که در آنجا صرف می‌شود، در هر یک از روضات مقدّسهٔ نجف اشرف و کربلای معلّی و کاظمین ـ علیهما السلام ـ که اَولیٰ دانند، صرف نمایند. و دو عشـر از آن را به فقرای از سادات بدهند و افقر را مقدّم دارند و نیم عشـر را بـه کسـانی کـه عالِم به علم قرائت و از حیثیّت دیانت محلّ وثوق باشند داده، موافق معمـول هـر وقتی قرار کمّ و کیف تلاوت دهنـد کـه ثـواب آن را بـه روح جنّت‌جایگاهـان[۲] والدین جناب واقف ـ رحمهم الله تعالی ـ هَدیّه نمایند و در صورتی که رسانیدن بعضی اِز سِهام اربعهٔ قراردادی صعوبت داشته باشد، بر بعضـی دیگـر بیفزاینـد و نظارت به عالی‌جناب وحیدالعصر، آخوند ملاّ محمّد مامقانی[۳] ساکن تبریز مفوّض است و بعد از ایشان با دیگری از علمای تبریز کـه در زهـد و ورع اشـهر باشـد، تفویض شود.

جَرَتِ الصیغةُ في الروضة[۴] الرضيّة الرضويّة في شهر جُمادَي الأُخرى سنةَ خمسين ومأتين

---

۱. اصل: علیهم السلام؛ با توجّه به سیاق عبارت تصحیح شد.

۲. بالای واژه «جایگاه» «هان» اضافه شده است.

۳. شاید مقصود ملاّ محمّد ممقانی معروف به حجّةالاسلام از اکابر علمای شیخیّه و از اعاظم شاگردان و اصحاب شیخ احمد احسائی و سیّدکاظم رشتی و رئیس علمای شیخیّه آذربایجان بوده که پس از مراجعت از عتبات به تبریز در مسند قضاء و فتوی نشست و بعد از وفات سیّدرشتی مدّعی نیابت و خلافت از او شده، جمعی کثیر از علمای شیخیّه در تبریز و سایر بلاد تبعیّت و اطاعت وی را نمودند. در مجلس مناظره و محاکمهٔ سیّدعلی محمّد باب که بر حسب دستور محمّدشاه در حضور ناصرالدین‌میرزا ولیعهد در تبریز منعقد شده بود، ممقانی بـر تمـام علمـای حاضـر در آن مجلس ریاسـت و برتـری داشت و برحسـب فتـوای او و جمعـی دیگـر سیّدعلی‌محمّد باب تیرباران شد. سرانجام ملا محمّد در سال ۱۲۶۵ قمری درگذشت.

۴. اصل: روضه.

بعدَ الألفِ من الهجرة المقدّسةِ النبويّة ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ[۱] عَلی هاجرها آلافُ الثناء والتحیّة ـ تحریراً...[۲]

[حواشی وقف‌نامه:]

۱. وَقَفَهُ العبدُ الأقلُّ الجانی موسی بن عیسی الحسینیّ الفراهانیّ (محلّ مهر).

[حواشی برگ ۴ـ الف]

۲. بسم اللهِ خیرِ الأسماء، قد أَقَرّت واعتَرَفَت أُختُ الواقفِ المبرورِ ـ رحمه اللهُ تعالی ـ بعدَ انتقال إرثه إلیها واخْتصاصِها بِهِ بصدور الوقف الصحیح الشرعیّ المرقوم مستجمعاً بجمیع شرائط الصحّة واللزوم من الواقف کما رُقِمَ فی هذه الورقة، وأقَرّت ـ دامَت عِفّتُها ـ بأَنّ الموقوفَ المزبور لیس یُملَکُ لها ولا نَصیبٌ ولاحقٌّ لها فیه بعنوان المِلکیّة والمالکیّة صریحاً صحیحاً بعدَ حصول العلم بأَنَّ المُقِرّ[ة] هِیَ أُختُ الواقف ـ رحمةُ الله علیه ـ لَدی خادِمِ الشریعةِ الغرّاء فی شهر جُمادَی الآخرة سنةَ إحدی وسبعین ومأتین بعدَ الألف ۱۲۷۱ (محلّ مهر سرکار شریعت‌مدار، جناب حاجی میرزا باقر مجتهد تبریز ـ سلّمه الله).

۳. سمعتُ الإقرار مِن أُختِ الواقف بوقوعِ الوقفِ منه مُستَجمعاً لشرائط الصحّةِ واللّزوم فی شهر جُمادَی الآخر[ة] من شهور سنة ۱۲۷۱ (محلّ مهر عالی‌جناب، مقدّس‌القاب، میرزا علی‌آقا و محلّ مهر آقا سیّدباقر [مهر:] «المحتاج إلی الله الغنیّ علیّ»).

---

۱. جمله دعائیّه «صلّی الله علیه وآله وسلّم» خط خورده است.

۲. ظاهراً واژه «تحریراً» زاید است، احتمالاً کاتب می‌خواسته تاریخ تحریر وقف‌نامه را بنویسد که متوجه شده در سطر بالا تاریخ مذکور ذکر شده، لذا منصرف شده است.

۴. بسم الله تعالی، أقرّت واعترفتْ أُخت الواقف المرحوم ـ أَعلَی اللهُ مقامَه بعد انتقال تمام إرثه إلیها بصدور الوقف المرقوم المستجمع لشرائط من الواقف المرحوم وأنّ الحمّامین المعلومین المعروفین المرقومین فی الوریقة أحدهما حدّاً والآخر محدوداً موقوفان وإن کان الوقف المحدود منهما بفعل الواقف المرحوم المرقوم ـ طاب ثراه ـ حَسْبما شرح و وقف الآخر بفعلها ـ دامت عفّتها وزیدت توفیقاتها ـ حَسْبما حرّر و فصّل فی وریقة أُخری لدیّ، فیجب العمل بمقتضی وقفیّتهما، وحرّره ذلک فی خامس عشر شهر ربیع الثانی سنة ۱۲۶۹، و أنا العبد المحتاج إلی عفو ربّه الغنیّ، (محل مهر حاجی ملاّ عبدالله شاه‌عبدالعظیمی).

۵. بسم الله تعالی، تحقّق و تبیّن صدور الوقف من الواقف المبرور المرحوم وأقرّت أُخته الستیرة الجلیلة العلویّة ـ دامت عفّتها ـ المخصوصة بإرث المرحوم بصدور الوقف مستجمعاً لشرائطه وتعلّق النظر فیما یتعلّق بالمتولّی ویرجع إلیه بجناب العلم العالم الفاضل الکامل المستجمع لفنون الفضائل والمفاخر الحاج میرزا محمّد باقر ـ وفّقه الله تعالی لمرضاته وأیّده فی ترویج أحکام الشرع المبین وإیضاح مشکلاته مطابقاً للیلة السبت المکمّل للعشرین من شهر ربیع الأوّل من سنة ۱۲۶۹، (محلّ مهر جناب شیخ عبدالحسین مجتهد ـ سلّمه الله).

۶. بسم الله تعالی، ثبت وقفیّة الحمّامین المسطورین فی الورقة محدوداً وحدّاً بشرائطها فیهما صحّة ولزوماً فی الثانی عشر من شهر ربیع الثانی من العام التاسع والستّین بعد الألف ومأتین من الهجرة الشریفة ۱۲۶۹، (محلّ مهر جناب حاجی ملاّعلیّ کنی مجتهد ـ سلّمه الله).

۷. بسمِ اللهِ خَیرِ الأسماءِ، اِعتَرَفَ ـ دامَ إقبالُهُ العالی ولازالَ ظِلّهُ علی رؤوسِ الأدانی والأعالی وفّقه اللهُ تعالی علی جمیع الخیرات، کما وفّقه علی أکثرِ المبرّات، حرّره الآثم (محلّ مهر حاجی میرزا هاشم مجتهد ـ سَلّمَهُ اللهُ تعالی).

۸. بسمِ اللهِ المُوَفِّق، قَدِ اعتَرَفَ الواقفُ الموفَّقُ ـ أَطال اللهُ بَقاه ـ بما فيهِ لَدَیَّ اللّهمَّ تَقَبَّلْ منه بمحمّدٍ وآله الطاهرين ـ سلامُ اللهِ عَلَيهِم أجمعين (محلّ مهر ملاّعبدالخالق ـ سلّمه الله).

۹. اقرَّ ـ دامَ عِزُّهُ بما زُبِرَ فيه لدیّ ـ أدامَ اللهُ تعالی ظِلَّهُ العالی ـ حَرَّرَهُ (محلّ مهر میرزا صادق ناظر سرکار امام ثامن ـ علیه‌السلام).

۱۰. بسمِ اللهِ خیر الأسماء، أَقَرَّ الواقفُ ـ دامَ عِزّهُ ـ بِما زُبِرَ فیه لدیّ. (محلّ مهر سیّدصادق رضوی خراسانی).

۱۱. أَقَرَّ بما زُبِرَ فیه لَدَیَّ دام إقباله (محلّ مهر ملاّ عبدالکریم).

۱۲. قَد تَشَرَّفتُ بِاعتِرافِ الواقفِ الموفّق ـ دامَ عزّه العالی ـ بما زُبِرَ فیه لَدیّ، حرّره (محلّ مهر محمّد الحسینی).

۱۳. السوادُ مطابقُ الأصل، ابن مرحمت و غفران پناه، حاجی سیّد محمّدمهدیّ طباطبائی ـ غفرله ـ تاجر اصفهانی [مهر:] «محمّدمهدیّ بن محمّدحسین طباطبایی».

۱۴. بسم الله الرّحمن الرّحیم، صَحَّ أَنَّ هذا الکتاب مطابقٌ لأُصولٍ أَخَذتُها، حَرّره الأحقر [مهر:] «لا إله إلّا الله الملک الحقّ المبین، عبده مرتضی الأنصاریّ».

۱۵. بسمِ اللهِ خیرِ الأسماء، قد قُوبِلَ هذا السواد المجلّد مع أُصُولِهِ المختومةِ ستّةٌ مِنها بِخاتَمی فی دارالسلطنة تبریز ـ صانَهَا اللهُ عَنِ الحَدَثان والتهزیز ـ فهو بأُصوله مطابقٌ موافقٌ وأوراقُه أحدٌ وأربعون کلُّها مختومةٌ بخاتمی، حرّره الآثم الخاسر فی سنة اِثنین وسبعین ومأتین بعدَ الألفِ مِن الهجرة، [مهر:] «الواثق بالله الغنیّ عبده محمّدباقر بن أحمد».

۱۶. هذا السوادُ مطابقٌ بأُصولِهِ، حَرَّره الداعی [مهر:] «الواثق بالله، عبده علیّ ابن لطفعلی».

[حواشی برگ۴ ـ ب]

۱۷. بسمِ الله الرّحمن الرّحیم، قابلتُ هذه النسخةَ المعتبرةَ ونسختین أُخریَین مُتَطابقات مَعَ أُصولها السبعةِ المعتبرةِ المُوشّحةِ بخطوط العلماء والفقهاء والفضلاء العِظام الفِخام الکِرام وخواتیمهم الشریفة وبخطوط وخواتیم جماعة من الثِقات والمعتمدین، فوجدتُ الجمیعَ متساویةً ومتطابقةً، فالصکوکُ الموجودةُ فی کُلٍّ مجلّدٍ مِن هذه المجلّدات بیّنة[1] سبعةٌ: أَحَدُها مَا احتَوی عَلی وقفیّةِ تمامِ الحمّامِ الکبیر أَصلُهُ مشتملٌ عَلی سبعةَ عَشَرَ سِجِلًّا وتسعةَ عَشَرَ خاتماً، حُکِیَت صورةُ الجمیع فی فرعه فی سبعةِ أوراق. ثانیها مَا احتوی علی وقفیّة تمام القریة الشهیرة بألوارِ عُلیا وتمام مزرعة أُولی وتمام مزرعة دیزج حاجی میرزا زمان مِن توابع بلدةِ تبریز و تمام الحمّام الصغیر المتّصل بالحمّام الکبیر السابق الذکر الواقعین فی البلدة المزبورة أَصلُه مشتملٌ علی أَحد عشر سجلًّا واِثنی عشر خاتماً، حکیت صورةَ الجمیع فی فرعه فی ثمانیة أوراق. ثالثها مَا احتوی علی وقفیّة تمام الیخچال بتوابعه الواقع فی خارج البلد المرقوم أَصلُه مشتملٌ علی ثمانیة عشر سجلّاً وتسعة عشر خاتماً، حکیت صورةُ الجمیع فی فرعه فی أربعةِ أوراق. رابعها مَا احتوی علی وقفیّةِ تمام قریةِ خواجهمرجان و ثُلثَی قریةِ صوفیان مِن توابِعِ البلد المرقوم. أَصلُهُ مشتملٌ علی اِثنَی عَشَرَ سجلّاً و خمسةَ عَشَر خاتماً، حُکِیَت صورة الجمیع فی فرعه فی سبعة أوراق ونصف. خامسها مَا احتوی علی وقفیّة الثُلثِ الآخر مِن قریة صوفیان السابق ذکرها، أصلُهُ مشتملٌ علی ثلاثةِ عشر سجلّاً وخمسة عشر خاتماً، حُکِیَتْ سورةُ الجمیع فی فرعه فی خمسة أَوراقٍ ونصف. سادسها مَا احتوی علی

---

۱. شاید «ثنیه» باشد؛ زیرا این واژه در نسخه منقوط نیست.

إقرار النجيبة الجليلة النبيلة العلويّة العَلِيّة العالية الحاجية تاج‌ماه بَيگم، أختِ المرحوم المبرور واقف الحمّام الكبير المنحصر وارثُه فيها ومتصرّفَةُ غيرِه من هذه الموقوفات بأنّ تمام قرية ارجنتاب بتوابعها مِن توابع البلد المزبور و تمام قرية سعدآباد بتوابعها من توابع بلدة خوى من ثلثِ أَخيها المرحوم السابق الذكر، أصله مشتملٌ على ثلاثةَ عَشر سجلّاً وخمسة عشر خاتماً، حكيت صورةُ الجميع فى فرعه فى ورقتين. سابعها مَا احتوى على وقفيّة الدارين المشتملتين على الحمّام الواقعتين فى المشهد المقدّس الرّضوى على مُشرِّفِهِ آلافُ صلاةٍ وسلامٍ وتحيَّة. أصلُهُ مشتملٌ على أَحدَ عشر سجلّاً وخاتماً، حكيت صورة الجميع فى فرعه فى ستّةِ أوراق. فمجموعُ ما فى كلٍّ مِن مجلّداتِ الفروعِ الثلاثة أربعون ورقاً.

حَرَّرهُ بيَدِهِ فى السابع والعشرين مِن جُمادَى الأُولى [سنةَ] اثنَينَ وسبعينَ بعدَ الألِفِ وَ مِأتَين مِنَ الهجرةِ ۱۲۷۲. [محل مهر:]. «المحتاج إلى الله الغنىّ علىّ».

[حواشى برگ ۵ ـ الف]

۱۸ . بسمِ اللهِ تعالى، قُوبِلَت هذه النسخةُ وأُختاها وطابَقَت أُصولَهَا المعتبرة المعتمدَ عليها وصحّتِ النُسخ مِنَ البدايةِ إلى النهاية فى مَواضِعهَا السبعة وعليها البلاغات بخطّى وخاتمى، حرّره العبد۲۸ شهر جمادى‌الأُولى ۱۲۷۲ [محلّ مهر]: «الراجى إلى عفو ربّه عبده علىّ بن الحسين ۱۲۶۷».

۱۹. كتابچهٔ موقوفات مفصّله كه به شرائط مقرّره واقفين خير مواقف كه منقول از اصل وقف‌نامچه هر محلّى است از قرار جزوهٔ مكتب ديوانخانه عَلِيّهٔ ممالك محروسهٔ ايران آمده و صورت آنها در ضبط دفتر و كُرّاسهٔ عَليّه تحريراً فى شهر جُمادَى الأولى۱۲۷۲. [مهر:] «نشان شير و خورشيد، دولت عَليّهٔ ايران ۱۲۶۷». [محلّ مهر:] «عبدالرحيم» [محل مهر:] «عباسعليّ بن امامعلى» «المحتاج...»، [محل

مهر:] «ناخوانا».

وَقَفَهُ العبدُ الأَقَلُّ الجاني موسى بن عيسى الحسينيّ الفراهانيّ [محل مهر].

۲۰. السوادُ مطابقٌ بالأصلِ الملحوظ، حَرَّرَهُ أَقلُّ السادات [محل مهر]: «عبده محمّدباقر الحسينی».

[محل مهر:] «الواثق بالله الغنی محمّدباقر الحسینی».

۲۱. بلغ قبالاً [محل مهر] «الراجی إلی عفو ربّه عبده علیّ بن الحسین».

[حواشی ۹ـ ب]

۲۲. قد تشرّفتُ بالإقرار مِن جَناب الواقفِ الموفّقِ ـ أدامَ اللهُ برکاتِ وجودهِ الشریف ـ بجمیع مازُبِرَ فیه لدیّ حرّره [محلّ مهر میرزا مهدی ضابط سرکار فیض‌آثار].

۲۳. بسم الله تعالی قد تشرّفتُ بالإقرار من جناب الواقف الموفّق ـ أدامَ اللهُ برکاتِ وجودِهِ الشریف ـ بجمیعِ ما زُبِرَ فیه حَرَّره [محلّ مهر سرکار حاجی میرزا حسین ناظر مطبخ سرکار فیض‌آثار].

۲۴. بســم اللهِ ولا قوّةَ الّا بالله، اِعترفَ الواقفُ الموفّق ـ زید عزّه و توفیقه ـ بما زُبِرَ فیه لدیّ، حَرَّرَهُ محمّد بن محمّدحسین الرضوی، [محلّ مهر آقا میزا محمّد مجتهد ـ بسلّمه الله].

۲۵. بسم الله و لا قوّةَ إلّا بالله، قد اعترفَ الواقف الموفّق المعظّم ـ زید إجلاله ـ بجمیع ما سُطِرَ فیه لدیّ نمّقه الجانی [محلّ مهر جناب حاجی میرزا حسن مجتهد خراسانی].

۲۶. بسم الله ولا قوّه إلّا بالله، أَقَرَّ الواقفُ الموفّق ـ زید توفیقه وعزّه ـ بجمیع ما زُبِرَ فیه لدیّ نمّقه الجانی (محلّ مهر جناب حاجی سیّدمحمّد مجتهد قصیر

خراسانی).

۲۷. بسم الله ولا قوّة إلّا بالله، قد اعترف جناب الواقف الموفّق المعظّم ــ زید إجلاله وتوفیقاته ـ بجمیع ما سُطِرَ فیه لدیَ نمّقه الجانی (محلّ مهر حاجی میرزا حسین و حاجی میرزا عبدالوهاب مُشرِف سرکار فیض‌آثار [مهر]: (سلامٌ علی إبراهیم) [مهر:] (الراجی اسحق بن محمّد).

۲۸. قد تشرّفتُ بسماعِ بَلی مِن جَناب المعظَّم المولی حرّره (محلّ مهر ملّا محمّدحسین، ناظر دارالشِفاء).

۲۹. السواد مطابقٌ للأصل کما قیل، حرّره الداعی[محل مهر:] «الواثق بالله الغنیّ عبده عبدالله الحسنیّ».

۳۰. سواد مطابق اصل است و به ثبت دفتر رسیده است. «محمّد حسن».

۳۱. السوادُ مطابقٌ للأَصل، ابن مرحمت و غفران‌پناه حاجی سیّد محمّدمهدیّ طباطبایی تاجر اصفهانی ـ غفر له [مهر:] «محمّدمهدیّ طباطبایی».

[حواشی برگ ۱۰ ـ الف]

۳۲. قد سمعت الاعتراف عن الواقفة الموفّقة السیدة الجلیلة النبیلة المحترمة بجمیع ما رُقِمَ فی هذه الورقة، وأنا الداعی لدوام الدولة القاهرة، جرت الصیغة الصّحیحة الشرعیّة کما هو المحرَّرة، ملاحظه شد.

۳۳. قد تشرّفتُ بِاستماعِ ما زُبِرَ فیه فی هذه المحلّة عن الواقفة الماجدة الموفّقة بالتوفیقات العَلِیّة المویّدة بالتأییدات الجلیلة وأنا الداعی، وقد جَرَتِ الصیغةُ بمحضری، ملاحظه شد.

۳۴. قد سمعتُ الاعترافَ مِن الواقفةِ الموفّقهِ ـ دامَت خِدارتُها ـ بجمیع ما زُبِرَ فیه لدیَ حرّره أَقلُّ الحاجّ عبدالعلیّ.

۳۵. قد سمعتُ الاعتراف عَنِ الواقفةِ الموفّقة بجميع ما زُبِرَ فيه و جَرَت صيغةُ الوقف كما رُقِمَ فيه بمحضری حرّره.

۳۶. سمعتُ الإقرار مِنَ الواقفة وقد جرتِ الصيغةُ لدیّ، حرّره الداعی.

۳۷. اِعترفَت بجميع ما فيها لدیّ، حرّره فی یومِ السبت ثامِن شهر رمضان ۱۲۶۳.

۳۸. اِعترفَت ـ دامَ مجدُها وخدارتُها ـ بجميع ما زُبِرَ فيه لدیّ حرّره.

۳۹. أَقَرَّت دامَت خِدارتُها بجميع ما رُقِم فيه حرّره.

(۲)

سواد وقف‌نامه قریهٔ الوار علیا

بسم الله الرّحمن الرّحیم

وبه نستعین

هُوَ الواقِفُ عَلَی الضَّمائِر والمطّلعُ علی السرائر

الحمدُ لله الّذی جعل قلوبَ الواقفین علی مواقفِ المعارفِ مَهابِطَ أنواعِ الإلهامات، وصَیَّرَ مرایا صدورِ العارفینَ بحقائقِ الملكِ والملكوتِ مجالِیَ أصنافِ التَّجَلِّیات، ونَوَّرَ حدائقَ أحداقِ ذَوِی البصائر بأنوار البصیرةِ وأزهارِها، وغَرَسَ فی روضاتِ جَنّاتِ جَنانِ أهلِ الإیقان أشجارَ الحكمة، وأجری تحتَها أنهارَها. ونُصَلّی عَلی سیّد الأنبیاءِ والمرسلینَ وأشرَفِ المَربوبین مِن سُكّان السّماوات والأَرضین، حَبیبِ الله وصَفِیِّهِ أبی القاسم محمّد بن عبدِالله صلّی الله علیه وآله.

و امّا بعد، حمد و سپاس فزون از مکایَله و قیاس وقف مزرعهٔ آلای والای جناب ربّ‌الأربابی است که دهکدهٔ عالم جبروت را بلامساهمتِ غیری مالک است و مِلکِ مُلک ملکوتش منزّه از اشتراک سهم و مشارکت، ثور و زراعتگاه قدرتش گاوی است کاری که از مَجَرَّه[1] بند برگردن نهاده و اَنجُم واختر کبوتران برجی که در هوای شوقش بال‌افشان و معلّق‌زنان به چرخ افتاده، سُنبله در مزرعهٔ دایرهٔ فلک از کشتزار صنعتش خوشه ای است و حاصل کونین برای رهروان طریق اطاعتش توشه ای. کره خاک از اراضی شوکتش قطعهٔ زمینی است از جوی

---

۱. مجرّه: کهکشان.

بحار مشروب گردیده و چرخ پیر در مزرع فیضش دهقانی که با داسِ هلال به خوشه‌چینی خمیده، رَقَبات رَقَبهٔ انام از خاص و عام در یدِ ملکیّت و اقتدار او است و املاک شش‌دانگ جهات ستّهٔ عالمِ امکان در تحت تصرّف و اختیار او است، به دانه‌ریزی قطرات نیسانْ زمین سینهٔ صدف را قابل نُمُوّ حُبوب لؤلؤ لآلی نموده و احداث قنوات علوم بی‌پایان در اراضی صدور انبیا و رسل و اجرای میاه معارف و ایقان در جداول قلوب اولیا و هادیان سبل فرموده :

مــر او را رســد کبریــا و منــی | که مُلکَش قدیم است و ذاتش غنــی

و درودی که خوشه‌چین ناطقه با مِحصَد قلم از کشتزار بیان درووده باشد لایق جناب بزرگواری است که مقصد اصلی از بنای مزرعهٔ جهان حصولِ حاصلِ ذات پاک او است و علّت غایی از اِحیای اراضیِ مَوات عدم نموّ دانهٔ یکتاگوهر تابناک او. و صلواتِ طیّبات بر آل و اصحاب او باد که جعفرآباد ملّت جعفری را، مِهین‌سالارند و حدیقهٔ دین مصطفوی را نازل منزله ابر بهار، آسیایِ سپهر بر جوی به آبروی ایشان گردان است و اطاعت شرعشان عبدآباد بندگی و مؤمن‌آباد ایمان را حدّ و سامان.

و بعد، بر واقفانِ مواقفِ توفیق که استقرای قُرای امور توفیقیّه کرده اند، **مخفی** نخواهد بود که در سرزمین زندگانی نشاندن درخت نیکوکاری مثمر اثمار برخورداری از املهاست و در زراعتگاه دنیا که مزرعهٔ آخرت است، افشاندن تخم رستگاری سبب ادراک رَیع رستگاری در وقت حَصاد عملهاست؛ بناءً علیه چون توفیقات ازلی و تأییدات لم‌یزلی قرین حال و کفیل آمال علیاجناب، قمرنقاب، خورشید احتجاب، طهارت و خدارت‌مآب، بلقیس‌مکانی، آسیةالزمانی فاطمةالدورانی، اختر برج عصمت و طهارت، گوهر دُرج عفّت و خِدارت، پرده‌نشین حجلهٔ عزّت و حیا، و تکیه‌گزین اریکهٔ عظمت و اعتلا، السیّدة الجلیلة

النبیلة المحترمة، والعفیفة المسطورة المکرّمة، طائفة بیت الله الحرام، حاجیه تاج‌ماه بَیگم ــ دامت خِدارتها ـ همشیرهٔ مکرّمهٔ جناب جنّت‌مکان، خلدآشیان، علّیین‌آرامگاه، حاجی میرزا موسی خانا ـ أَعلَی اللهُ مقامَهُ ورَفَعَ اللهُ دَرَجَتَهُ ـ گردیده، تقرّباً إلی الله وطلباً لمرضاته وقفِ مؤبّدِ صحیح شرعی و حبسِ مخلّد صریح ملّی گردانید همگی و تمامی کلّ شش‌دانگ تمامِ مَجرَی المیاه و محلّ زراعت قریهٔ مشهوره به الوار علیا موسومه به ملاّ احمدلو را که واقع است در محلّ خطاییان من متعلّقات و بلوکات دارالسلطنهٔ تبریز و محدود است غرباً از اوّل نهر شادبند اِلی فوق نهر نوجوی مشهور به نووجی، جنوباً به نهر نوجویِ مسطور، شَمالاً از کوک یورون إلی شوردرّه و از شوردرّه إلی گل‌درّه که بالای گل‌دره طریق رودقات و پایین گل‌درّه جادّه مرند است، شرقاً به کفشن و مزرعهٔ مشهوره به اناخواتون که پایین جادّهٔ مرند می‌باشد. و همگی و تمامی کلّ شش‌دانگ مَجرَی المیاه و محلّ زراعت مزرعهٔ مدعوّهٔ مشهوره به اولی و شش دانگ مزرعهٔ مشهورهٔ معروفه به دیزج حاجی میرزا زمان واقعتین در محالّ ایضاً که هر یک فی محلّهِ لِغایة الشهرة أغنی از تحدید و توصیف است، مع حق‌آبهٔ معیّنهٔ مشخّصه از رودخانهٔ سنق کربی مشهور و حق‌آبهٔ معلومه فیما بین از رودخانهٔ کومورچایِ مشهور که از اراضی قریهٔ اناخواتون جاری می‌شود، مع همگی و تمامی کلّ یک درب حمّام زنانه واقعه در شهر دارالسلطنهٔ تبریز جنب حمّام مردانهٔ بزرگ وقفی اخ اکرم اعظم جناب واقفه، خان علّیین‌آشیان که فی محلّه لغایت الشهرة مستغنی از تحدید و توصیف است، با کافّهٔ ملحقات شرعیّه و منضمّات عرفیّة هر یک از مزارع و مراتع و مرابضِ غنم و اراضی و صحاری آبی‌زار و دیمجه‌زار و تِلال و جبال و عیون و انهار و دهکده و قُلاع و حِصار داخلاً و خارجاً اَرضاً و اَعیاناً و اَحجاراً و اشجاراً و غیر ذلک ممّا یتعلّق بها

أو یَنتَصِبُ فیها سُمِّیَ أمْ لَم یُسَمَّ و ذُکِرَ أم لَم یُذکَر وُصِفَ أم لَم یوصَف، بر حفّاظ و قُرّاء و فرّاش و تنویر و سوخت سر مزار غفران‌آثار، عالمیان‌افتخار، اخِ اکرم اعظم افخم خود، خان علّیین‌آشیان معظّم إلیه ـ أعلَی اللهُ مقامَهُ ورَفَعَ اللهُ دَرَجَتَه ـ که در هر عصری از اعصار متولّی شرعی وقف مزبور استیفای مداخل و منافع اعیان موقوفه را نموده، بعد از وضع تعمیرات لازمهٔ وقف مزبور و اخراجات ضروریّهٔ هر یک، یک عُشر کامل به جهت حقّ‌التولیهٔ خود تصرّف نموده، بقیّه را به ارض اقدس رسانیده، آنچه به جهت تنویر و سوخت سر مزار مرحمت‌آثار معظّم‌الیه که واقع است در حرم مطهّر منوّر امام ثامن ضامن ـ صلوات الله علیه ـ بین الصُفّتین پسِ پشت مبارک و مسجد بالاسر مبارک محتاج باشد، از شموع موم به علاوهٔ سوختی که از بابت منافع حوالی وقفی باید صرف شود و کم آید در هر صباح و مساء منوّر و روشن باشد، جهت تلاوت قرّاء و حفّاظ و غیره صرف نماید و علی الاستمرار هشت نفر قاری کلام الله صحیح القرائه و یک نفر فرّاش متولّی شرعی تعیین نمود و وظیفهٔ مقرّرهٔ ایشان را به هر قرار که متولّی مقرّر دارد به ایشان برساند که بکرةً و عشیّاً در سر مزار آن علّیین‌آشیان تلاوت نمایند و مازاد من المصارف المذکوره را متولّی شرعیِ وقفِ مزبور باید صرف سوخت حرم مطهّر و روضهٔ منوّرهٔ امام ثامن ضامن ـ علیه التحیّه والسلام ـ نماید و تعیین حفّاظ و فرّاش و قرار وظیفهٔ ایشان به نظر متولّی است که هرگاه مداخل و منافع حوالی وقفی درب مسجد جامع ارض اقدس و مزارع مرقومه و حمّام مزبور وفای به مصارف مرقومه از وظیفهٔ هشت نفر قاری و یک نفر فرّاش و سوخت سر مزار مغفور مبرور ننماید، متولّی از عدد حفّاظ ناقص نماید به قدری که مداخل موقوفه وفا به آنها نماید.

[تولیت:] و علیا جناب واقفه ـ دامت خِدارتها و توفیقاتها ـ تولیت وقف

مزبور را مفوّض نمودند ـ مادام‌الحیات ـ به نفسِ نفیسهٔ خود و بعد از دیرزندگانی به اولاد ذکور خود و با عدم آن به اولاد ذکور اقارب خود که به صفت رشد و صَلاح آراسته باشد بطناً بعد بطن و نسلاً بعد نسل و عَقِباً بعد عَقِب. و نیابت تولیت و نظارتِ وقف مزبور را مفوّض نمودند جناب واقفه در دارالسلطنهٔ تبریز به اَعلم و اَصلَح و اَتقی علمای آن بلد و در ارض اقدس طوس به متولّی شرعی سرکار فیض‌آثار که در هر عصری از اعصار هرگاه متولّی شرعی وقف مزبور در ارض اقدس متوطّن و مجاور بوده باشد اَعلم و اَصلح و اَتقای علمای دارالسلطنهٔ تبریز نیابتاً و نظارتاً باید جمع‌آوری و استیفای حاصل منافع وقف مزبور را نموده، یک رُبع از یک عُشر منافع موقوفه را جهت خود تصرّف نموده به حقّ‌النظاره و مابقی را بعد از وضع اخراجات لازمهٔ آن ارسال نزد متولّی به ارض اقدس نماید که متولّیِ شرعیِ وقف مزبور به اطّلاع و نظارت متولّی شرعی سرکار فیض‌آثار حَسَبُ القرار واقفه به مصارف موقوفٌ‌علیه مصروف دارد و با عدم توطّن و مجاورتِ متولّی در ارض اقدس هرگاه در دارالسلطنهٔ تبریز باشد، خود متولّیٌ به اطّلاع ناظر آن بلد استیفای منافع وقف مزبور را نموده یک عشر آن را جهت حقّ‌التولیهٔ خود تصرّف نموده، یک ربع عشر آن را هم به جهت حقّ‌النظاره به ناظر آن بلد رسانیده، مابقی را به نظارت ناظر آن بلد به متولّی شرعی سرکار فیض‌آثار و ناظر ارض اقدس رساند که حَسَب القرار واقفهٔ متولّی شرعی سرکار فیض‌آثار معمول دارد، و هرگاه متولّی شرعی وقف مزبور در دارالسلطنهٔ تبریز هم نباشد، با انقراض اولاد ذکورِ اقارب واقفه ـ العیاذ بالله ـ تولیت و نظارت وقف مزبور در دارالسلطنهٔ تبریز با ناظر معظّم الیه سابق‌الذکر است و در ارض اقدس با متولّی شرعی سرکار فیض‌آثار که متولّی تبریز بعد از استیفای منافع وقف همان یک ربع عشر حقّ‌النظاره خود را تصرّف نموده ارسال نزد متولّی شرعی سرکار

فیض‌آثار نماید که یک عشر حقّ‌التولیه را جهت خود بازیافت نماید، مابقی را به مصارف مقرّرهٔ واقفه مصروف دارد و علیا جناب واقفه تمامی اعیان موقوفه را از تحت تصرّف و قید تملّک خود اخراج و به تصرّف موقوفٌ‌علیه واگذاشت و خود تولیت تصرّف نمود. و صیغهٔ شرعیّه بر مراتب مسطوره واقع و جاری شد، وقفاً صحیحاً شرعیّاً بحیثُ لا یُباعُ و لا یُرهَنُ ولا یُوهب ولا یُصلَح، ﴿فَمَن بَدَّلَهُ بَعدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ﴾[1] وکان ذلک بتاریخ عشرین من شهر رجب المرجّب من شهور سنة.

ثلاث و ستّین ومأتین بعد الألف من الهجرة النبویّة ـ صلّی الله علیه وآله ۱۲۶۳.

حواشی وقف‌نامه

[حواشی برگ ۱۲ ـ الف]:

۱. بسم الله خیرِ الأسماء، قَد أَقَرَّت واعتَرَفَت الواقفةُ المعظّمةُ ـ دامَت عِفَّتُها ـ بعدَ حصولِ العلم بأنّها هی بوقوعِ الوقفِ الصحیحِ الشرعیّ مُستَجمِعاً لجمیع شرائط الصحّة واللزوم کما رُقِمَ فی هذهِ الورقة مِنَ البدو إلی الختم فی التاریخ المزبور فی المتن لدی خادم الشریعة الغرّاء فی شهر جُمادَی الآخرة من السنة الأُولیٰ من العُشر الثامن من المائة الثالثة من الألف الثانی من الهجرة النبویّة ـ صلّی الله علیه وآله. سنه ۱۲۷۱.

(محلّ مهر جناب سرکار شریعت‌مدار حاجی میرزا باقر مجتهد تبریز ـ سلّمه الله).

۲. سمعتُ إقرارها ـ دامت عفّتها ـ بما رُقِمَ فیه من الوقف الصحیح الشرعیّ فی

---

۱. البقرة: ۱۸۱.

شهر جُمادَی الآخرة سنة ۱۲۷۱ (محلّ مهر میرزا علیّ آقا و آقا سیّدباقر).

۳. بسم الله تعالی قد سمعتُ الاعترافَ مِنَ الواقفةِ الموفّقة بجمیع ما زُبِرَ فیه، وجَرَت صیغةُ الوقف کما رُقِمَ فیه بمحضر منّی، حرّره (محلّ مهر جناب حاجی میرزا مهدی مجتهد ـ سلّمه الله).

۴. أقرّت واعترفَت ـ دامت خِدارتها ـ بجمیع ما رُقِمَ فیه؛ حرّره (محلّ مهر عالی‌جناب خیر الحجّاج حاجی میرزا باقر فراهانی).

۵. بسمِ الله خیر الأسماء، قد تشرّفتُ باستماع ما زُبِرَ فی هذه المجلّه عن الواقفة الماجدة الموفّقة بالتوفیقات العَلیّة المؤیَّدة بالتأییدات الجلیّة وأنَا الداعی وقد جَرَتِ الصیغة بمحضری ملاحظه شد (محلّ مهر آقامیرزا محمّد مجتهد ـ سلّمه الله).

۶. سمعت الإقرار من الواقفة وقد جَرَتِ الصیغة لدیّ، حرّره الداعی.

۷ . اعترفَت ـ دامَ مجدُها وخِدارتُها ـ بجمیع ما زُبِرَ فیه لدیّ، حرّره (محلّ مهر جناب حاجی میرزا عبدالوهّاب مُشرِف سرکار امام ثامن ـ علیه السلام).

۸ . بسم الله تعالی، قد سمعتُ الاعترافَ عن الواقفةِ الموفقةِ السیّدة الجلیلة النبیلة المحترمة، بجمیع ما رُقِمَ فی هذه الورقة، وأنَا الداعی لأُبودِ الدولة القاهرة جَرَتِ الصیغةُ الصحیحةُ الشرعیّة کما هو المُحرّر، حرّره و لاحظه الجانی (محلّ مهر جناب حاجی میرزا حسن مجتهد خراسانی ـ سلّمه الله).

۹. بسمِ الله تعالی، اِعترفَت بجمیع ما فیها لدیّ، حرّره فی یوم السبت ثامن شهر رمضان سنه ۱۲۶۳ الآثم (محلّ مهر جناب شیخ محمّد رحیم بروجردی مجتهد ـ سلّمه الله).

۱۰. سمعت الاعتراف من الواقفة الموفّقة ـ دامت خدارتها ـ بجمیع ما زُبِرَ فیه لدیّ، حرّره أقلّ الحاجّ عبدالعلیّ فرّاشباشی آستانهٔ متبرّکه (محلّ مهرش).

۱۱. أقرّت ـ دامت خدارتها ـ بجمیع ما رُقِمَ فیه، حرّره (محلّ مهر جناب حاجی ملاّحسین ناظر مطبخ).

۱۲. محلّ مهر عالیجاه حاجی حاتم‌خان خوئی.

۱۳. السوادُ مطابقُ الأصل، ابن مرحمت و غفران‌پناه حاجی سیّدمحمّدمهدی طباطبایی تاجر اصفهانی غفرله، [مهر:] «محمّدمهدی طباطبایی».

[حواشی برگ ۱۲ـ ب]

۱۴. صحّت النسخة، [مهر:] «الراجی إلی عفو ربّه عبده علیّ بن الحسین ۱۲۶۷».

[حواشی برگ ۱۸ـ ب]

۱۵. بلغ قبالاً إلی هذا الموضع، [مهر:] «الراجی إلی عفو ربّه عبده علیّ بن الحسین ۱۲۶۷».

۱۶. السواد مطابق للأصل الملحوظ، حرّره الداعی، [مهر:] «الواثق بالله الغنیّ عبده عبدالله الحسینیّ».

۱۷. السوادُ مطابقٌ بالأصل الملحوظ، حرّره أقلّ السادات، [مهر:] «الواثق بالله الغنیّ محمّدباقر الحسینیّ»، [مهر:] «عبده محمّدباقر الحسینیّ».

۱۸. سواد مطابق اصل است و ثبت دفتر شده است، [مهر:] «محمّدحسن»، [مهر:] «سلام علی ابراهیم»، [مهر:] «الراجی اسحق ابن محمّد».

۱۹. [مهر:] «عبده الراجی یوسف بن محمّد»

۲۰. [مهر:] «الواثق بالله الغنیّ عبده محمّدباقر ابن احمد».

۲۱. [مهر:] «المحتاج إلی الله الغنیّ علیّ».

(۳)

سواد وقف‌نامهٔ یک درب یخچال در دارالسلطنهٔ تبریز

هوالواقف علی الضمائر
والمطّلع علی السرائر
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدُ لله الّذی جَعَلَ قلوبَ الواقفین علی مواقفِ المعارف مَهابطَ أنواع الإلهامات وصَیَّر مرایا صدور العارفین بحقائق الملک والملکوت مجالیَ أصناف التجلّیات ونَوَّر حدائقَ أَحداق ذوی البصائر بأنوار البصیرة وأزهارها وغَرَسَ فی روضات جَنّاتِ جَنانِ أَهل الإیقان أَشجارَ الحکمة وأَجری تحتَها أنهارها ونُصَلّی[۱] علی سیّد الأَنبیاء والمرسلین محمّد بن عبدالله خاتم النبیّین وآله الخِیَرَةِ البَرَرَةِ الطیّبین الطاهرین المعصومین الأَنجبین.

وبعد، از طوالع مطالع این کتابِ باصواب و شوارق این خطاب مستطاب لمعهٔ صدق این معنی تابنده و شعشعهٔ وقوع این مدّعا درخشنده باد که هر که را شمع هدایت ازلی رهبری نماید و خاطر از کدورات نفسانیّه مصفّا سازد، بر مرآت ضمیر منیر او صورت این معنی جلوه‌گر گردد که احسن وسایل و اشرف ذرایعی که ارباب توفیق و اصحاب تأیید به دستیاری همّت بلند و اِعانت بخت ارجمندی گوی سعادت دارین و سرافرازی نشأتین در میدان نجات از هلکات نیران وقَصَبُ السَبَق قرب و زُلفی با اصحاب جِنان از همگنان توانند ربود، التزام طرایق خیرات

---

۱. اصل: نصلّ.

و صدقات و تعهّد اتیان به مراسم اعطاآت و مَبَرّات است، به مضمون حدیث شریفِ «إذا ماتَ ابنُ آدمَ انقَطَعَ عن عمله إلاّ عن ثلاث: صدقة جارية وعِلمٍ يُنتَفَعُ بهِ و وَلَدٍ صالحٍ يَدعُو لَه»، و از این که مراتب دَنیّهٔ دنیا را بقایی[1] و لذّات فانیهٔ جسمانیّه را ثَباتی نیست و ارتقا بر معارج سعادات اخرویّه کسی را میسّر شود که همگی اوقات فرخنده ساعات خود را در تکثیر خیرات و مَبرّات از صلهٔ ارحام و برِّ والدین صرف نموده، سعی مَوفُور به تقدیم رساند و کریم اموال خود را ذخیرهٔ اعتصام ﴿يَومَ لا يَنفَعُ مالٌ ولا بَنون﴾[2] سازد؛ بناءً علیه توفیقات حضرت سبحان و تأییدات مَلِکَ منّان شامل و کَفیل احوال علیاجاه، بلندجایگاه، خِدارت و طهارتِ‌دستگاه، مستورهٔ حجلهٔ عصمت و حیا و تکیه‌گزین اریکهٔ عزّت و اعتلا، تاج المخدّرات وزَینُ العفائف والمستورات، آسیة الزّمان و فاطمة الدوران، طائفة بیت‌الله الحرام و زائرة الرکن والمقام، نوّاب عَلیّهٔ عالیه حاجیه تاج‌ماه بیگم ـ دامت خِدارتُها ـ همشیرهٔ مکرّمهٔ جناب غفران مآب، علّیین‌آرامگاه، المستغرقُ فی بحار أنوار رحمة الله الملک الإله، حاجی میرزا موسی خانا ـ أعلَی الله مقامَهُ و رفع اللهُ درجته ـ گردیده، از عین‌المال حلال مِلکی موروثی از خان علّیّین‌آشیان ـ تقرّباً إلی الله و طلباً لمرضاته ـ وقف مؤبّد شرعی و حبس مخلّد ملّی نمودند همگی و تمامی و قاطبه و جملگی کلّ یک درب یخچال ملکی موروثی خود را که واقع است در خارج شهربند دارالسلطنهٔ تبریز سمت دروازهٔ باغمشه قریب به مزار کثیرالانوار امام‌زاده سیّد حمزه جنب خانهٔ عالیجاه معلّی جایگاه، اسماعیل‌خان که لِغایت الاشتهار فی محلّه غنی از تحدید و توصیف است با کافّهٔ

---

۱. اصل: بقای.

۲. الشعراء: ۸۸.

ملحقات شرعیّه و منضمّات عرفیّه از اخشاب و اَحجار و جُدران و باره وکلّما یتعلّق بها من القلیل و الکثیر و النقیر و القِطمیر بر فرّاش و حفّاظ سرمزار مرحمت و غفران‌شان، علّیّین‌آشیان، والد ماجد خود سرکار رضوان‌آثار قایم‌مقام بزرگ جناب میرزا عیسی ـ أعلَی اللهُ مقامَهُ و رفع اللهُ درجَتَهُ ـ که واقع است در دارالسلطنهٔ تبریز جنب مزار کثیرالأنوار امامزاده سیّد حمزه خارج دروازه که در هر عصری از اعصار متولّی شرعی آن یک عُشر از منافع و مداخل آن را به حقّ‌التولیه جهت خود تصرّف نماید و بقیّهٔ منافع آن را آنچه لازمهٔ احتیاج سر مزار غفران‌آثار جناب معظّم‌الیه باشد از قهوه و قلیان و گلاب و غیره صرف نماید که در هر ایّام به قدر شایستگی و تردّد متردّدین گلاب و قهوه و قلیان استعمال نمایند و مازاد عن المذکورات را تسلیم قرّاء صحیح القرائه سر مزار جناب معظّم‌الیه و خادم مزار مرحوم مغفور مبرور ـ هر یک را به هر قدر که متولّی صلاح داند ـ نماید که لیلاً و نهاراً مشغول تِلاوت *کلام الله مجید* در آن سر مزار باشند.

[تولیت:] و تولیت وقف مزبور و مادام العمر و الحیاة با علیاجاه واقفهٔ موفّقه ـ دامت خِدارتها ـ است و بعد از انتقال عُلیاجاه واقفه از سرای غرور به دارالسرور تولیت شرعیّه وقف مزبور با احدی از اقارب جناب واقفهٔ معظّمة‌إلیها خواهد بود که به صفت رشد و عَدالت موصوف و به حسن ظاهر و امانت معروف باشد و هرگاه متعدّد باشند الأقرب أقرب فالرجل أنسب ثمّ الأکبر أصوَب. و با تحقّق این شرایط اقارب ابی بر امّی مقدّم است و در صورت فِقدان رشد و صَلاح در اقارب، تولیت وقف با ازهد و اتقی علمای دارالسلطنهٔ تبریز خواهد بود که به قرار مرقومه حَسَب القرار واقفه معمول دارند.

و علیاجاه واقفه عین موقوفه را از تصرّف خود اخراج و به تصرّف وقف

واگذاشتند و خود تولیةً تصرّف نمودند و صیغهٔ شرعیّه بر مراتب مسطوره واقع و جاری شد. ﴿فَمَن بَدَّلَهُ بَعدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ﴾.[۱] و کان ذلک بتاریخ هیجدهم شهر محرّم الحرام سنهٔ ثلاث و ستّین و مأتین بعد الألف. ۱۲۶۳.

[حواشی برگ۱۹ـ الف]

۱. بسم اللهِ خیر الاسماء

قد اقرّت واعترفت الواقفةُ، دامت عفّتُها و زید فی توفیقاتها بوقوع الوقف الصحیح الشرعیّ مشتملاً علی شرائط الصحّة واللّزوم فی التاریخ المرقوم فی المتن لدیّ، حرّره خادم الشریعة الغرّاء فی شهر جُمادی الآخره من شهور إحدی وسبعین ومأتین بعد الألف ۱۲۷۱ و حصل العلم بکون المقرّة هی الواقفة. (محلّ مهر جناب سرکار شریعت‌مدار حاجی میرزا باقر مجتهد ـ سلّمه الله).

۲. أقرّتِ الواقفةُ، دامت عفّتُها، بوقوع الوقف الصحیح الشرعیّ مستجمعاً لشرائط الصحّة واللّزوم لدیّ، فی شهر جمادی الآخرة سنة ۱۲۷۱. (محلّ مهر جناب میرزا علی آقا و محلّ مهر آقا سیّد باقر).

۳. بسم الله تعالی

قد اعترفت ـ دام مجدها ـ بجمیع ما زُبِرَ فیه لدیّ وأنا الآثم. (محلّ مهر جناب ملاّ کاظم مجتهد همدانی ـ سلّمه الله تعالی).

[یک سجع مخدوش و ناخواناست.]

۴. قد تشرّفتُ بالاعتراف عن الواقفة الموفّقة بما زُبِرَ فیه وأنا العبد الذلیل حرّره... (محلّ مهر حاجی ملّاعبدالعلی فرّاشباشیِ امام ثامن علیه السلام).

---

۱. البقره: ۱۸۱.

۵. قد اعترفت ـ دام مجدها ـ بما فیه لدیّ حرّره.

۶. اعترفت ـ دام مجدها و خدارتها ـ بجمیع ما زُبِرَ فیه لدیّ، حرّره، (محلّ مهر حاجی میرزا عبدالوهّاب مشرف سرکار فیض‌آثار امام ثامن ـ علیه‌السلام).

۷. اعترفت ـ دام مجدها ـ بحقیقة ما زُبِرَ فیه لدیّ حرّره العبد الآثم، (محلّ مهر آخوند ملّامحمّدعلیّ).

۸. بسم الله تعالی

قد وقع الوقفُ عن واقفها ـ دامت خدارتُها ـ تقبّل الله عنها، ورحم الله والدها، (محلّ مهر میرزا مهدی ضابط سرکار فیض‌آثار امام ثامن ـ علیه‌السلام ـ و ([محلّ مهر] میرزا صادق ناظر سرکار فیض‌آثار).

۹. بسم الله تعالی

ثمّ إنّی سمعتُ اعترافها بجمیع ما فیه، یوم الأَحد سادس و عشرین شهر ربیع الأوّل سنهٔ ۱۲۶۳، حرّره بید الآثم، (محل مهر جناب شیخ محمّدرحیم بروجردی ـ سلّمه الله).

۱۰. قد صدر الاعتراف منها ـ دامت خدارتُها ـ بما زُبِرَ و رُقِمَ فیه، حرّره العاصی، (محلّ مهر جناب میرزا عبدالوهّاب مشهدی).

۱۱. وضوح وقوع الوقف کما رُقِمَ کالشّمس فی رابعة النهار، حرّره الآثم، ثمّ سمعتُ الاقرار منها فی ۱۵ شهر مولود ۱۲۶۳ (محلّ مهر حاجی ملّاحسین ناظر مطبخ سرکار فیض‌آثار).

۱۲. أقرّت واعترفت ـ دام مجدُها ـ بما زُبِرَ فیه لدیّ حرّره، (محلّ مهر حاجی حاتم‌خان خوئی).

۱۳. بسم الله تعالی

علمتُ باعتراف الواقفة الموفّقة المعظّمة ـ دامت عصمتُها ـ علی النهج المرقوم

بما زُبر فیه حرّره، (محلّ مهر میرزا محمّدتقی متولّی سرکار فیض‌آثار).

۱۴. بسم الله تعالی

قد تحقّق لی جمیع ما زُبر و رُقِم فی هذه الورقة، حرّره بیده الآثم، (محلّ مهر جناب شیخ محمّدرحیم بروجردی مجتهد ـ سلّمه الله).

۱۵. قد أقرّت واعترفت ـ دام مجدها ـ بجمیع ما زُبر فیه لدیّ حرّره (محلّ مهر آخوند ملّامحمّدعلی استرآبادی).

۱۶. قد وقعت الواقعة ما کانت لوقعتها کاذبة، حرّره العبد الأقلّ، (محلّ مهر حاجی عبدالله نشابوری).

۱۷. اعترفت، دام مجدُها، بما زُبِرَ فیه لدیّ حرّره، (محلّ مهر جناب حاجی میرزا باقر فراهانی ـ سلّمه الله).

[حواشی برگ ۱۹ـ ب]

۱۸. بسم الله تعالی

قد أجریتُ صیغةَ الوقف[۱] علی النهج المسطور وکالـةً عنهـا ـ دامـت عفّتُها وخِدارتُها ـ حرّره. (محلّ مهر آقا میرزا محمّد مجتهد ـ سلّمه الله).

۱۹. قد تشرّفت بالاعتراف عن الواقفة الموفّقة بما زُبر فیه وأنا العبد الذلیل حرّره (محلّ مهر حاجی ملّاعبدالعلیّ فرّاشباشی امام رضا ـ علیه‌السلام).

۲۰. بسم الله تعالی

قد اعترفتِ الواقفةُ الموفّقة ـ دامت خدارتُها ـ بجمیع ما زُبِرَ فیه لدیّ حرّره [و] لاحظه الجانی (محلّ مهر جناب میرزا حسن مجتهد ـ سلّمه الله).

---

۱. اصل: الصیغة الوقف؛ با توجّه به قواعد عربی اصلاح شد.

۲۱. بسم الله خیر الأسماء

علمتُ بما زُبر فیه ـ زاد اللهُ توفیقاتِها وتقبّل اللهُ منها ـ (محلّ مهر جناب حاجی میرزا هاشم مجتهد ـ سلّمه الله).

۲۲. أقرّت بجمیع ما زُبِرَ فیه لدیّ حرّره الداعی بیده.

۲۳. ذلک کذلک (محلّ مهر جناب حاجی میرزا عسکری امام جمعه مشهد مقدّس).

۲۴. [مهر]: «المحتاج إلی الله الغنیّ علیّ».

۲۵. السواد مطابق الأصل، ابن مرحمت و غفران‌پناه حاجی سیّد محمّدمهدی طباطبایی ـ غُفرله ـ تاجر اصفهانی. [مهر] «محمّدمهدی طباطبایی».

۲۶. صحّت النسخة، [مهر]: «الراجی إلی عفو ربّه عبده علیّ بن الحسین».

۲۷. [مهر]: «الواثق بالله الغنیّ عبده محمّدباقر بن أحمد».

[حَواشی برگ ۲۳ـ الف]

۲۸. بسمِ الله خیر الأسماء: قد أَقرّتِ الناقلةُ المعظّمةُ ـ دامت عِفّتُها وزید توفیقُها ـ بعدَ حصولِ العلمِ بأَنها هی بالمصالحةِ الصحیحةِ الشرعیّة وتحقّقِ وقوع مضمون ما رُقِمَ وسُطِرَ فی الورقةِ من الوقفِ الصحیحِ الشرعیّ کما رُقِمَ بشهادةِ جمعٍ مِنَ العلماء الثُّقاتِ العظام کتابةً وغیرهم شِفاهاً مُنضمّاً إلی الأماراتِ الدالّةِ عَلَیهِ لَدی خادمِ الشریعةِ النبویّةِ الغرّاء فی ثالث عشر شهر جُمادی الآخرة من شهور سنة اِحدی وسبعین ومأتین بعد الألف من الهجرة النبویّة علی هاجرِها آلافُ التحیّة سنة ۱۲۷۱... (محلّ مهر جناب سرکار شریعت‌مدار حاجی میرزا باقر مجتهد تبریز ـ سلّمه الله).

۲۹. سمعتُ الإقرارَ عنها ـ دامت عفّتها ـ بصحّةِ المصالحةِ الشرعیّةِ المرقومة

فی الورقة، وحَصَلَ لِیَ العلم بأنّها هی ـ زیدَت توفیقاتُها ـ فی۱۳جمادی الآخرة ۱۲۷۱ (محلّ مهر جناب میرزا علی آقا و محلّ مهر آقا سیّد باقر).

۳۰. السوادُ هو مطابقٌ بالاصلِ المخطوط، حرّره أقلّ السادات، [مهر:] «الواثق بالله الغنیّ محمّدباقر الحسینیّ».

۳۱. السوادُ مطابقٌ للأصل المخطوط حرّره الداعی، [مهر:] «الواثق بالله الغنیّ عبده عبدالله الحسینیّ».

۳۲. سواد مطابق اصل است و به ثبت دفتر رسیده است، [مهر:] «محمّدحسن»، [مهر:] «عبده الراجی یوسف بن محمّد»، [مهر:] «سلام علی ابراهیم».

۳۳. [مهر:] «الراجی إسحق بن محمّد».

۳۴. [مهر:] «الواثق بالله الغنیّ محمّدباقر ابن أحمد».

۳۵. [مهر:] «المحتاج إلی الله الغنیّ علیّ».

۳۶. [مهر:] «عبده محمّدباقر الحسینیّ».

۳۷. بلغ قبالاً إلی هذا الموضع، [مهر:] «الراجی إلی عفو ربّه عبده علیّ بن الحسین ۱۲۶۷».

(۴)

[سواد وقف‌نامهٔ قریهٔ خواجه‌مرجان و قریهٔ صوفیان]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

وبه نستعین

الحمدُ للهِ الواقفِ عَلَی الضمائر والمطّلعِ عَلَی السرائر، والصلاة والسلام علی محمّد وآله خیر القبائل والعشائر.

وبعد، غرض از تحریر و باعث بر تسطیر این کلمات واضحةالدلالات آن است که بعد از آن‌که عُلیاجاه، رفعت و جلالت دستگاه، فخامت و مناعت‌اکتناه، شمسِ فلک عفّت و عصمت، و بدر آسمان خِدارت و طهارت، فاطمة الزّمان، وخدیجةالدوران، خجسته نهال گلستان مصطفوی، سلالهٔ دودمان مرتضوی، فخرالحاجّیات و المعتمرات حاجیه تاج ماه بیگم خانم المشهورة بحاجیه خیانم - دام مجدها العالی - صبیّهٔ محترمهٔ مکرّمهٔ مرحوم مغفور جنّت‌مکان، علّیّین‌آشیان، میرزا بزرگ، قایم‌مقام الملّقب بقائم‌مقام بزرگ با تحقّق جمیع شرایط شرعیّهٔ معتبره تمامی شش دانگ قریهٔ خواجه‌مرجان از قُرای دارالسلطنهٔ تبریز را به انضمام چهار دانگ مشاع از شش دانگ قریهٔ صوفیان از قرای دارالسلطنهٔ تبریز که هر یک از آنها در محلّ خود از کمال شهرت از توصیف و تحدید مستغنی است با جمیع توابع و لواحق شرعیّه و عرفیّهٔ آنها به عقد صلح صحیح لازم شرعی منتقل نمودند و به عُلیاجاه عظمت و جلالت‌دستگاه، عفیفهٔ تقیّهٔ نقیّه، فخرالمخدّرات والمستورات، نخبةالحاجّیات والمعتمرات، حاجیّهٔ خدیجه خانم المشهورة بحاجیّه‌آغا - زید عزّها وعلاها - صبیّهٔ معظّمهٔ مرحمت‌پناه،

رضوان‌جایگاه حاجی میرزا یوسف اشرفی مستوفی، حلیلهٔ جلیلهٔ مرحوم مبرور میرزا محمّدتقی علی‌آبادی الملقّب به آقا به عوض معلوم در خارج و صیغهٔ آن به قانون شرع جاری گردید فی المجلس، علیاجاه حاجّیه آغای مصالح لها با تحقّق جمیع شرایط شرعیّهٔ معتبره در صحّت معاملات قربةً إلی الله وطلباً لمرضاته وقف مؤبّد صحیح لازم شرعی و حبس مخلّد صریح جازم ملیّ نمودند همگی و تمامی کلّ شش دانگ قریهٔ خواجه‌مرجان و چهار دانگ مزبور از قریهٔ ثانیه را با جمیع توابع و لواحق مرقومه هریک به نحوی که به ایشان منتقل شده بود، بدون وضع و استثنای چیزی از آنها بر عُلیاجاه حاجّیه خانم مصالحهٔ سابقة الألقاب مادام الحیاتِ ایشان که جمیع منافع آنها هر چه باشد بالتّمام تسبیل ایشان باشد به هر نحوی که خود خواهند و پس از عمر طبیعی ایشان بر قاطبهٔ مؤمنین و مؤمنات اثناعشریّه که متولّی شرعی منافع آنها را همه ساله پس از وضع مخارج متعلّقه به عین موقوفه حتّی آنچه در آبادی مِلک صرف شود مثل احداث قنات جدید و بنای قلعه و بیوتات و باغ و نحو آنها از چیزهایی که باعث آبادی و زیادتیِ قیمت و منافع ملک شود به نحوی که منافی با غرض نباشد به ده سهم منسهم و منقسم نماید به این نحو که یک عُشر را متولّی از بابت حقّ‌التولیهٔ خود بردارد و یک عشر را چهار قسمت کند، یک قسمت را که یک ربع از یک عشر است از بابت حقّ‌النظاره به ناظر بدهد و سه قسمت را که سه ربع از یک عشر است به فقرای رجال از سادات عُزّاب اگرچه در سابق صاحب زن بوده و بعد بالفراق اَوِ الموت عَزَب شده باشند، بدهد که صرف امر تزویج خود بر وجه شرعی نموده باشد و تعیین مبلغ و مقدار اگرچه منوط است به نظر متولّی و ناظر، لکن باید از پنج تومان کمتر و علاوه بر ده تومان نباشد. و نیم عشر را اَثلاث نموده، یک ثلث را صرف روشنایی مقبرهٔ منوّرهٔ حضرت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و خود

مسجد کوفه از برای زوّار و معتکفین نمایند و دو ثلث را صرف روشنایی روضهٔ متبرکهٔ حضرت عبّاس ـ سلام الله علیه ـ نمایند و سه عُشر و نیم را روانه به نجف اشرف ـ زاده الله عِزاً وشرفاً وتعظیماً ـ نمایند که از یک عُشر از آن کُتُب فقهیّه ابتیاع شود و به مستعدّین از مشتغلین و علمای آن محلّ از عرب و عجم بدهند که از آنها منتفع شوند و اصل کتاب کأَصلِ الموقوف باقی بماند، و یک عُشر از آن را به فقرایِ از طلّاب علم فقه از عرب و عجم که در نجف اشرف هستند و حقیقتاً محصّل علم اند و آثار ترقّی در ایشان ظاهر است، بدهند که صرف معاش خود نمایند و کسانی را که افقر و در بلد خود مایه امیدواری ندارند ـ ولو علی نحو التبرّع ـ مقدّم بدارند، و یک عشر از آن را صرف روشنایی حرم محترم و رواق منوّر آن بزرگوار ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ نمایند، و نیم عشر از آن حقّ متولّی امورات راجعه به عتبات عالیات عرش درجات است، از نجف اشرف و مسجد کوفه و کربلای معلّی و کاظمین و سُرَّمَن رَأی که یکی از مجتهدین نجف اشرف است که اشهر و به صفت زهد و تقوی موصوف باشد و در صورت احتیاج این متولّی به نایب و عاملی از قبل خود اجرت نایب و عامل مزبور از نیم عشر مذکور که حقّ این متولّی است، باید داده شود. و یک عشر را صرف تعزیه داری حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله ـ و اهل بیت اطهار آن بزرگوار ـ صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین ـ ومتعلّقین ایشان از شهدا و اسرا و امثال ایشان از اشخاصی که تعزیه‌داری برای ایشان شرعاً مستحسن و مطلوب است، نماید از اموراتی که متعلّقه به تعزیه‌داری است از اجرت مرثیه‌خوان و اطعام و قهوه و قلیان و شربت و نحوها از مقدّمات و مقارنات و مؤخّرات به نحوی که متولّی و ناظر صلاح دانند که تعزیه‌داری مزبور در شهر دارالسلطنهٔ تبریز در هر محلّ [و] به هر قسم که متولّی و ناظر صلاح دانند در ایّام محرّم یا

صفر با تمکّن از تعزیه‌داری در آنها و با عدم تمکّن از آن در ایّام و لیالی متبرّکهٔ سال از قبیل ایّام ولیالی قدر و ایّام و لیالی وفات جناب فاطمهٔ زهرا و یکی از حضرات ائمّهٔ هدی ـ علیهم ألفُ آلاف التحیّة والثّناء ـ و ایّام و لیالی جمعه و نحوها باید شده باشد، و دو عشر را اَثلاثاً قسمت نمایند، یک ثُلث از آن را صرف روشنایی حرم محترم حضرت سیّدالشهدا جناب امام حسین ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ نمایند و یک ثُلث از آن را به فقرای از زوّار آن بزرگوار ـ اگر چه ابن‌سبیل باشد ـ بدهند و زیاده بر دو تومان و کمتر از دو هزار ندهند و یک ثلث از آن را در کربلای معلّی در ایّام محرّم و غیرها من ایّام السّنة به تفصیلی که سابقاً مرقوم شد، صرف تعزیه‌داری نمایند و یک عشر را صرف روشنایی حرم محترم حضرات کاظمین و عسکریّین ـ صلوات الله وسلامه علیهم أجمعین ـ و سرداب مقدّس حضرت امام زمان جناب صاحب الامر ـ عجّل الله فرجه ـ نمایند به این نحو که یک خمس در سرداب مقدّس و چهار خمس بالمناصفه در روضه متبرّکه حضرات کاظمین و عسکریّین علیهم السلام صرف شود.

[شروط وقف‌نامه:] و شرط شرعی شد که متولّی شرعی منافع عین موقوفه را از سه سال بیشتر به عقد اجاره یا عقد دیگر منتقل نکند و بعد از انتقال تا سه سال سابق تمام نشود ثانیاً نقل منافع ننماید و هکذا به ظالم متغلّب[1] که خوف استقلال و غصب[2] او باشد، ندهند.

[تولیت وقف‌نامه:] وتولیت و نظارت عین موقوفه و منافع آن از زمان وقوع وقف مزبور اِلی سی روز تمام با جناب مستطاب شامخ الالقاب، العَلَمُ العلّامُ

---

۱. اصل: متقلّب.

۲. اصل: غضب.

الفهّام، قدوةُ الأنام، مَرجعِ الإسلام، وحیدُ العصر، فرید الدهر، مجتهد الزّمان، تاج الحجّاج والعمّار، مولانا الحاجّ ملّاعبدالله ـ دام مجده وعُلاه ـ می‌باشد و پس از مدّت مرقومه مادام حیات عُلیاجاه، فخر المخدّرات، حاجّیهٔ مکرّمهٔ محترمه، حاجّیه خانم موقوف علیها تعیین متولّی نشده و خود آن مکرّمهٔ محترمه مختاره در صرف منافع می‌باشند و به هر نحوی که خواهند؛ زیرا که تسبیل بر ایشان است و امّا بعد از آن مکرّمهٔ معظّمهٔ محترمه که وقف بر مؤمنین و مؤمنات است تولیت مفوّض است به یکی از اقارب حاجّیهٔ مکرّمه حاجّیه خانم سابقة الألقاب در مرتبهٔ اُولی که اقرب به ارث و اکثر سهم در ارث باشد چه از ذکور و چه از اِناث به شرط آن‌که صاحب صفت بصیرت و صَلاح به حال عین موقوفه و صرف منافع آن در مصارف مقرّرهٔ مرقوم باشد ولو به واسطه و نیز متّصف باشد به صفت رشد و امانت و حسن ظاهر و با تعدّد چنین شخص ذاتاً وصفتاً تولیت با جمیع ایشان است و با فِقدان چنین شخص ذاتاً أو صفتاً تولیت با ازهد و اتقای از علمای متشرّعهٔ دارالسلطنهٔ تبریز است که از عرفا و شیخیّه نباشد. و نظارت امورات متعلّقه به عین موقوفه و منافع آن پس از گذشتن مدّت سی‌روز مزبور با جناب مستطاب شامخ الالقاب، العَلَمُ العلّامة الفهّامة، زبدة أصحاب العِمامه، شرف الحاجّ والعمّار الحاج میرزا محمّدباقر ـ دام مجده العالی ـ امام جمعه دارالسلطنهٔ تبریز است و بعد از آن جناب با کسی است که به صفت عَدالت و امانت و متشرّع بودن مشهور باشد و از اقارب حاجّیهٔ محترمه حاجّیه خانم معظّمه باشد که همان نظر نماید و مطّلع باشد دون استصواب و صلاح دید و اگر صاحب اوصاف مرقومه در اقارب متعدّد باشند، همه ناظرند و اگر صاحب اوصاف مزبوره در اقارب نباشد هر یک از ایشان که اقرب باشد به اوصاف مرقومه، او ناظر است و اگر هیچ یک از آنها صاحب اوصاف مزبوره یا اقرب به آنها نباشند چه از ذکور

و چه از اِناث نظارت با کسی است که به صفت عدالت و امانت مشهورتر است از سکنهٔ دارالسلطنهٔ تبریز و با تعدّد در این صورت کسی ناظر است که قرعهٔ شرعیّه به اطّلاع و حضور متولّی به اسم او خارج شود.

و صیغهٔ وقف مزبور به نحو مقرّر در شرع شریف فارسیّاً و عربیّاً ایجاباً و قبولاً مرّةً از جانب مُخَدّرهٔ مکرّمه حاجّیه خانم موقوفٌعلیها نظر به آن‌که موقوف‌علیها می‌باشند، و مرّةً از جانب حاکم شرع نظر به آن‌که وقفِ عامّ است، و مرّةً از جانب جناب متولّی و ناظر مکرّم که تا سی روز آن جناب متولّی و ناظرند جاری گردید، و قبض و اقباض و تخلیه و تصرّف از جانب حاجّیهٔ محترمه حاجّیه خانم سابقة الألقاب که موقوفٌ علیها می باشند و از جانب جناب متولّی و حاکم شرع نیز به عمل آمد. فصار وقفاً صحیحاً لازماً شرعیّاً. وکان ذلک فی پانزدهم شهر جُمادی الأُولی از شهور سنه هزار و دویست و شصت و نه از هجرت. سنه۱۲۶۹.

(محلّ مهر حاجّیه خانم تاج‌ماه بیگم)

[آنچه بالای وقف‌نامه آمده است]:

۱. بسمِ العزیزِ المتعال، جَرَت صیغةُ الوقفِ بشرائطِ الصحّة واللّزوم حَسبما فُصّلَ فی المتن فی الحادی عشر من شهر جُمادَی الأُولی مِنَ العام التاسع والستّین بعد الألف ومأتین من الهجرة الشریفة لدی العبد (محلّ مهر سرکار شریعت‌مدار حاجی ملّاعلی مجتهد کنی، و محلّ مهر آقا سیّدحسین شمرانی، و آقا میرزا سیّدعلیّ متولّی حضرت عبدالعظیم ـ علیه‌السلام).

۲. بسم الله تعالی، اِعتَرَفَت بالوقفِ الجامعِ لشرائط الانشاء والنفوذ علی النهج المقرّر فی الوُرَیقَةِ یومَ الاِثنین سَلخ شهر رجب المرجّب سنهٔ۱۲۶۹ (محلّ مهر سرکار شریعت‌مدار شیخ عبدالحسین مجتهد ـ سلّمه الله).

۳. شهد سیّدآقابابا شاه عبدالعظیمیّ (محلّ مهرش).

۴. قد وقع ما زُبِرَ فیه لَدَی الآثم (محلّ مهر حاجی‌بزرگ شاه عبدالعظیمیّ).

۵. مراتب مسطورهٔ متن صحیح است و خلاف ندارد، حرّره (محلّ مهر عالیجاه مقرّب الخاقان محمّدرضا خان فراهانی).

۶. نَعَم اَلأَمرُ کما سُطِرَ ورُقِمَ لاریب فیه، (محلّ مهر عالیجناب حاجی آقا شاه عبدالعظیمیّ).

۷. بسم الله تعالی شأنه، نَعَم جرَت صیغةُ الوقف وتَحَقَّقَت شرائِطها صحّةً ولزوماً حَسبَما شُرِحَ ورُقِمَ فی المتن فی الحادی عشر من شهر جُمادَی الأولی سنة ۱۲۶۹ لَدَی العبدِ المحتاج إلی عَفوِ ربِّهِ الغنیّ (محلّ مهر جناب سرکار شریعت‌مدار حاجی ملّاعبدالله مجتهد شاه عبدالعظیم).

۸. قد حصل لی العلم بمراتب المسطورة بأعلی درجةِ العلم، وأنا ترابُ نِعالِ أقدامِ العلماء محمّد کریم بن محمّد رحیم شهوه من قراء محالّ فراهان، حُفَّت بِالأمنِ والأمان، (محلّ مهرش).

۹. ذلک الکتاب لاریب فیه (محلّ مهر جناب ملّاجعفر).

۱۰. قد اعترفت ـ زید مجدها ـ بما فیه (محلّ مهر عالیجناب ملّامحمود).

۱۱. السوادُ مطابقُ الأصل، ابن مرحمت و غفران‌پناه حاجی سیّدمحمّدمهدی طباطبایی تاجر اصفهانی غفرله، [مهر:] «محمّدمهدی طباطبایی».

۱۲. (محلّ مهر جناب شریعت‌مآب جامع المعقول والمنقول آقا محمود بن المرحوم الواصل إلی رحمة الله آقا محمّد علیّ بن المرحوم المبرور آقامحمّدباقر بهبهانی).

۱۳. صحّت النسخة، [مهر:] «الراجی إلی عفو ربّه الغنیّ عبده علیّ بن الحسین».

[آنچه در پایان وقف‌نامه آمده است]:

[حواشی برگ ۳۰ ـ ب]

۱۴. بسمِ اللهِ خیر الأسماء، قد أقرّتِ الناقلـةُ المعظّمـة ــ دامــت عفّتُهـا وزیـد توفیقُها ـ بعدَ حصولِ العلم بأنّها هی بالمصالحة الصحیحة الشرعیّة وتحقّق وقـوع مضمون ما رُقِمَ وسُطِرَ فی هذه الورقة من الوقف الصحیح الشرعی کمـا رُقِـمَ فـی الورقة بشهادة جمعٍ مِنَ العلماءِ الثُقات العظام کتابةً، وغیـرهم شـفاهاً منضـمّاً إلـی الأمارات والقرائن الدالّةِ علیه لَدی خادم الشریعة الغرّاء والحنفیّة البیضاء فی ثالـث عشر جُمادی الآخرة من شهور السنة الأُولی مِنَ العَشر السابع من المائة الثالثة مـن الألف الثانی من الهجرة النبویّة ـ صلّی الله علیه و آله ـ حرّره الداعی ـ سـنة ۱۲۷۱. (محلّ مهر جناب سرکار شریعت‌مدار حاجی میرزا باقر مجتهد تبریز ــ سـلّمه الله تعالی).

۱۵. سمعتُ الإقرار منها ـ دامت عفّتها ـ بصحّة المصالحة الشرعیّة المرقومة فی المتن وحَصَلَ لی العلم بأنّها هی زیـدَت توفیقاتُهـا فـی۱۳ جمـادی‌الآخـرة ۱۲۷۱ (محلّ مهر میرزا علی آقا و آقا سیّد باقر).

۱۶. بسم الله تعالی، قد اعترفت بما زبر فیه لَـدَی العبـد الجـانی آقاسیّدحسـین الشّمرانی (محلّ مهرش).

۱۷. قد وقع ما زُبِرَ فیه لَدَی الآثم (محلّ مهر حاجی‌بزرگ شاه‌عبدالعظیمیّ).

۱۸. من الشهود سیّد آقابابا شاه عبدالعظیمیّ (محلّ مهرش).

۱۹. ذلک الکتاب لا ریب فیه (محلّ مهر ملّاجعفر شاه عبدالعظیمیّ).

۲۰. مراتب مرقومهٔ متن صحیح است و خلاف ندارد، حرّره (محلّ مهر مقـرّب الخاقان محمّدرضا خان فراهانی).

۲۱. بسم الله والحمد لله، قد اعترفت ـ زید عمرها و مجدها ـ بمـا فیـه (محـلّ

مهر ملّامحمود بن محمّدعلیّ بهبهانی).

۲۲. سواد مطابق اصل است به ثبت دفتر رسیده است. [مهر:] «محمّد حسن» [مهر]: «سلامٌ عَلی إبراهیم»، [مهر]: «عبده الراجی یوسف بن محمّد».

۲۳. السواد مطابق للأصل الملحوظ، حرّره الداعی. [مهر:] «الواثق بالله الغنیّ عبده عبدالله الحسینی».

۲۴. هو، السواد مطابق بالأصل الملحوظ، حرّره أقلّ السادات، [مهر:] «الواثق بالله الغنیّ محمّدباقر الحسینی».

[مهر]: «الواثق بالله الغنیّ عبده محمّدباقر بن أحمد».

بلغ قبالاً «الراجی إلی عفو ربّه عبده علیّ بن الحسین ۱۲۶۷».

[مهر:] «المحتاج الی الله الغنیّ علی».

[مهر:] «الراجی إسحق بن محمّد».

[مهر]: «عبده محمّدباقر الحسینی».

(۵)

[سواد وقف‌نامه صوفیان]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

وبه نستعین

الحمدُ لله الواقفِ علی الضّمائر والمطّلع علی السّرائر. والصّلاة والسّلام علی محمّد وآله خیر القبائل والعشائر.

و بعد، سبب از انتظام این کلام شریعت‌فرجام آن است که بعد از آن که علیاجاه، عظمت و جلالت‌دستگاه، مجدت و نجدت‌انتباه، قمرنقاب، خورشیداحتجاب، شمع شبستان مصطفوی، نهال گلستان مرتضوی، فخرالحاجّیات والمُعتمرات حاجّیه تاج‌ماه بیگم خانم الشهیرة به حاجّیه خانم ـ دام مجدُها العالی ـ دخت بی‌دخت مرحوم مغفور جنّت مکان، علّیین‌آشیان میرزابزرگ، قایم‌مقام الملقّب به قائم‌مقام بزرگ با تحقّق جمیع شرایط شرعیّهٔ معتبره در صحّت معاملات تمامی دو دانگ مشاع از کلّ شش‌دانگ قریهٔ صوفیان از قرای دارالسلطنهٔ تبریز را با جمیع توابع ولواحق شرعیّه و عرفیّهٔ آن به قدرالحصّة الشّایعة نسبت به دو دانگ مزبور که یک ثلث کامل از کلّ است بالتّمام بدون وضع و استثنای چیزی از آن آنچه باشد کلاًّ و طُرّاً که در محلّ خود از کمال شهرت از تحدید و توصیف مستغنی است، به عقد صلح صحیح لازم شرعی منتقل نمودند به عُلیاجاه، عزّت و رفعت جایگاه، خِدارت و طهارت‌دستگاه، العفیفة الصالحة التقیّة النّقیّة، زبدة الحاجّیات والمعتمرات، حاجّیه خدیجه خانم الشهیرة به حاجّیه آغا صبیّهٔ محترمهٔ مرحمت‌شان، جنّت‌مکان حاجی میرزا یوسف اشرفی مستوفی حلیلهٔ

جلیلهٔ مرحوم رضوان‌جایگاه میرزا محمّدتقی علی‌آبادی[۱] الملقّب به آقا به عوض مُعیّن در خارج و صیغهٔ صلح مزبور شرعاً جاری گردید فی المجلس علیاجاه نخبة المخدّرات و المَستورات حاجّیه آغای مُصالح‌لها با تحقّق جمیع شرایط شرعیّهٔ معتبره در صحّت قربةً إلی الله تعالی و طلباً لمرضاته وقف مؤبّد صحیح لازم شرعی و حبس مخلّد صریح جازم ملیّ نمودند همگی و تمامی دودانگ مزبور از قریهٔ صوفیان مسطور با جمیع توابع ولواحق مرقومهٔ آن را که به ایشان منتقل شده بود.

مجملاً کلّ ما انتقل إلیها را بالتّمام بدون استثنای چیزی از آن کُلاً وطُراً بر علیاجاه حاجّیه خانم مصالحهٔ سابقة الألقاب مادام حیات ایشان که جمیع منافع آن هر چه باشد بالتّمام تسبیل ایشان باشد به نحوی که خود خواهند و پس از عمر طبیعی ایشان که داعی حق را لبیّک اجابت کنند و از دارالغرور به دارالسرور ارتحال نماید، بر قاطبهٔ مؤمنین و مؤمنات اثنا عشریّه به این نحو که متولّی شرعی همه ساله جمیع منافع عین موقوفه را بعد از وضع مخارج متعلّقه به عین موقوفه حتّی آنچه در آبادی مِلک صرف شود، مثل احداث قنات جدید و بنای قلعه و بیوتات و باغ و نحو آنها از چیزهایی که باعث زیادتی قیمت و منافع ملک شود به نحوی که مُنافی با غرض نباشد و پس از وضع یک عشر حقّ‌التولیه متولّی و نیم عشر حقّ‌النّظارهٔ ناظر شرعی و یک عشر و نیم که به فقرای رجال عُزّاب از غیر سادات، اگرچه در سابق صاحب زن بوده و بعد بالفراق أوالموت عَزَب شده باشند بدهند که صرف امر تزویج خود بر وجه شرعی نموده باشند و تعیین مبلغ و مقدار اگرچه منوط است به نظر متولّی و ناظر، لکن باید از ده تومان بیشتر و از

---

۱. اصل: علیابادی.

پنج تومان کمتر نباشد و بعد از اخراجات که نوشته شد و پس از سه عشر مزبور آنچه باقی بماند که هفت عشر است کلّ آن را صرف مقبرهٔ علیاجاه حاجّیه خانم سابقة الألقاب نماید و از اجرت قرّاء برای قرائت *قرآن* و هدیه نمودن قرآن از شصت پاره و نحو آن و سوزنی و فروش و ظروف و شمع‌دان و شمع و قهوه و غلیان و اجرت خادم.

و شرط شرعی شد که متولّی شرعی منافع عین موقوفه را از سه سال به سه سال بیشتر به عقد اجاره یا عقد دیگر منتقل نکند و بعد از وقوع انتقال تا سه سال سابق تمام نشود ثانیا نقل منافع ننماید و هکذا به ظالم و متغلّب[1] که خوف استقلال و غصب او باشد ندهد.

[تولیت موقوفه:] و تولیت و نظارت عین موقوفه و منافع آن از زمان صدور وقف مزبور الی سی روز تمام با جناب مستطاب شامخ الألقاب العالمُ العامل العادل الفاضل الکامل وحید عصره و فرید دهره و مجتهد زمانه فخر الحجّاج و العمّار المؤیّد من عندالله الحاجّ ملّا عبدالله ـ دام مجدُه وعلاه ـ مفوّض است و پس از مدّت مرقومه مادام حیات حاجّیهٔ مکرّمه حاجّیه خانم محترمه تعیین متولّی نشده؛ زیرا که مخدّرهٔ معظّمه خود موقوفٌ‌علیها می‌باشند و به هر نحوی که خود خواهند مختاره در صرف منافع‌اند و امّا بعد از ایشان تولیت مفوّض است به یکی از اقارب ایشان در مرتبهٔ اولی که اقرب به ارث و اکثر سهم در ارث باشد، چه از ذکور و چه از اناث، به شرط آن‌که صاحب صفت بصیرت و صلاح به حال عین موقوفه و صرف در مصارف مقرّره باشد ولو به واسطه و نیز متّصف باشد به صفت رشد و امانت و حسن ظاهر و با تعدّد چنین شخص ذاتاً و صفتاً تولیت با

---

۱. اصل: متقلّب.

جمیع ایشان است و با فقدان چنین شخص ذاتاً أوْ صفتاً تولیت با ازهد و اتقای از علمای متشرّعهٔ دارالسلطنهٔ تبریز است که از عرفا و شیخیّه نباشد و نظارت امورات متعلّقه به عین موقوفه و منافع آن پس از مُضِیٍّ مدّت سی روز مزبور با جناب مستطاب شریعت‌انتساب، اَلعَلَمُ العلّامُ الفهّام، قدوة الأنام، شرف الحجّاج، حاجی میرزا محمّدباقر امام جمعهٔ دارالسلطنهٔ تبریز ـ دام مجده العالی ـ است و بعد از آن جناب با کسی است که به صفت عدالت و امانت و متشرّع بودن مشهور باشد و از اقارب مخدّره مکرّمه حاجّیه خانم محترمه باشد که همان نظر نماید و مطّلع باشد دون استصواب و صلاح‌دید و اگر صاحب اوصاف مزبوره در اقارب متعدّد باشند، همه ناظرند و اگر در اقارب صاحب اوصاف مرقومه نباشد کسی از آنها که به اوصاف مسطوره اقرب باشد ناظر است و اگر هیچ یک از اقارب صاحب اوصاف مرقومه یا اقرب به آنها نباشند، چه از ذکور و چه از اِناث نظارت با کسی است که به صفت عدالت و امانت مشهورتر است از سکنهٔ دارالسلطنهٔ تبریز و با تعدّد در این صورت کسی ناظر است که قرعهٔ شرعیّة به اطّلاع و حضور متولّی به اسم او خارج شود.

وصیغهٔ وقف مزبور به نحو مقرّر در شرع شریف فارسیّاً و عربیّاً ایجاباً وقبولاً مرّةً از جانب مخدّره حاجّیه خانم موقوفٌ‌علیها نظر به آن که موقوفٌ‌علیها می باشند و مرّةً از جانب حاکم شرع نظر به آن که وقف عامّ است و مرّةً از جانب جناب متولّی و ناظر مکرّم که تا سی روز آن جناب متولّی و ناظرند جاری گردید و قبض و اقباض و تخلیه و تصرّف از جانب مخدّره حاجّیه خانم موقوف علیها و از جانب حاکم و از جانب متولّی به عمل آمد، فصار وقفاً صحیحاً لازماً شرعیّاً.

وکان ذلک فی یازدهم شهر جُمادی الأولی از شهور سنهٔ هزار و دویست و

شصت و نه از هجرت، سنة ۱۲۶۹. (محلّ مهر حاجّیه تاج‌ماه بیگم خانم)

[حواشی برگ ۳۱ـ الف]:

۱. بسم الله تعالی شأنه العزیز

نعم الأمر كما نمّقه وحرّره بخطّه الشريف المولی الأعظم والشيخ الأفخم صدر الأماثل وفخر الأفاضل علّامة العلماء العظام و مفتی مسائل شرع الإسلام المجتهد الزكیّ جناب الحاج ملّاعلیّ الكنی ـ أدام الله تعالی وجوده وأفاض عليه لطفَه وجودَه ـ وقد وقع كلٌّ ذلک فی الحادی عشر من شهر جُمادی الأولی سنة ۱۲۶۹ لدی العبدِ المحتاج إلی عفو ربّه الغنیّ، (محلّ مهر حاجی ملّاعبدالله، شاه‌عبدالله العظیمیّ مجتهد ـ سلّمه الله).

۲. بسم الله تعالی

اِعترفَت بالوقف الجامع للشرائط نفوذاً ولزوماً علی النهج المشار إليه بخطّ جناب المولی الأكرم الأعظم فوق المتن يوم الاثنين سلخ رجب المرجّب سنة ۱۲۶۹، (محل مهر شیخ عبدالحسین مجتهد طهرانی).

۳. نعم، الأمر كما سُطِر ورُقِمَ ولاريب فيه، (محلّ مهر حاجی‌آقا شاه عبدالعظیمي).

۴. بسم الله العزيز المتعال

جرت صيغة الوقف الجامعة بشرائط الصّحة واللزوم علی النهج المسطور فی الوُرَيقَة وَوَقعَ القبول عن المخدّرة المعظّمة الموقوفِ‌عليها وعن الحاكم الشرعیّ والمتولیّ والناظر فی جميع الصِّيَغ الأصليّة والاحتياطيّة عن قِبَلِ كلّ منهم مرّةً مرّة كما أُشير إليه فی المتن، ومن الصّيَغ الجارية الوقفُ عليها وعلی المسلمين إذا اتّصفوا بصفة القراءة عند قبر المخدّرة المشار إليها لها، وصفة الخدمة للمقبرة ومنها

الوقف علیها وعلی المسلمین بشرط أن یصرفوا المنافعَ أو عوضَها فـی المصـارف المسطورة فی الحادی عشر من شهر جمادیٰ الأُولی التاسـع والستّین بعـد الألـف ومأتین من الهجرة الشریفة حرّره. (محلّ مهر جناب سرکار شریعت‌مـدار حـاجی ملّاعلیّ الکنی مجتهد ـ سلّمه الله و علیّ الحسینیّ).

جناب شامخ الألقاب آقا میرزا سیّد علیّ متولی‌باشی حضرت عبدالعظیم.

۵. قد حصل لی العلمُ بجمیع ما زُبر ورُقم فیه وأنّها، تراب نِعـال أَقـدام العلمـاء محمّدکریم بن محمّدرحیم شهوه من قرّاء محالّ فراهان، حُفَّـت بـالأمن والأمـان، ([محلّ]مهرش).

[حواشی برگ۳۶ـ الف]

۶. أقرّت واعترفتْ بما رُقِمَ فی الورقة، وحصل العلم بأنّها هـی، دامـت عفّتهـا، لدیّ فی جُمادیٰ الآخرة، حرّره الداعی، (محلّ مهر جنـاب سـرکار شـریعت‌مـدار جناب حاجی میرزا باقر مجتهد تبریزـ سلّمه الله).

۷. أقرّت بما رقم فی الورقة لدیّ، و حصل لی العلم بأنّها هی، زیدت توفیقاتها، فی ۱۳ شهر جُمادیٰ الآخرة، حرّره الداعی سنة ۱۲۷۱، (محلّ مهر میرزا علی آقا و آقا سیّد باقر).

۸. سواد مطابق اصل است و به ثبت دفتر رسیده است.

۹. سواد مطابق اصل است و ثبت دفتر شده است.

۱۰. هو، السواد مطابق الأصل الملحوظ، حرّره أقلّ السادات.

۱۱. السواد مطابق للأصل الملحوظ، حرّره الداعی.

(۶)

سواد وقف‌نامهٔ حمّام و دو باب حوالی اندرونی و بیرونی در ارض اقدس

هو الواقف علی الضّمائر والمطّلع علی السّرائر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حمدی که مستوفیان ملاء اَعلی و شکری که محاسبان دیوان قضا به دستیاری خامهٔ ﴿لَو أنَّ ما فی الأرض مِن شَجَرَةٍ أقلامٌ﴾[1] و به امداد مداد «وَالبحرُ یَمُدُّهُ مِن بَعدِهِ سَبعَةُ ابحُر»[2] از عهدهٔ وجوه و جهات آن بیرون نتوانند آمد، و ثنایی که واقفانِ مواقف و عارفان معارف از کیفیّت بیان آن به مضمون «لا اُحصِي ثَناءً عَلَیكَ انتَ کَما أثنَیتَ عَلی نَفسِكَ» عاجز و قاصر آیند، واقف‌الاسراری را سزد که مصالح فتح ابواب خیرات در قبضهٔ فرقهٔ المُتَصَدّقِینَ وَالمُتَصَدّقات گذاشت و به این وسیله ابواب رحمت جاوید بر چهرهٔ این زُمرهٔ فایزه گشاد و ایشان را توفیق تملّک املاک کرامت فرمود تا بذور صدقات را در مزارع قلوب ارباب خیرات به آبیاری خلوص نیّات تربیت نمایند و هر کس را از محصولات آن بهره ور گردانید که در یوم یقوم‌الحساب به مقتضای آیت سراپا کرامت ﴿مَثَلُ الَّذینَ یُنفِقُونَ اَموالَهُم فی سَبیلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنبَتَت سَبعَ سَنابِلَ فی کُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللهُ یُضاعِفُ لِمَن یَشاءُ﴾[3] به نیل مثوبات جزیله فایز گرداند.

---

۱. لقمان: ۲۷.

۲. همان‌جا.

۳. البقره: ۲۶۱.

و صلوات نامیات با برکات نثار مرقد مطهّر منوّر آن عالی‌مقداری که فرق فرقدان سایش به افسر ﴿وَما أرسَلناكَ إلّا رَحمَةً لِلعالَمینَ﴾[۱] مشرّف و عظیم‌الشأنی که خِلعت خِلقَش به طراز «لَولاكَ لَما خَلَقتُ الافلاك» مزیّن، نوره علّة ایجاد الممکنات وذاته مرکز دایرة الأرض والسّموات، مخاطب به خطاب ﴿إنّكَ لَمِنَ المُرسَلین﴾[۲] راست گفتار ﴿وَمَا هُوَ عَلَی الغَیبِ بِضَنینٍ﴾[۳]. و اللّیل موی، والضُّحی روی ﴿وَانّکَ لَعَلی خُلُقٍ عظیم﴾اش[۴] خوی، اگر نه واسطهٔ رو و موی او بودی، خدایِ خلق نگفتی قسم به دلیل و نهار ـ صلّی الله علیه وآله وأولاده الطاهرین و هم شفعاء یوم الدین.

و بعد، از طوالع مطالع این کتاب با صواب و شوارق مشارق این خطاب مستطاب لُمعهٔ صدق این معنی تابنده و شعشهٔ وقوع این مدّعا درخشنده باد که هر که را شمع هدایت ازلی رهبری نماید و خاطر از کدورات نفسانیّه مصفّا سازد بر مرآت ضمیر منیر او، صورت این معنی جلوه‌گر گردد که مراتب دنیّه دنیا را بقایی و لذّات جسمانیه را ثَباتی نیست و ارتقاء بر معارج سعادات اُخرویّه کسی را میسّر شود که همگی اوقات فرخنده‌ساعات خود را در تکثیر خیرات و مبرّات صرف نموده، سعی موفور به تقدیم رساند و کریم اموال خود را ذخیره و اعتصام ﴿یَومَ لا یَنفَعُ مالٌ وَلا بَنون﴾[۵] سازد.

و چون توفیقات ازلی و تأییدات لم‌یزلی قرین حال و کفیل آمال عُلیاجناب،

---

۱. الأنبیاء: ۱۰۷.

۲. یس: ۳.

۳. التکویر: ۲۴.

۴. القلم: ۴.

۵. الشعراء: ۸۸.

خدارت‌مآب، قمرنقاب، خورشیداحتجاب، بلقیس‌مکانی، آسیةالزمانی، فاطمة الدورانی، اختر برج عصمت و طهارت، گوهر درج عفّت و خدارت، پرده‌نشین حجلهٔ عزّت و حیا، و تکیه‌گزین مَسنَد عظمت و اعتلا، السّیّدة الجلیلة النبیلة المحترمه، طایفة بیت الله الحرام، حاجّیه تاج ماه‌بیگم ـ دامت خدارتُها ـ همشیرهٔ مکرّمهٔ جناب جنّت مکان، خلدآشیان، رضوان جایگاه، حاجی میرزا موسی خانا ـ أعلَی اللهُ مقامَهُ ورَفَعَ اللهُ درجَتَهُ ـ گردیده، تقرّباً إلی الله و طلباً لمرضاته وقف مؤبّد صحیح شرعی و حبس مخلّد معتبر اسلامی نمودند همگی و تمامی کلّ دو باب حوالی اندرونی و بیرونی و حمّام جدیدالبنای ملکی موروثی از اخ اکرم معظّم جنّت مکان خود را که واقع است در درب مسجد جامع ارض اقدس و محدود است کلاًّ از دو حدّ به ممرّ عام از سمتی به حوالی خیر الحاجّ حاجی میرزا محمّدعلیّ مروی از جانبی به حوالی وقفی متصرّفی میرزا بابا ابردهی با کافّهٔ ملحقات شرعیّه و منضمّات عرفیّه از ممّر و مدخل و بیوتات تحتانی و فوقانی و فضا و اخشاب و احجار و ارسی و دروب و خارج و داخل حمّام و غیره و کلّما یتعلّق بها من القلیل والکثیر والنقیر والقطمیر بر حفّاظ و قاریان و سوخت سر مزار غفران‌آثار برادر کرام خود، خان علّیّین‌آشیان، خلدمکان ـ أعلَی اللهُ مقامَهُ ـ که در هر عصری از اعصار متولّی شرعی آن حوالیهای مزبور را به اشخاص متشرّع مقدّس به کمتر از سه سال به اجارهٔ شرعیّه داده، با گرفتن اجاره‌خطّ معتبره مداخل و منافع آن را بعد از وضع تعمیرات لازمه آن‌که به هیچ وجه من‌الوجوه نقصانی به بنیاد و بِنا و آبادانی و تنقیح آن راه نیابد، یک عشر کامل به جهت حقّ‌التولیهٔ خود تصرّف نموده، بقیّه را به قدری که به جهت سوخت سر مزار مرحوم مبرور که واقع است در حرم مطهّر امام ثامن ضامن ـ صلوات الله علیه ـ بین‌الصُفّتین پسِ پشت مبارک و مسجد بالاسر مبارک محتاج باشد از شموع موم

که در هرصباح و مسا منوّر و روشن باشد به جهت تلاوت حفّاظ و غیره اوّلاً صرف نماید و مازاد را به حفّاظ سر مزار غفران‌آثار که صحیح‌القرائه باشند کارسازی نماید.

و علیاجناب واقفه ـ دامت توفیقاتها ـ تولیت وقف مزبور را مفوّض نمود ـ مادام الحیات ـ به نفس نفیس خود و بعد از دیرزندگانی به اولاد ذُکور خود و با عدم آن به اولاد ذُکور اقارب خود که به صفت رشد و صلاح آراسته باشند بطناً بعد بطن و نسلاً بعد نسل و عقباً بعد عقب. و نیابت تولیت و نظارت وقف مزبور را مفوّض نمود به متولّی شرعی سرکار فیض‌آثار که در هر عصری از اعصار متولّی شرعی وقف مزبور به نظارت و اطّلاع متولّی شرعی سرکار فیض‌آثار حَسَبُ القرار واقفه معظّمةِالیها معمول دارد و با عدم توطّن و مجاورت متولّی وقف مزبور در ارض اقدس جناب ناظر نیابتاً عن المتولّی حسب القرار واقفه معمول خواهد داشت. و عُلیاجناب واقفه تمامی اعیان موقوفه را از تحت تصرّف و ید تملّک خود اخراج و به تصرّف موقوف علیه واگذاشت و خود تولیةً اعیان موقوفه را تصرّف نموده و صیغهٔ شرعیّه بالعربیّة والفارسیّة علی قانون الشریعة[1] الأحمدیّة ـ صلّی الله علیه وآله ـ خیر البریّة بر مراتب مسطوره واقع و جاری شد، وقفاً صحیحاً صریحاً شرعیّاً بحیث لا یُباع ولا یُرهَن ولایُوهَب ﴿فَمَن بَدَّلَهُ بَعدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ﴾.[2]

وکان ذلک بتاریخ نوزدهم شهر جُمادی الأولی من شهور سنه ثلاث وستّین ومأتین بعد الألف من الهجرة المقدّسة النبویّة ـ علی هاجرها آلاف التحیّة سنة ۱۲۶۳.

---

۱. اصل: شریعة.

۲. البقره: ۱۸۱.

[آنچه در بالای وقف‌نامه آمده است]:

۱) قد تشرّفتُ باستماع ما زُبِرَ فی هذه المجلّة عن الواقفة الماجدة الموفّقة بالتّوفیقاتِ العَلِیّة المؤیّدة بالتأییداتِ الجلیّة، وقد جَرَتِ الصیغةُ الصحیحةُ الشرعیّةُ کما هو المُحَرَّرُ فی هذه الورقة، کتبه الداعی لِدوامِ الدولةِ القاهرة (محلّ مهر جناب آقا میرزا محمّد مجتهد ـ سلّمه الله).

۲) بسم الله تعالی: قَدِ اعتَرفَت وأَقَرَّت ـ دام ظلّها ـ بجمیعِ ما فی هذه الورقةِ لدیّ فی یوم الجمعة حادی عشر من شهر جُمادَی الأُولی سنةُ ۱۲۶۳، حرّره بِیَدِهِ الآثم (محلّ مهر جناب شیخ محمّدرحیم بروجردی مجتهد ـ سلّمه الله).

۳) قد سمعتُ الإقرارَ منها ـ دامت خدارتها ـ بجمیع ما زُبِرَ فیه، وأنا العبد محمّدحسین المدعوّ بناظر المطبخ، حرّره بیده الآثم (محلّ مهرش).

۴) قد سمعتُ الاِعتراف مِن الواقفةِ الموفّقة ـ دامت خدارتها ـ بجمیع ما رُقِمَ فیه، وأنا أَقلّ الحاجّ عبدالعلیّ خراشادی[1] ساکن آستانه متبرّکه (محلّ مهرش).

۵) محلّ مهر عالیجاه حاجی حاتم‌خان خوئی.

۶) بسم الله تعالی، قد سمعتُ الاِعتراف عن الواقفةِ الموفّقةِ السیّدة الجلیلةِ النبیلةِ المحترمةِ بجمیع ما رُقِمَ فی هذه الورقة، وأنا الداعی لِأَبودِ الدولةِ القاهرة لاحظه الجانی (محلّ مهر جناب حاجی میرزا حسن خراسانی مجتهد ـ سلّمه الله).

۷) بسم الله تعالی، أَقَرَّت واعتَرفَت ـ دامت خدارتها ـ بجمیع ما زُبِرَ فی هذه الورقه الصّحیحه لدیّ فی۲۸ شهر شعبان سنة ۱۲۶۳ (محلّ مهر جناب حاجی میرزا مهدی مجتهد ـ سلّمه الله تعالی).

۸) أقرّت ـ دامت خدارتها ـ بما زُبِرَ فیه جمیعاً لدیّ لاحظه اِلجانی.

۹) اعترفَت ـ دام مجدها و خدارتها ـ بجمیع ما زُبِرَ فیه لدیّ، حرّره (جناب

---

۱. شاید «خراسانی» باشد

حاجی میرزا عبدالوهّاب مُشرِف سرکار فیض‌آثار امام ثامن ـ علیه‌السلام).

۱۰) بسمِ اللهِ خیرِ الأَسماء، قد ثَبَتَ ما زُبِرَ فیه بالعَدلین والقرائن القطعیّة عندی، حرّره (محل مهر جناب حاجی میرزا هاشم مجتهد خراسانی ـ سلّمه الله).

۱۱) ذلك كذلك (محلّ مهر جناب حاجی میرزا عسکری امام جمعهٔ خراسان ـ سلّمه الله تعالی).

۱۲) أَقَرَّت واعتَرَفَت ـ دام خدارتها ـ بجمیع ما زُبِرَ فیه، حرّره (محلّ مهر عالیجاه خیرالحاجّ حاجی میرزا باقر فراهانی).

۱۳) السوادُ مطابقُ الأصل، ابن مرحمت و غفران‌پناه حاجی سیّد محمّدمهدی طباطبائی غُفِرَ لَهُ.

[آنچه در پایان وقف‌نامه آمده است]:

۱۴) سواد مطابق اصل است. «لا إله إلّا الله الملک الحقّ المبین فتحعلی».

۱۵) سواد مطابق اصل است.[مهر:] «أفوّض أمری إلی الله، عبده هدایت الله».

۱۶) این سواد وقف‌نامچه که ممهور به مهر علمای اعلام است در... اماکن مشرّفه و مصارف معزّزه ثبت شد [مهر:] «عبده نصرالله».

۱۷) السواد مطابق الأصل، ابن مرحمت و غفران‌پناه حاجی سیّد محمّدمهدی طباطبایی تاجر اصفهانی ـ غفر له ـ [مهر:] «محمّدحسین بن محمّدمهدی طباطبایی».

۱۸) هو، السوادُ مطابقٌ بالأصل الملحوظ، حرّره أقلّ السادات «الواثق بالله محمّدباقر الحسینیّ» «عبده محمّدباقر الحسینیّ».

۱۹) السوادُ مطابقٌ للأصل الملحوظ، حرّره الداعی «الواثق بالله الغنیّ عبده عبدالله الحسینیّ».

۲۰) سواد مطابق اصل است و ثبت دفتر شده است. [مهر:] «محمّدحسن» [مهر:] «سلام علی إبراهیم» [مهر:] «عبده الراجی محمّدیوسف».

● رضا نقدی

سواد جواز امیر علاءالملک موسوی، متولّی حرم مطهّر رضوی برای شیخ محمد الحموی به تاریخ اواسط دههٔ دوم محرّم سال ۹۰۶ق

مکانی که اکنون مرقد مطهّر امام رضا ـ علیه‌السلام ـ است، قبل از دفن ایشان، گور و قبّه هارون‌الرشید بود. چون هارون در سال ۱۹۳ ق. به این محل که باغ و کاخ حُمَید بن قحطبه طائی والی طوس بود، رسید، درگذشت و او را در آن‌جا به خاک سپردند. از آن زمان تا وقتی که امام رضا ـ علیه‌السلام ـ در آن مکان مدفون گردید، مأمون، بر مزار پدرش، قُبّه و بارگاهی ساخت و احتمالاً خدام و قاریانی برای آن تعیین کرد. بعد از این‌که امام شهید شد، مأمون ایشان را برای عوام‌فریبی و یا بنا به پیشگویی امام، در کنار قبر پدرش دفن کرد. از آن زمان این مکان، علاوه بر توجّه عباسیان، مطاف شیعیان گردید، تا جایی که شیعیان بر گرد مرقد مطهر سکنا گزیدند و تعداد زیادی برای زیارت به آن‌جا می‌آمدند. وجود این دو قبر باعث شد که از طرف حکومت برای قبر هارون و از طرف شیعیان برای حفظ قبر و خدمت به زوار امام و هم‌چنین اداره موقوفات آن، تشکیلاتی ایجاد شود و طبیعتاً کارگزارانی برای اداره امور روزمره آن تعیین گردید. هم‌چنین تقدس این مکان شریف و اعتقاد و احترام اهل سنّت، به خصوص علمای آن‌ها به

بارگاه امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ باعث شد که پادشاهان و حکّام و فرمانروایان برای مشروعیّت سلطنت و حکومت خود به این بارگاه ملکوتی توجه کنند و با زیارت مزار امام و اهدای نذورات و وقف املاک و مستغلات و ایجاد ابنیه رفاهی به آبادانی و شکوه آن بیفزایند.

اداره موقوفات و تشکیلات حرم تا اواخر عصر تیموری در دست سادات موسوی از نسل حمزة بن موسی‌الکاظم بود. این سادات وظیفهٔ نقابت سادات ناحیه طوس را نیز برعهده داشتند، ولی از این زمان، سادات رضوی از نسل موسی مبرقع، در امر نقابت و تولیت با آن‌ها شریک شدند.

حضرت امام موسی کاظم (۱۲۸-۱۸۳ق) از ۶۰ فرزند خود تنها از ۱۳ پسر پشت آورد که در اعصار بعد به سادات موسوی و رضوی معروف شدند (اذکایی،۱۱/۹). از آن میان، از فرزندان موسی مبرقع(۲۱۵- ۲۹۶ق) فرزند امام جواد ـ علیه‌السلام ـ شخصی به نام شمس‌الدین محمد رضوی، از سادات رضوی قم، در زمان شاهرخ، به مشهد وارد شد و فرزند او به نام غیاث‌الدین با امیر عبدالحی و امیر علاءالملک موسوی به طور مشترک، نقابت سادات مشهد و امور حرم را بر عهده گرفتند (خواندمیر، ۳۳۳/۴). این نسل بعد از آن به‌تدریج امور حرم و مناصب آن را به‌دست گرفتند. امّا سادات موسوی مشهد از حمزه فرزند دیگر امام موسی کاظم ـ علیه‌السلام ـ بودند که از عصر سامانیان به مشهد آمدند و ادارهٔ حرم و نقابت سادات ناحیه توس را برعهده گرفتند. از چگونگی ادارهٔ حرم و زندگانی این سادات اطلاعات اندکی در دست است. نویسنده این سطور در دایرةالمعارف آستان‌قدس رضوی به مدد کتب انساب و دیگر منابع تا اندازه‌ای موفق به بازسازی نسب آن‌ها و چگونگی اداره حرم توسط ایشان شده است.

شواهد تاریخی حملات به مشهد نشان داده که سادات آن‌جا، برای حفظ شهر

و حرم امام رضا ـ علیه‌السلام ـ با حکمرانان کنار آمده و به استقبال آن‌ها رفته‌اند و حاکمان نیز حرمت حرم و سادات را نگه داشته‌اند (جوینی،۱۳۱/۱؛ بناکتی،۳۹۱).

با سقوط بغداد و از بین رفتن خلافت عباسیان، شیعیان نفس راحتی کشیدند و مشهد نیز مورد توجّه بیشتر قرار گرفت. مشهور است که غازان‌خان، نقابت سادات موسوی را تثبیت کرد. در این زمان طاهر و سید علاءالدین، فرزندان حسین بن علی بن محمد بن محمد موسی بن جعفر بن اسماعیل بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن قاسم بن حمزة بن موسی‌الکاظم ـ علیه‌السلام ـ در مشهد بودند (کیا گیلانی،۷۷۰).

به نظر می‌رسد که نقش سید بدرالدین، نقیب سادات مشهد و احتمالاً رئیس و متولی حرم مطهر، در گرویدن الجایتو به تشیع، مهم بوده است (خوافی،۱۷/۲؛ اقبال،۳۰۷؛ بیانی،۶۵/۲).

تیمور به سال ۷۸۲ ق. فرزندش میران‌شاه را روانه خراسان کرد و او بی‌هیچ مقاومتی هرات و توس را گرفت. حاکم توس، علی‌بیک ارغونی که با تیمور همکاری کرده بود، در حکومت آن‌جا ابقا شد، ولی در سال ۷۹۱ق. عصیان نمود و دم از استقلال زد. تیمور، پسرش میرانشاه را برای دفع او فرستاد و او شهر توس را با خاک یکسان کرد. پس از آن، بایزید طوسی را حاکم آن‌جا کرد و «سادات مشهد مقدسه رضوی ـ علیه التحیة و الاکرام ـ را رعایت و دلجویی تمام کرد و از آنجا به راه رادکان روان شد». (حافظ ابرو،۷۱۳/۲).

شاهرخ توجه ویژه‌ای به مشهد داشت و به سادات آن‌جا احترام و اکرام فراوان ابراز می‌کرد (حافظ ابرو،۱۱۸/۳). ساخت دارالسیاده، چسبیده به ایوانِ شمالی صحن مسجد گوهرشاد، به او منسوب است، اگر چه، هنوز سندی در این مورد

پیدا نشده است. در عصر غازان‌خان نیز دارالسیاده‌های چندی ساخته شده و بعید نیست که دارالسیاده حرم امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ را، وی برای سادات آن‌جا ساخته باشد.

چنان‌که گفتیم، در عصر شاهرخ، سیّدی به نام میرشمس‌الدین محمد، از سادات رضوی قم، که نسبش به ۱۹ واسطه به موسی مبرقع، پسر امام جواد به امام رضا علیهم السلام می‌رسید، به مشهد آمد (رضوی،۶۲). میرشمس‌الدین قبل از این، حکومت تبریز را داشت، ولی هنگام ورود به مشهد از چندان نفوذی برخوردار نبود. پسرش امیرغیاث‌الدین عزیز، بعد از او در مشهد نقیب شد (نوایی،۹۶). از زمان این شخص است که سادات رضوی، کم‌کم همدوش سادات موسوی امور نقابت سادات و حرم را برعهده می‌گیرند. ولی آنچنان‌که گفته آمد، سادات موسوی در زمان شاهرخ مورد احترام آن پادشاه بوده‌اند و نقابت سادات و امور حرم را برعهده داشته‌اند. امیرنظام‌الدین عبدالحی فرزند طاهر بود. طاهر فرزند دیگری نیز به نام سلطان غیاث‌الدین محمّد داشته که مزارش اکنون در نزدیک فلکه طبرسی، در کنار کوچه‌ای از نوغان قدیم به نام گنبد خشتی معروف است (سیدی،۲۸). نام نظام‌الدین بر روی دری که به مسجد بالاسر حضرت تعلّق داشته و به در مقبره خالصی شهرت دارد و اکنون در موزه حرم نگهداری می شود، با خط ثلث بر زمینه ساده نگاشته شده است (کفیلی،۱۰). منابع، وفات وی را به سال ۸۳۰ ق. نوشته‌اند (خوافی،۳/ ۲۶۰؛ رک: خواندمیر،۳۳/۴).

در نسب‌نامه سادات موسوی در زمان شاهرخ، نام دو نفر به نام سید رضی‌الدین عبدالمطلب متولد سال ۸۳۲ ق. و سلطان علی‌اکبر متولد۸۰۷ ق. آمده است (خوافی،۱۵۲). رضی‌الدین عبدالمطلب فرزند سلطان علی‌اکبر است و پدر علی‌اکبر به نام علاءالملة والدین علی موسوی می‌باشد (همو،۲۶۰). چنین به نظر

می‌رسد که علاءالدین علی باید برادر نظام‌الدین عبدالحی بوده باشد که بعد از مرگ او به سال ۸۳۳ ق. در قم تا سال ۸۳۶ ق. که فوت کرد، نقابت سادات مشهد را برعهده داشته است (همو،۲۷۲).

در زمان سلطان حسین بایقرا و امیر علی‌شیر نوایی، اداره امور مشهد و حرم مطهر در دست سادات موسوی و رضوی بوده است. خواندمیر این چنین بدان اشاره می کند: «ذکر بعضی از سادات و نقباء و مشایخ و علماء و فضلاء که معاصر بودند با معزالسلطنه و الخلافه سلطان حسین میرزا مقدم این طبقهٔ عالی‌شأن و اشراف این طایفهٔ معالی‌مکان سادات عظام و نقباء کرام روضه مقدسه رضویه‌اند و در اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه خجسته‌صفات امیر نظام‌الدین عبدالحیّ و امیر غیاث‌الدین عزیز و امیر علاءالملک در آن مقام میمنت‌انجام به منصب جلیلة‌المراتب نقابت منصوب بودند و چنانچه سزاوار علوّ منزلت و سموّ مرتبت ایشان بود به مراسم آن امر قیام و احترام می‌نمودند و این سرنقیب واجب‌الترحیب از سایر نقباء سادات موسوی و رضوی با اجتماع اسباب سعادت صوری و معنوی امتیاز تمام داشتند و همواره همم عالیه بر ترویج و تعمیر آن مزار قدس آثار و ضیافت صادر و وارد می‌گماشتند، تفوّق و تقدّم ایشان بر صنادید اقطار جهان مقرر و قدم دودمان و رفعت خاندان ایشان از آفتاب در وسط السماء ظاهرتر و حالا نیز امر نقابت آن سدّه سنیّه و عتبه علیّه تعلّق به اولاد امجاد آن سه بزرگوار می‌دارد و هیچ آفریده از سادات روزگار با ایشان نقش مساهمت در آن امر بر لوح خاطر نمی‌نگارد» (خواندمیر،۳۳۳/۴).

خوشبختانه سواد سندی ارزشمند از امیر علاءالملک موسوی، باقی مانده که در کتاب خطی مهمّی به نام **مشیخه** به شماره ۲۱۴۳ در کتاب‌خانه دانشگاه تهران موجود است. نویسنده این سطور، سند مذکور را بازخوانی کرده، که در سطور

بعد، متن کامل آن می‌آید. براساس این سند که به تاریخ ۹۰۶ق. تحریر شده است، شیخ محمّد حموی از بزرگان و اکابر یزد به زیارت امام رضا ـ علیه‌السلام ـ می‌آید و مدّتی در مسجد جامع و حرم به وعظ مشغول می‌شود و زمانی که می‌خواهد عزیمت کند، درخواست علم و شدّه‌ای از آستانه می‌نماید تا چون به هرجا وارد شود، به حرمت امام هشتم خدمتکارش باشند. لذا علاءالملک موسوی به او جوازی و علمی از آستانه اهداء می‌کند. در این سند، نام پسرِ علاءالملک، محمدمهدی آمده و نیز در حاشیه سند، مهر عزیز بن محمد بن محمود رضوی از سادات رضوی ذکر شده است. لازم به ذکر است این سند را شخصی به نام علی بن احمد بن حسین الشریف الشافعی الجلالی، تحریر کرده و بر آن مقدمه‌ای نوشته است (ن.خ: مشیخه: شماره ۲۱۴۳). از سند مذکور بر می‌آید که سادات موسوی در این زمان هنوز در رأس امور حرم بوده‌اند و غیاث‌الدین عزیز رضوی نیز دستیار او بوده است؛ زیرا حاشیه سند ممهور به مهر ایشان است. پس از این، به سال ۹۱۲ق. وقف‌نامچه‌ای بر کتاب *وسیلة الخادم الی المخدوم* در شرح صلوات چهارده معصوم نوشته فضل‌الله خنجی، باقی مانده که در آن وی کتاب خود را به سال ۹۱۲ ق. در هرات بر حرم امام رضا ـ علیه‌السلام ـ وقف کرده است. او در این وقف‌نامچه، تولیت کتاب را به نقیب سادات خراسان، محمد الحسینی الموسوی الرضوی سپرده است (خنجی، وسیلةالخادم... ۵۲). مشخص نیست که آیا محمد الحسینی الموسوی الرضوی، فرزند علاءالملک است یا غیاث‌الدین عزیز رضوی؛ زیرا علاءالملک نیز فرزندی به نام غیاث‌الدین محمد داشته است (وقف‌نامه عتیقی). ولی مشخّص است با آشفتگی خراسان در این زمان و تسخیر مشهد توسط ازبکان و سپس صفویان و دست به دست شدن آن بین این دو مدعی خراسان، دیگر از سادات موسوی در رأس امور حرم و نقابت

سادات خبری نیست، فقط سادات رضوی و غیاث‌الدین عزیز و فرزندانش از شخصیّتهای بلندپایه مشهد، مطرح شده‌اند. در این زمان، سادات موسوی و رضوی سعی می‌کنند با استقبال از دو مدعی خراسان و مشهد (ازبکها و صفوی‌ها)، املاک خود و اموال حرم را از تجاوز حفظ کنند و آنها نیز به سادات احترام گذاشته و در تکریم و حفظ اموالشان کوشیده‌اند (همو،۳۴۶).

همچنین تصویرِ نشان آستان‌قدس در سند مذکور آمده که به نظر می‌رسد برای اولین بار است که در منابع شکل و نام آن ذکر شده است. این سند همچنین بیانگر آن است که قبل از این‌که تشیع در ایران رسمی شود و اکثر مردم پیرو اهل سنت بودند، ولی نفوذ آستان قدس، شیعه و احترام حرم امام رضا ـ علیه‌السلام ـ و سادات آن‌ها در همه جا وجود داشته است، آن‌چنان که خلفا و نمایندگان سادات موسوی کارگزاران حرم با نشان آستانه در همه جا مورد قبول و احترام بوده‌اند. سند مذکور خود نشان‌دهنده تمایل شدید مردم در دوره قبل از صفویه به تشیع و سادات و امامان است.

بسم الله الرّحمن الرّحیم وعلیك الاعتماد یا کریم

الحمد لله الّذي علّمنا بیان معاني کلامه البدیع ببیان سالك‌الدین علی منبر الهدایة في مجلس الدرایة، و هدانا بمصباح نصایحة إلي معرفة تفسیر حدیثه المنیع في معالم العنایة ومواقف الروایة. والصلاة والسلام والتحیة علی سیدالأنبیاء والرُسُل الداعي الی أقوم المناهج والسُبُل المبعوث إلی کافّة الخلایق الباعث علی أعدل الطرایق، وعلی آله الّذین بذلوا جهدهم في إبانة أمور الدین وأعلاء کلمةالحق ونورالیقین، وعلی أصحابه الّذین بلغوا الغایة القصوی و بیّنوا طرق الحق والهدی، وعلی التابعین الذین أضاءُوا بمصابیح الدجی، وعلی المجتهدین الّذین أظهروا نهایة المنی و کفایة المنتهی، وعلی العلماء الراسخین المتبحّرین

وعلی سایر السلف والصالحین.

امّا بعد، چون مواعظ دلپذیر و نصایح جایگیر عالی‌جناب، رفعت‌مآب، مولاناالاعظم و مولاناالاکرم، املح‌الکلام و واعظ‌الانام، ختم اصحاب النثر والنظام، الذی منح الخلایق الامر بالمعروف والنهی‌المنکر ومنع من استبدع فی دین‌الله واستنکر،

بلبل بستان دین کز وجد مجلسهای او
صبح را چون گل طبیعت گشت پیراهن‌دری
توبه کردندی اگر دریافتندی مجلسش
هم مه از نمامی و هم زهره از خنیاگری
نامدی اوراق اطباق فلک هرگز تمام
گر ضمیر او نکردی علم دین را دفتری

خَتَم علیه فصاحة الکلام في بیان تفسیر النص المُنزل علی النبي علیه الصلوة والسلام من یسمع کلامَهُ من فیه ظنّ انّهُ تعالي صبّ کل الحلاوة فیه لم یبلغ نهایة وصفه الواصفون ولم یرَ مثله الطایفون عدیم المثل حین خروجه علی المنبر للتذکیر و وحید العصر في مضمار النعت لسید البشر البشیر

سالک‌الدین محمد آنک سزد　　فسحت مجلسش قرار فلک
چون اشارت کند به وقت دعا　　به ملک، در جواب گوید لک

لازال وجوده ذُخراً فی الایام وفخراً بین الانام در مشهد مقدس و تربت عنبرسرشت زرّین‌خشت اقدس‌رضوی علی مشرّفها السلام والتحیّه که به حقیقت قبله ارباب حاجات و کعبه اصحاب مرادات‌ست در مجامع عالیه به مسامح علیّه[...] نقباء بااحترام من الرحمن علی آبائهم السلام و سایر سادات عظام و مشایخ صفوت‌صفات و قضات کثیرةالبرکات و سایر سکنه آن عتبه علیّه و سدنهٔ آن سدهٔ سنیّه رسید و وضیع و شریف از نصایح دلپذیرش محظوظ و بهره‌ور

گشتند و به شرف ملاقات شریفش کرّة بعد اخری مشرّف شدند و به خِلَع فاخره از خزانهٔ عامره آن سلطان ممالک دل و جان، انس و جان، او را سرافراز گردانیدند و لواء فرقدفرسا از آن روضه بهشت‌آسا به ایشان ارزانی داشتند.

علیّ موسی جعفر که هر صباح و مسا
رسیده فیض به خلقی ز سفره کرمش
نشان آن‌که بر این در نهاد روی نیاز
بس است در همه جا سرفرازی از علمش

والحمدلله علی الإتمام وعلی نبیه الصلاة والسلام، حرّر هذه الأسطر علی سبیل الاستعجال وتوزّع البال، العبد المستعصم بعنایة الله الوليّ الوافي عليّ بن أحمد بن حسین الشریف الشافعيّ الجلاليّ، أحسن الله عاقبة حاله بمحمد وآله.

سواد جواز امیر علاءالملک موسوی، متولّی حرم مطهّر رضوی برای شیخ محمّد الحمویّ به تاریخ اواسط دهه دوم محرّم سال ۹۰۶

عن العتبة العَلِیّة العلویّة المقدّسة الموسّسة الرّضویّة
حفّت بالأنوار السبحانیّة والآثار النبویّة

حمدی که سالکان مسالک توحید و تحمید و مالکان ممالک تقدیس و تمجید که سیّاحان بیداء سخن‌وری و سیّاحان دریای مجالس‌گستری که سلّاک طرایق دو سرایند، سرایند و شکری که بلابل شاخسار تذکیر و عنادل اغصان بیان تبیان و تفسیر که خلاصهٔ جهان نشو و نمایند، ادا نمایند، لایق بارگاه و شایستهٔ درگاه رفیع‌الدرجاتی سزد که طوطی شیرین‌کلام ناطقه را در شکرستان مقال به ترنّم درآورد و ساز شاخسار تکلّم را بر منابر حدایق گفتار سیّار کرد.

خداوندی که طوطی زبان اهل عرفان را
به ذکر شکّر شُکرش کند کام بیان شیرین

بیرون آورده از آفاق تحمیدات و تقدیسش
دراری ثواقب هر سحر حذّاق سحرآیین

و صلواتی که درجات منابر حسن ادایش به ساق عرش اتصال یابد و سلامی که نسایم روح‌پرور روح‌گستر دارالسلام به استقبال او شتابد، نثار مرقد مقدّس و مشهد اقدس حضرت متکلّم به کلام «أَنَا أَفصَحُ»[۱] و مبیّن بیان نمکین «أَنَا أَملَحُ»[۲] که پایه سریر قدر رفیعش کرسی عرش ﴿دَنی فَتَدَلَّی﴾[۳] و گوشه شرفه قصر قرب منیعش ﴿قابَ قَوسَینِ أَو أَدنَی﴾[۴] است.

آن که از حق عطا و جودش بود	غرض از دو سرا وجودش بود
عرش پروردگار، می‌دانش	همچو کوثر، هزار می‌دانش
آدم آن باغ را که هست بهشت	به هوای درش ز دست بهشت

و آل خجسته‌مآل و اصحاب نعم‌المآب آن حضرت که واعظان منابر دین و حافظان مآثر یقین‌اند.

و بعد بر ضمایر و خواطر مستنیرهٔ نقّادان دارالضرب الفاظ و معانی و قنّادان شیرین‌کار سخن‌دانی کالشمس فی الضحی روشن و کالبدر فی الدجی مبرهن است که تعلّی به ذروهٔ عزّ و علا، در دین و دنیا و ترقّی به درجات شرف و هدی در آخرت و اولی به ملازمت درگاه اولیاء و ملائمت بارگاه اصفیاء و اتقیاء منوط

---

۱. اشاره به حدیث نبوی« أنا أفصح العرب بید أنّي من قریش».رک: حلّی، *تذکرة الفقهاء*، جلد ۲، مکتبة الاحیاء الآثار الجعفریه، بی‌تا، بی‌جا.

۲. رسول خدا دربارهٔ خود و یوسف فرمود: «کان یوسفُ أصبَح و أنا أملَح» ر.ک: *بحارالأنوار*، ۴۰۸/۱۶؛ *مناقب آل أبي‌طالب*، ۱۸۷/۱.

۳. اشاره به آیه ۸ سوره نجم.

۴. اشاره به آیه ۹ سوره نجم.

و مربوط است، سیما درگاه جنّت‌اشتباه و بارگاه عالم‌پناه صدر صفّه امامت و بدر خطّه کرامت، والی ولایت ولایت و هادی ارباب هدایت، مالک ممالک دل و جان انس و جان، سالک مسالک اتفاق و ایقان و سلطان دارالملک عرفان و احسان، تخت‌نشین «سَتُدفَنُ بَضعَةٌ منّي بأَرض خراسان»[1] گوهر کان «کُنْ فکان» درّ دریای تمکین و امکان،

شاهی که آستان ملایک‌ملاذ او سکّان عرش راست یقین ملجأ و پناه
میلی ز بام گنبد او تا به ساق عرش نورش مقربان مَلَک را دلیل راه

امام الجنّ و الانس، سلطان ابی‌الحسن علی بن موسی الرضا ـ علیه التحیة والسّلام والثّناء.

غرض از عرض این مقدّمات آن‌ست که در این ایّام خجسته‌انجام، اعنی وقفه ذي‌الحجّة الحرام سنة ستّ و تسع‌مأئة به سعایت سعادت و دلالت دولت به شرف ملازمت این آستان عالی‌مکان مشرّف گشت، عالی‌جناب ولایت‌مآب، حقایق نصاب ،معارف‌شعار، عوارف‌دثار، مناقب‌آثار، سلیل اعاظم المشایخ و الاولیا و زبدة اکارم الاصفیا و الاتقیاء، ناصح الملوک و السّلاطین، سالک مسالک الحق و الیقین، مالک ممالک الهدی و التمکین، صاحب آیات الوعظ و التذکیر، ناصب رایات الحدیث و التفسیر،

وعظ او شافی اثقال گناه لفظ او کافی افعال تباه
پایه‌ای کآورْد از او منبر به دست بس که دست واعظان بر چوب بست
دُرّ بحر فضل و نجم سعد دین هادیِ بر حق امام مهتدین

قطب فلک نصیحت و حق‌گویی، الشیخ سالک الحق و الحقیقة و الدین،

---

۱. حدیث نبوی. رک: ابن‌بابویه، ۶۳۴/۲.

محمّد الحمویی ـ عطرالله مشامّ السّامعین بعطر أنفاسه النفیسة و طیّب بطیب أخلاقه و اعراقه للرؤساء الأعضاء الرئیسة ـ زیارت و طواف مرقد ملایک مطاف، به وجه شرایط احسن به جای آورد و نقباء عظام و سادات انام و حفّاظ کلام و خواصّ و عوامّ در مسجد جامع و مشهد رافع و روضةالرضا و قبّةالصّفا جمع شده، از کلمات شوق‌انگیز و معارف ذوق‌آمیزش به کرّات مستفید و مستفیض گشتند، الحق در این مدّت از اطراف و اعراق ممالک عراق و از نزد اکابر دارالعباد یزد چنین دستانی خوش‌نوا بر شاخسار خطّه خراسان ننشسته و به واسطه شربت خوشگوار وعظ او امراض غفلت از ساحت سینه‌های خسته جسته، در این ایّام چون نسیم چمن حبّ‌الوطن در وزیدن آمده بود، رفیق عزیمت را آواز داد و داغ وداع بر سینه فگار نهاد، بعد از استخاره از این آستانه مقدسه نوشته‌ای که مشاهد کماهی احوال او باشد، التماس فرمود ایجاباً لملتمسه این سطور مسطور شد و به جهت علامت سرافرازی آن جناب از این آستانهٔ مقدّسه، علمی و شدّه‌ای مرفوع شده، حواله شد تا چون جناب مشارٌالیه به نظر کیمیا اثر حضرات سلاطین کامکار و خواقین روزگار ـ خلّد الله تعالی ملکهم و سلطانهم ـ و امرا و وزرای ذوی‌الاقتدار و سادات عظام و اکابر انام و علماء اعلام ـ قرّن بالنّجح آمالهم ـ مشرف شود، سایه التفات خاطر فیاض از او بازنگیرند و به هر شهر و قریه و لنگر و تکیه و خانقاه و زاویه در عرب و عجم که تشریف فرمایند، مراسم خدمتکاری به تقدیم رسانند، وظیفه محبّان و مخلصان و معتقدان و مریدان این خاندان و آن آستان ملایک‌آشیان آن‌که از هدیات و عطیّات بهره‌مند و محفوظ و به انظار مراقبت محظوظ گردانند و آن جناب را خلیفه این جانب دانند مستحفظان طرق ایشان و ملازمان ایشان را از منازل و مراحل به سلامت بگذرانند و یقین دانند که هر خدمتکاری که به نسبت ایشان واقع شود، خیری به موضع و

برّی به‌موقع خواهد بود و در موقف قبول مقبول توفیق اقتدا و تحقیق اهتدا به سنن سنیّه و آداب علیّه رفیق طریق همگنان باد، بالنّبی وآله الاکباد، تحریراً فی العشر الاوسط فی شهر ذي‌الحجّة الحرام سنة ستّ و تسع مائة.

مقام مهر امیر علاءالملک الموسوی و ابنه آمیرزا محمد ابن الانام شمس‌الدین والاسلام والمهتدی.

[تصویر مهر، دایره و سجع مهر با خط ثلث] الفقیر المحتاج به عنایةالله الغنيّ القویّ، عبده محمد مهديّ بن علاءالملک بن عبدالمطّلب الحيّ الموسويّ.

[در حاشیه سند] المعتصم بالله الصمد المعبود القويّ، العبد الفقیر عزیز بن محمدبن محمود الرضويّ تجاوز الله عن سیّآتهم. مقام مهر عزیز شریف.

منابع و مآخذ

۱. اذکایی، پرویز، (۱۳۷۱)، «سادات موسوی»، *دایرة المعارف تشیع*، جلد نهم، نشر شهید محبی: تهران.

۲. بحرالعلوم‌گیلانی، محمدمهدی، (۱۳۷۹)، *امامزادگان ری*، موسسهٔ فرهنگی انتشاراتی گرگان قم.

۳. بناکتی، (۱۳۴۸)، *تاریخ بناکتی*، به کوشش جعفر شعار، انجمن آثار ملی: تهران.

۴. جوینی، عطاملک، (۱۳۶۶)، *کتاب تاریخ جهانگشای*، به همت محمد رمضانی، پدید: تهران.

۵. حافظ ابرو، شهاب‌الدین عبدالله، (۱۳۸۰)، *زبدةالتواریخ*، تصحیح و تعلیقات سیدکمال حاج‌سیدجوادی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی: تهران.

۶. خنجی، فضل‌الله بن روزبهان، (۱۳۷۲)، *وسیلة الخادم الی المخدوم در شرح صلوات چهارده معصوم*، به کوشش رسول جعفریان، کتاب‌خانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی: قم.

۷. خوافی، فصیح، (۱۳۳۹)، *مجمل فصیحی*، تصحیح محمود فرّخ، باستان: مشهد.

۸. سیدی، مهدی، (۱۳۸۰)، *گنبد خشتی*، سگال، مشهد.

۹. ابن‌بابویه، (۱۳۷۳)، *عیون اخبارالرضا*، نشرصدوق، تهران.

۱۰. کیاگیلانی، سید احمد بن محمد بن عبدالرحمن، (۱۴۰۹)، *سراج الانساب*، تحقیق سیدمهدی رجائی، زیر نظر سیدمحمود مرعشی، منشورات مکتبه آیت‌الله العظمی المرعشی النجفی: قم.

۱۱. مشیخه، *نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران*، شماره ۲۱۴۳.

۱۲. مدرس‌رضوی، محمدتقی، (۱۳۷۸)، *سالشمار وقایع مشهد*، به کوشش ایرج افشار، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی: مشهد.

۱۳. نوایی، امیر علی‌شیر، (۱۳۶۳)، *مجالس‌النفائس*، به کوشش علی‌اصغر حکمت، منوچهری: تهران.